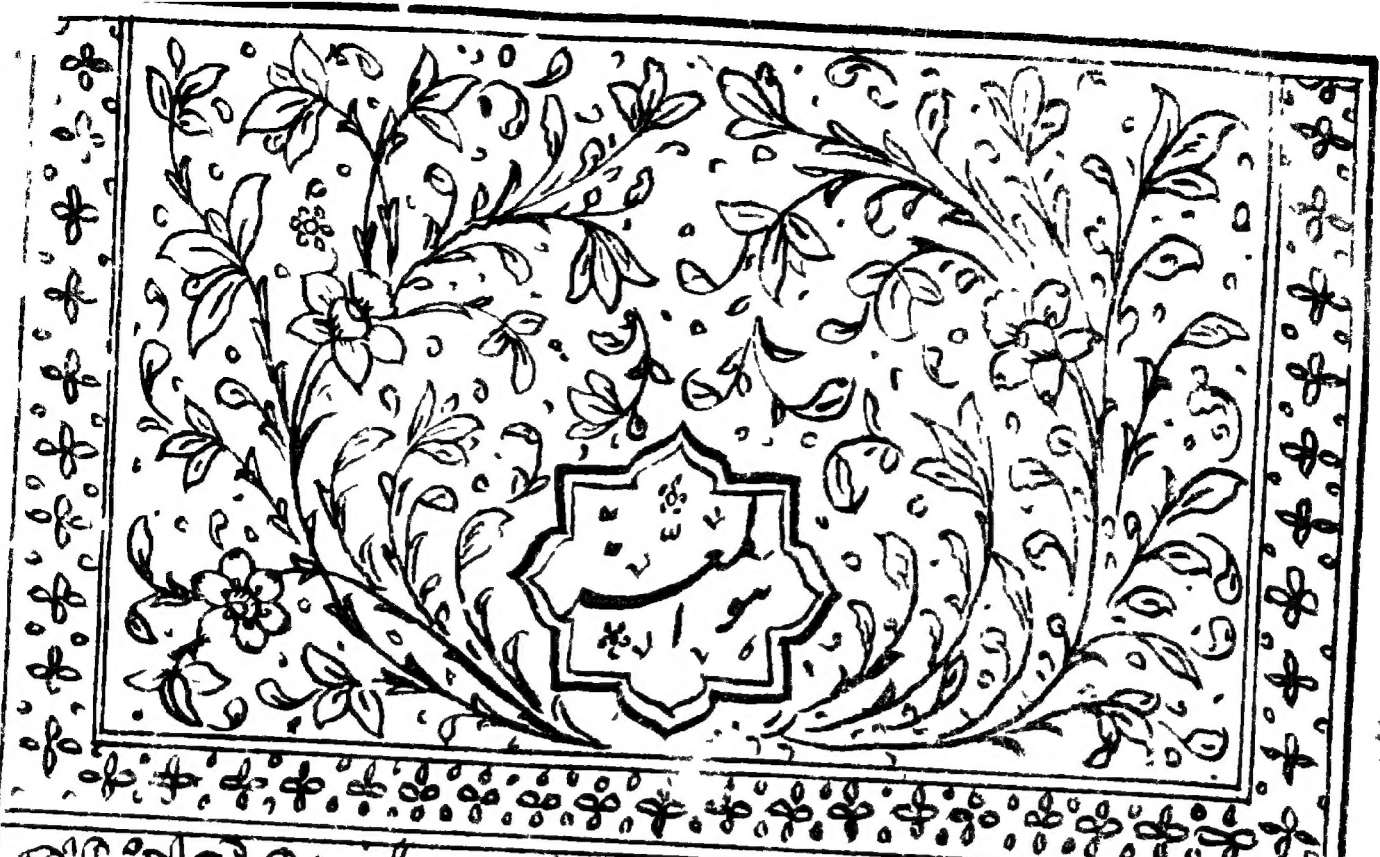




طردشناختن این را دیان هشتمین نظر در دستن دین شیدرنگیان نهمین نظر در بار نمودن عقیده پیرایه  
و سیمین نظر اظهار دین میلانین یازدهمین نظر در تحقیق طریق الماریان دوازدهمین نظر در مذہب شیدان  
یازدهمین نظر در شناختن این آشیان چهاردهمین نظر در احوال زرتشتیان پانزدهمین نظر در صفت  
مزدکیان نخستین نظر در بیان تحقیقات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذہب سپاسیان  
و پارسیان که ایشان را ابراسیان نیز خوانند کرده است که ایشان را ایزدیان ویزدانیان و آباریان  
و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذر هوشکیان و آذر یان گویند و این گروه بر آنند که کشتی  
خداستعالی و تقدس را بنمودند می خرد و نیرو می روان و استیج توانستی و یکسانی و کسانای بعضی  
ستخص و همه باین صفات از علم و حیات همین ذات مقدس است و جماعت را با همایان است  
یعنی کلیات و بر تغییر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا را به اوست اگر خواهند  
و اگر نخواهند کند اما ستوده کاری ناکریری ارامی ذات اوست چنانچه ساجده صفات بحال عود  
تباری که به بیت ذات تو را در است بر یکاد بر محال الا با فریدن چون خود یکانه  
نخستین پدید آمده از وجود و جو بخش او کو هر خرد است که آنرا از او هم نمی گویند و جو و حضرت  
او پر تو خورشید ذات نور الا نور است و شد و رخ بهمن یعنی ادب و عفا خرد و دیگر روان ترس و  
سپهر یعنی فلک الا طالع است و همچنین از سر و شش و دم سه پر تو ستوده و پستان تا بر ستاره از سر و  
ر و خور و ان یعنی ثابت و ستاره و بر آسمانی از آسمانهای را خود می درونی باشد که گویند آسمان  
است و در نیاید به تعداد کو اکب ثابت بنا بر سپهر است بر ستاره و در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک  
متعارف فلک البروج موافق اند بهین گونه اند آشیان چهار کانه را جدا جدا پرورنده است انورشان  
اعتقوله که این درشته به پروردگار و پروردگار کونه و دارا و دارای کونه گویند و تباری رب النوع  
خوانند و چنین پویستگان بیکر را یعنی هر نوع را بر بیت انیستی و نور روان پانده مردم یعنی نفس ناطقه را  
از انی جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر خفته است بنود از آدم و عالم که جان و کتب عشق از تقاضای تو میرود  
و بعضی نامهای تبار طایفه ده که مرد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است ابدی با بعضی  
از انسانی متعلق است که نفسانی عالم علوی بد و فایض شود و بعضی ثابت است که نفسانی بکسب است بد و متعلق کرد و دنیا  
آتش و فلکیست و مخفی از نظر ارباب فکر و گویند چون مانده روان بر ستوده دانش و کیش یعنی علم و عمل رسا باشد



بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو سر و فر اطفال و بستان یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناکش زبان کام عجم را هر چند بند  
 کلام عربستان باید و تودار بدن عابد سالک شافیه آرام بر طبرستان پیراه که رفتم سبر کوی تو پیوست  
 مطلب وجود تو و حق طبعستان در یافته دریافت که یافت جز این نیست سبده حق دین و کتبی دستان در  
 نامحدود و بر والا مود و حضرت وجود خورشید ساریه شود و کیوان بنده بجم غریب و جبریل خراسان پیر سار و  
 پیرای کشورستان بین دینیم صامی دار الملک یصین شتوی ذاتی که بقتش از دپاک لولاک لما خذت الافلاک  
 آن عقل تخت جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفار شین حضرت امده دین یاد و رباعی عالم  
 کتابیت پر از دانش و او صفای قضا و جلد او و معاد شیر و شریعت مذاهب و راق است همه شاکر و  
 است و درین نامه موسوم به دستان نختی ز دانش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار باز پسین انبوه از اسکا  
 شناسان دنیایین صورت پرست و معنی کزین بی کم و کاست و بعضی حسد و اثبات و ابطال گذارده اند  
 سنی محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخت از کتاب دستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم و  
 باز نمودن عقاید سنیان و ان تعلیم سیم و عقیده یسایان تعلیم چهارم و عقاید یهود و تعلیم پنجم و عقاید زرتشتیان  
 تعلیم ششم و عقاید مسلمانان تعلیم هفتم و عقاید صاوقیه تعلیم هشتم و عقیده واحدیه تعلیم نهم و اعتقاد  
 روشنیان تعلیم دهم و عقاید الهیه تعلیم یازدهم و عقیده حکما تعلیم دوازدهم و عقیده صوفیه  
 از کتاب دستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده المثل تحسین نظر در بیان علمی و عملی  
 نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی کرده سیومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آدو حاکم  
 جشاسپایان پنجمین نظر در شناختن سعادیاں شش نظر در وارسیدن بر عقیده خدایان هفتمین

دستان  
 کتبخانه را کنید  
 نمود  
 حکیم نشاندگان  
 کریندا  
 دینیم  
 حاجی که مخصوص بادشاه  
 و معنی نخت و چار  
 و چندین گفته و معنی  
 و سیم فسی بوده  
 آزاد و قلم  
 بزرگ بر بالای  
 بن می آنچه  
 رصع مانیز کونین



## و سپاسان

ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در باره اوسیم چنان میدان چون نوبت  
 شربت ماه بعد از سال و انباز شاه دوم باشد بعد از تمام هزار سال و آن شماره ثابت که نوبت شاه  
 گذشته باشد از او گذشته و در ده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب در باشد که هم  
 شده بدو شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و  
 بدیقتی پادشاه شوند تا ثوابت با انجام رسند سروری برتری شت گویان یعنی حضرت زحل را باشد و با  
 او نیز بدیگری از ثوابت و شماره در هزار با انباز شوند چون پادشاه و ثوابت ماه یعنی حضرت ترار باشد چنانچه  
 گفتیم زمان بکران کشد و دور بکند شود و یک ماه بین سپهر یعنی در و عظم رفته باشد چون این مهین چرخ  
 انجام آید باز پادشاه نخستین شاه صد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون فساد بر کرد و مردم  
 جانور و رستی و کافی که در خستید و مرده اند باز بهمان کفتار و کردار و خوی و بوی و کوزه و پیکر بهر سوزند  
 نام و نشان باشند و بدیسان همیشه در آن بود و شیخ رئیس قدس الله و در بعضی نسخه مرده با غیبت  
 از کتب کهنه کون در حزن روزگار کرد و مخزون چون باز بهین وضع شود وضع فلک از پرده غیب خارج  
 این برون باید داشت هر ادایان است که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیاکت و پشنگ  
 بر همان غصه بی جسد گذاشته فابص شوند و اجزای بر کنده تن گرد آید و جمع گردد و چنان بر عقیده از فقه  
 و ادب است تحقیق اینان بر آنند که پیکر مانند پیکر رفته و جسمها مشابیه این اجسام و مانند اجسام  
 و نهال و گیاهان نخستین بدید آیند و همانگونه کفتار و کردار داشته باشند و آثار و ان کاوان که بر شاه  
 در است پیوسته چون بر کرد و به این که مردمی بدید و در انواع خود بهر نرسند و سیزده  
 و مردار و عمارت و کشته باقی ماند و بود و نماند ایشان دین و نیر مانده باشند تا از ایشان مردم پیدا  
 آیند هر چند و انباز ایشان و ما در آخر این است اما چنان نرسد که مردم از مردم زائیدند و بدیگر کون  
 اند و در کسب طایفه بگردد و حضرت که از یکروز گویند چنین سی رفتند ماه خوانند و چنین و زده  
 نام در چنین هزار سال را بگذرد و هزار بار و یک و هزار بار و در یک مردم و هزار بار و  
 جاد خوانند و سه هزار جاد و یک و د و هزار و یک را و مانند بدیگونه صد و د سال است  
 و سال در میان پانصد گویند است و جود انسان معلوم نیست و علم بشری حاطه آن نمند چه و ادایان  
 از آن عالمی بود و علم بر انسان از این بدید یعنی شود و سلسله این امور چون سلسله زنجار است و این عقیده

## در عقاید سپاسیان

سپاس در دین تن شستن برین مجربات پیوند و اگر این مهین پایه آزادی بخش از نیاورده نسبت به سپهر که است  
 بدو پیوند نیر و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است تا بر تبه سپهری پیوند زسیده بی خشبی تن با مشایان  
 در دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خوشتن در لباس عورت و قصور و کلشن روشن عید و زمینی سرش  
 یعنی فرشته رضی باشد و اگر محبت گفت و ما خوب کردار است پس انحصاری بدن که شستن دیگر خشبی تن نیابد  
 و بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد در خشبی سهرادر و در رخ هوس و هوا و آتش حسرت را مبدار جدا ماند فرجام  
 رنجوری خیزد و اما فرزان بنشیناید و بنشین جان انجام آسیرن یعنی جن کرد و اگر در روان پسندیده اقوال و فرخی  
 پس است اما از دل بستن تن باید شستن مرتبه شستن رسیده از تنی تنی میگراید تا بگویند می حرکت گفتار و کردار این برآمده و از این  
 باید پیروی گوید بپست از ده تا تواند از قید تن باید از پوست که نباشد از پیر سر باید و کرفش بکمی گراید از مردمی تن تنی بکجا نوری بدن  
 فرو داد و در این سبک بران ایشانست و بعضی از این طایفه که در مزار اشارات در کلام ایشان یافته شده گفتارند که با شتاب  
 از بختی بر بختی یعنی نبات پیوند پذیرد و بسا بسا کام که رفته رفته بجانان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس محروم  
 در موالیده کانه است و همه شیار را بر تو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند بی زاکا بر مطالبی این مطلب گفته است  
 جان مغز حقیقت است تن پوست بپین که در صورت دوست بپین هر چه که اولش است تنی اردو ایستاده  
 با که خود او است بپین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس حرم حورشید از ازل بوده و با آلاء و اایما که گویند  
 در جهان یعنی عالم کون فساد است از ستاره کانت ستاره ثمران اختر شناسان از هفت ستاره سیاره برجی و قمری  
 رفتار اختران یعنی نه اندوز و خداوندان خرد و ثبات یعنی محو کشف مهر است که هر ستاره از ستارگان ثبات سیاره حدود  
 هزار سال است و یکبار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوافه که ستارگان ثابت بسیار است  
 آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند و راست ما و از نخستین شاه خلیفیم چون هزار سال خاصه  
 بکند و ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این بنازیده را نخستین دستور نامیم اما برتری و دور خدیو  
 نخستین شاه را باشد چون یکبار سال دیگر با انجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه  
 کرد و بدین گونه تا ثوابت تمام کردند پس که یوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا ثوابت  
 شرکت بهاء رسد چون ثوابت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود  
 بعد از نخستین شاه ستاره که در هزار دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور کشته خسروی باید و خداوند دور  
 کرد و دور دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزار دوم ستاره دیگر





## در عقیده یاسیان

اصول فلسفی عقاید فضلائی یونان است گویند آنچه در ذاتی آنها نوشته اند که سر و دم این دورمه آبا و نیا  
 است که در همین پنج باجفتش ناپیدا و ایزد بختایش که او را شکرش در تیتی عنایت فرموده چند  
 افزونی در کمرای کوه پدید آمد و صاحب طبع یغان آورد که نه خودی و ناشامبدنی و پوشیدنی که بطاعت  
 در هنگام است نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور زمانه شمر و آئین پیشه روان و شروط همسری و  
 سیاست سروری و قانون نوشا و یعنی شریعت و تدبیر علم حیات نبود تا بیاوری الطاف آسمانی در نهاد  
 عنایات و اعطاف یزدانی امرونی آبا و نیا و دیران و تیره خشک نافذ و روان گشت و بیزدانی و  
 که و در فرستاده بر سر و چشم بصیرت و هم آنچه و در گذشت شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد  
 و بدانست که برین نه جز و دوزخ وین چار که پندیرنده بستی اندک کانه جوابه و اعراض متکلف و مجموع اندواز  
 جنسی می متضاده و خوی و طبع قنای پیوسته از مجموع این تجربه را از بختنده پیوند و آمیزند و صالحی بجا  
 نیست هر چه پیوند بخش مرید و بنور حکیم کند از فایده و حکمتی نبی بود مردم را سبوات و طراف کیتی فرستاد  
 تا هر چیز از تیری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بعضی باقی نامدار مخصوص بود و بسیارند و در وضعی  
 بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزاء توسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیاه کان قنوی نامیده شود  
 و مولده در هر یک ظاهر کرد و چون این بدین عزمیت استند پذیرا شد تا هر چه و بیج بروند امید خاک  
 افکند قصاص چهره و سانس اشجاء و پستان نیروی فرمان و تجربه و انجان و شکوفه ها و مبهو ها و پیکر که  
 غذیه و مرکبات و دویه و حور و فی و استایدنی استنباط کرد و بعد از موت و انجان انواع سنگها فراز  
 آورده در کوره بکند چشند و کونا کون فلزات که در همان سنگها بود رخ نمود و آهن که در او سختی و تیزی بود  
 الت رزم بر و کان ساحت و آنه جز و بر و ز و سبم و لعل یا موت و الماس نه بر حد که در ایشان هم  
 و استعداد و زینت و پیرایه شایان و سپهبدان و عروسان و پادخت و فرمان داران و تاساب فرو  
 رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موسی از بره و امثال آن سردن و شستن و شستن  
 بیدن و دوختن و پوستیدن به بخت این سپهر با و دیده ها و کوی با ترتیب و ادویه و کوشاک  
 داشت و صف و تجارت بنمود و مردم را منقح بپایست که و بکشت سپهر بدان و میدان و میدان  
 و طایفه ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود و آئین اند و ایشان را بران و بر من خوانند یعنی بر  
 می مانند و در عقیده اند و بهر سنار نیز سرانند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهاندار

ایشان یاسانیانند یاسان پسرشای مهبول بود سخت رانا وزیرک و پرہیزکار و نامدار و دختور ریزگار  
 لایق فرمانفرمای بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بخت مبعوث گشت چون بزرگوار والدش کنار از  
 جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان بر ہم خور و گویند این بجایون سیم  
 و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از نشان دوری می گزیدند چنانچه از آثار بدین  
 و شنیدن بد بود و گناه در خاطر ایشان گشتی چون سلسله آتش جهان گشت یاسان حسب الوجی خود را بخت  
 سلطنت جاداده بدی بر انداخت و ازین کرده باز پسین یاسان اجام بود این حجتہ خاندان نمود و نہ سلام  
 سلطنت پریمی آمدند صاحب امیستان کوید که این سالها که باز گفتم همه فرسالهای کیوانی است یکدوره شت  
 کیوانا که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال  
 دانند و این یزدانیان است که سالهای همه کوکب معتکانه رامی نویسند به این نوع که کیوانی این مایه و برجی  
 مایه بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناسیدی این مایه و تیری این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه نه اگه سال  
 ماه شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش نشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنان  
 که چون اختر دوازده کاش نه را یکبار سپاید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را  
 سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قیاس کنند که فرسال کیوانی و  
 فرسال برجی و فرسال بهرامی و فرسال مہری و فرسال ناسیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماه و مایه  
 فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند و هم سالیست که چون کیوان درسی سال یکبار دوازده  
 کاش سپاید آنرا اگر سال کیوانی گویند و گرامه کیوانی مانند اوست و سال و نیم در ہر برجی و برجیس دوری  
 دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا اگر سال ہرمزی نامند و گرامہ ہرمزی مانند اوست در یکسال  
 متعارف در ہر برجی و قس علی ہذا و سال و ماہ ہر جا کہ در کشتایان کوئیم آن سال و شمسی قمری متعارف شد  
 مراد از روز و روز متعارف و ماہ مانند حضرت نیر عظم در ہر برجی و سال قطع کردن بروج و ماہ قمری دور است  
 و پیودن بروج و این سال و ماہ را تیمور نیز نامند پس ازین گذشتن یاسان اجام و گذشتن او ازین کوہ سپیدہ  
 مقام سخت کار جهانیان تباه شد چہ سپر و کشتاہ کہ روشن روان و دانش کوہر کفش زیور بود و بجا نداشت  
 و در پرستاری ایزد گذر آید و کسی خلوت حضرت اورا ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشید و دست ستم بر کشتاہ  
 یکبار بار ہای رفیع و بنا ہای طبع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشتہ گشت و بی وجود سرور سر با جد اگر دہ





انجام حکومت یزد کرد و جز از ضحاک به پیشتر نیکوتر اسیر نکریدند و تا آنکه عدالت شعار و پیریه کار و بخت  
 و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلی و اتقیا اند و ممالک و سپاه همورسید شتند  
 و خنوران و پادشایان پیش از کشتا که از آبا و اجداد پادشاهان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در کفایت و کردار  
 بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فریبک که شریعت به آباد است ره سپرده اند و ترک اولی نکرده اند  
 و این طایفه گویند که اکب بغایت برتر اند و قیده فرودینان انسان در روزگار داور پوریا که دارای اسکندر کرد  
 است و از ترا و کیان و پوینده ششین دانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند و اور فرمود  
 که پیکر و تن آن گروه کجاست که مردم نام شهر و مقبره انبیا برد اور گفت که در ایام زندگی پیکر پیچ نبی و ولی به  
 یکروزه راه تافت و چون بجاک سپردند از کور برون بر نرفتند و اکنون بجاک آمیخت و نشان نماد آمد گفت  
 روان انبیا و اولیا فروغانی تراست داور با سخاو که جرم آفتاب بگرچه پایه نور گستر است و تن بزرگان تو  
 بی فروغ پس بچکان بد آنکه روان او مانده تراست بدانکه آفتاب آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد دنیا  
 و حصول و وجود موالید بر خیزد و انبیا و اولیا و آغا نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و حصول ختم و خلافت  
 شادمانست تا این پایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند و ساکت نیست با کمال در آخرتستان آمده که  
 عقیده سپاسیان است که ستارگان و آسمانها سایه ای انوار مجروره اند بنابرین بیاض سیاه هفت کار  
 پیرفتندی طلسمی مناسب هر ستاره از کافی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسمات ابطاح مناسب در خانه نهاده  
 بودند و هنگام منسوب بان بندگی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پیش از آن قایمی پیکر با جامی آوردند  
 هنگام حضورش آنچه باستی فروختندی و بزرگ میداشتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان  
 می نامند تشریح پرستاری سعه سیاه و عقبه سپاسیان در آخرتستان آمده که پیکر شت کیو از از سنک سیاه پیر  
 بودند و آمدی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش برسان دنبال خولی و بر سر تاجی نهادند  
 و بدست راست او پرویز و در دست چپش ماری و پیکر کیده او از سنک سیاه بود و پیشکارانش زنجی و  
 عطشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشترهای آهن در دست و میوه و مانند آن می فروختند و طلسمات  
 زبان کنز بیشتر می گفتند و مانند بلبله و بلبله بد و امیدادند و با قین و کشاورزان آمده از جا و روسا و مشایخ و حکما  
 تشوف و منند سین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزد یک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز بجای  
 شدی و کارگذاری ایشان انجام گشتی و نخست بسلام انجام میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که

## در عقیده پارسیان

و افراشتن برشته رسید که بهانرا از خون تن گشتان روان گشت در اندک زمانی از نفوذ بی عد و اجابین  
 که عقلی محاسب هم در نخی نشان فرو گزشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی بر افکندند و اراج جوهرش  
 نفایس امتعه و قماش نشاقتند و بنای کوشک و شهر پدیدار گزشتند و خوش و سباع گونه در کمرهای کوه پیوستند  
 بعد از آن با هم در بنر دامنند بسیاری از ایشان بکمی گرایید پس والا کو مهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر  
 امر عالم امر امر جهانیا گشت و آئین داد و بستان آورد و وراثت داد و اولاد خود را که در مدت از و امی او پرا  
 بودند جمع کرد و او را بنا برین ابوالبشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر با هم در بنر گزسته شده بودند باقی کوف  
 خوی و بوی در گرفته و بجز آن نکو سپیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش پرا راه آورند و دست  
 ایشان از آزار زنده باری یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تار و پود است که کیومرث نام داشت  
 بدو یان برادر دین دیوانند و دینهای که گشتن زنده بار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست با حمله  
 جهان شاه حقیقی کیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والانشادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون  
 و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و مختار و ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را  
 رفتن فرمود بدین معنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحیف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است  
 و غیر از زرتشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان از اهرم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق  
 میدهند لاجرم زرتشت را و خست را سیمبار می گویند یعنی نبی رمزگویی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان  
 کیانیان اشکانیان ساسانیان و باز پسین این خسروان پور شهر یار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدایان  
 شش هزار بیت و چهار سال و پنجاه بود عالم را بعد ایشان پراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و جمشید و دیان  
 و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خدشناسی و نیکوکاری و پرستیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و  
 زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب حشر و سوره و مزامیر و اوتار و شهریه و باغ  
 و گلزار و پیرایه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکار ساختن و پنهان داشتن و عدل و داد و  
 نیل آن بموجب وحی سماوی و ایزدسی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و خدا  
 را در اولاد و نامدار شدن کرد ویم بعد از ایشان والا منشان گلشاهیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی  
 هوشیاران و آئین پرستین رونق و بهار آرایشی که می بینید بیشتر پراسته این فرخنده طایفه است بلکه از  
 مستنطات این طایفه حیرت افتاد و کمتر ک باقی مانده عقیده پارسیان است که از آغاز دولت مه آباد تا بنجگاه

می بودند و طعامهای چرب می خفتند و خواتین معطر ریاضت کش نریمان پرست استجائی یا از جانی آمده  
در گران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودند و متوسط این کده سالاران مردان بادشاه را  
در یافتندی و متوسط زن این کده سالاران بانوان و کنیزان تیراز سنگ کبود و پیکر عطار  
نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش  
افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست او خامه و در دست چپ او دوات و بخوران  
مخام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطار دازرق پوشش و انگشترهای زر در دست و طعام ترش  
مجلس آوردندی و وزیر او عقلا و متجان و اطبا و بطاران و محاسبان و عالمان و ابله یوان و دبیران  
و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجام آوردندی و متوسط سالاران این کده پادشاه  
را دیدندی و تحصیل علوم و ضایع مذکوره انجام شدی و کنیزانست ماه سبز رنگ بود و پیکر نرم مردی بر کاه  
سفیدی شسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست برنجی در دست او و در گوش طوق و  
دست راست قصی از یاقوت و بدست چپ شامی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش و نگار  
نقره بدست و ضمیمه عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آور دندی و جو سپید و رسولان و پیکان  
و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس آمدگان و امثال آن در کوی او بودند و متوسط این کده سالاران  
پادشاه را دیدندی و در هر پیکر کاه خدین وزیر و سپه دار سوای شکاری کده بکار پادشاهی متغول بودند  
که انکار با از مستلقات پیکر آن کده است در خورستان که جای خوردن بود و در هر کده مقام روز سفره کشید  
بود اقسام طعمه و اشربه آماده و هیچکس مانع نخوردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیارستانی تا  
بیار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیبان بیارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جا با آماده  
بود چون بشهر آمدی از مستعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسطاند و شکل ایشان  
کروی است این پیکر برای آنست که روح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما  
بهین صورت با مشتمل شده اند و چنین پیکری با ثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورت های دیگرنده اند  
چنانچه بدانگونه هم سیاهل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایرین و اینان چون بگیوان کده  
میرفتند با جامه های کبود و سمنی توضع میکردند و با شکی سر و پیشانی نمکند و در هر مرکز کده بالباس و فرمهای  
و قاضیان و در هر ارم کده بالباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میکفتند و در هر کده با داب ملوک و پاریان



اینست که بهشت کیوان توسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاه را دیدند  
 بسیار کلمه تعظیم است چنانچه در سندی سری و بنامی حضرت و پیکریت هرگز خاک رنگ بود بصورت مردم  
 روی او چون کرس و بر سرش بهیمی و بر افسر او روی خروسی و روی شعبانی و در دست راستش ستاری و بدست  
 چپ برقی از آئینه و پرستاران این خاکی فام و زرد و سفید پوشیدند و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتند و حب العا  
 و امثال آن فروختند و طعامهای شیرین کشیدند و علما و قضات و علمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و  
 اشرف و حکام و دبیران در آن کوی بودند و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختند و علم الهی بیشتر آموختند  
 و خانه شت بهرام با پیکریش از سنگ سرخ بود و بر پیکل سردی سرخ افسری بر سر دست و رشت سرخ و فرو گذاشته  
 و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه آهشی بدست چپ و پتار آن  
 کده سرخ پوشش بودند و خادمانش ترک و انگشتری های مس در دست بجز او سدر و مس و امثال آن طعامی تلخ در  
 آن کشیده شدی و امر او مبارزان و لشکریان و خدایان بنزد و ترکان در کوی او بودند و اینچنین مردم توسط  
 سالاران این کده پادشاه را در می یافتند و وزی دیان در گرد این کده بودند و کشیشان را در حوالی آنجا به  
 قصاص میرسانیدند و زندان آن دین گری بود و پیکل شت آفتاب جاناتاب عظیم تر از هیاهل بود و آن  
 کلبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر و عظم را از طلا می  
 ساخته بودند بر مثال مردی که دوسر داشت و بر سر تاجی کرانمایه مرصع بیاقت و بر دپیم را بهفت سرون  
 یعنی شاخ برسی تو منداشته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند شعبانی و در دست راستش قصبی از زرد  
 در گردن او قلاوه از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زلفیت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقت  
 و الماس و سنگهای آفتابی و انگشترهای طلا بودند و امثال آن فروختند و طعامهای حریف بیشتر کشیدند  
 و ملوک و سلاطین بزرگان و امر و مردمان بزرگ و صیل و رؤسا و فرمان ران و خداوندان کشور و علوم در  
 کوی او بودند و تازه آمدگان اینطایفه توسط سالاران این کده خسرو را دیدند و گنج بدشت ناسید از برون  
 مر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که بهفت سر داشت و بدست  
 شش و شش و روغن و در دست چپش شانه و فروختن آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش  
 و در دست چپ مرصع بر وارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون میرفتند و زمان و دختران  
 ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زمان بهیکی نپادند و مردان می



## وسپاسان

ورجه رسید که در خور و انکار باشد و همه کواکب که دافع انکار باشند از دور گردند چون چنین بود هر چه تعلقی  
 فاعلی در دو تمام شده باشد پس هر چه تعلقی بعلتهای فرورین جهان دارد گرد گردند چنانکه از انواع طعوم  
 و رواج و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن با عقاد ایستوار و تعیین شگرف در آن جز  
 که دند زیرا که نفوس تا اثر هر چه تمام تر است و در حدوث و درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جمیع  
 و نفسانی مجتمع شد فعل بود و آمد اما انکس که خوابد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و سحر طبیعت نیکو دانا بود  
 و از علم احکام حقه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ما هر گشته چون گرد آمدن این شروط و طماننا و رست بنابرین <sup>حقیقت</sup>  
 این پیش مخفیست اما آبا و این کویند پیغمبران کسب شش یعنی نیردانیان و ملوک و شمس کواکب قبله و عامیة ستمند  
 و همواره ستاره می پستند و چون کوی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر مای خسر خالی هر چه تعلقی  
 بدان ستاره دارد گرد کرده پستش آن متحول می شدند و در موضع لایقی نشینند و بیچکس از دیک خود راه  
 ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازند بار نیکو بها گردندی نامه بخار را در  
 هزار و شصت و یک درسیک اکل کلتک رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت آخر شناس گفت این  
 عدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس و ز چهارم ذیقعد سال مذکور به همی چند افضل گرد  
 آمدند پیکر مریخ را پیر بسته بخور لایقه و شایای شبانه آن عمل فراز آورده بقرات ادعیه و سمار و حنوت و کما  
 بزرگ ایشان یکیل برام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای خوشه نام دار و آسمانی سپه دار از گرمی فرو  
 آئی و شملکین مباش و بر فلانی نجشای و اشارت بنامه نکار کرد پس یکیل آباب خوش بود و در بخت و در بخت  
 در آن کوفت زایل گشت و در برابر محبت پیکر سفت تشکده بزرگ بود که ایشان را کویان آذر و بر مراد  
 و برام آذر و مهر آذر و ناهید آذر و شیر آذر و ماه آذر میا میدند و مهر آذر که منسوب یکی از کواکب سبعه بود  
 و در آنجا آنچه بایستی افروخت می فروختندی گویند و در هنگام فرمان طرازی و درین جنس روان این کهنه دریا کن  
 شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدین حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقد امیر المومنین علی در  
 نجف و مشهد امام حسین و کریم با وضوح امام موسی علیه السلام در بغداد و در روضه رضویه در آبا و طوس و روضه  
 علی و مدینه و یکهستان و آذر که با بوده اند گویند که آبا و بعد از تعمیر یکیل آخر پارس که موسوم است بهجت  
 در خانه ساخت و از آبا و نام نهاد که اکنون کعبه شمس کویزه و فرمود تا سکنه آن سرزمین پستش آن بجای  
 آورند و از پیکر که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیک بوده بابرین انخانه را که گفتندی یعنی مکان قمر و

و در نهایت که خوش و خندان و در تیر کیده و چکان و بفصاحت و در ماه کده که دو کانه و سرنگانه و این بیکانه  
 عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما در هر یک پیکری  
 گوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر را سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن  
 این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کواکب از تابساری که در برو  
 کنند آن کواکب بودی خویش را نمودی تارده رده و صف صف هر دم نماز بودندی مثلا در خورشید  
 روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای روز و زینت و تاج زرین مرصع بیاقت و الماسن از زینتها  
 بسیار از تابساری که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین مرتبه یکی از دیگری است  
 تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در آنجا فروزان سپاه ایستاده شده بودندی  
 چون آفتاب از مشرق تابسار سر بر آوردی همه سجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تابسا  
 منظرست بر کوشت فرسج که در سلاطین هند آنرا چو که گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر جلوه فرمود  
 و همچنین شاهنشاه در روزهای سترک ایشان بالباس کزیده به پیکر کیده رفتی و بازگشته تابسار برابر پیکر آن ستاره  
 یا در روزستان یا دادستان آن نشسته در آنجا بکار پرداختی و روزستان جایی بود که تابسار داشت پادشاه  
 بر تخت می نشست و کار گذاران کرد او می ایستادند و پایه و دادستان جایی داد بود چون پادشاه در داد  
 ستان نشستی هیچ کس را از رفتن یا بجا نماندن نکرده بودندی پادشاه تخت تابسار برآمدی پس بروزستان و دادستان  
 و روزنقل کواکب از برجی برجی و ایام ستوده بر آینه پیکر کیده هندی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابسار میبرد  
 همانگونه که تابسار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر تابسار می آوردند و پادشاه تخت رفتی و نماز بروی  
 و بر تابسار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه پایه می ایستادند و خلایق با خود در کشور زار گرد می شدند  
 و آخر از نماز می بردند بدانکه در تیسار و سائر آمده که بدیع تعالی اجرام آسمانها و کواکب ما چنان پدید آورده  
 است که از حرکات ایشان در فردین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم مغلی مطیع حرکات علوی اجرام  
 است و بتاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از برجی طبیعتی  
 است و نیز میزان خدایا بفرمان و اوار بازایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیر آنها  
 است و این حقیقت است هر آنوقت که فاعل هر سده و قابل موجود نبود آن کار نیک ظاهر نکرد و لاجرم غیر  
 و فرزانگان چنین در دنیا که فعل کواکب در عالم ظاهر کرد و آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان جا

از خل بود و زیوان نام که هندیان ~~ار~~ کاشکشند و در کیا هم یک کیده زیوان بود و گاه کیوان نام  
 که گیار شده و در شهر ایکه کیده کیوان بود و متر نام یعنی در آن متران می آیند رفته رفته منتهی شده و همچنین  
 بسیاری از جای بای نصاری و جزان قوم را نام برند که یک کیده بای نشان بوده چون اباریان و بیک  
 سند مراسم زیارت یکای می آورند و کونید جای گرمی بخوبید و بخار نشود و اکنون هم پیش کاه و شایش  
 جانند و موافق و مخالف را قبله و حضم با هم می چیدند و الا مکانها را نماز میبرد و برای کوپی ناته کویدیت  
 بسین کرامت بنجانه مرا می شیخ که چون خراب شود خانه خدا کرد و سخنی که خرد پسند نیست از زبان  
 تاسان اجام اصلا ندکو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رزاست و بعد از آن در کلتا بیجا  
 رمز با نیرست آنرا تاویل میکنند و کونید آنچه گفته اند سیامت بدست و یو کشته شد مراد است که در جنگ  
 بجنگ از خود و خدا تا آگاهی نادان محضی یکیش نهاده گردید و هر جا در کلام این فرق و یو آید چنین مراد  
 خوانند چنانکه در پیمان فرسنگ نموده اند و کونید بعضی جارام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت  
 بتخییر قوای بدنی و انداله صفات ذمیه است و آنچه گفته اند سر و شان و پریشان و بزرگان پیدا آمدند  
 مشایده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت هر  
 مقام درین نامه نگارش پذیرد و کونید و مارده اک یعنی ضحاک یعنی شارتت بغضب و شهوت و ابلهش و نفس  
 او بعضی جاها خوی او از بدکاری و فضل بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار می نمود  
 و تسکین در و آن از مغر سر آدمی بود و کونید سیمرخ نام طبعی بود از جانیان کوشه گزیده و در کوه آزمیده  
 لاجرم او را بدین نام میخوانند و پر دکار دستان ابن سام بود و از صحبت او زلل بر علوم غریبه اطلاع داشت و  
 کونید آنچه در عوام مشهور است که یکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو افتاد در خواب بود و در بیداری و کی  
 نشین که برادر کاوس بود از آسینش جانیان کرانه داشت و آنچه کاوس را چنین تعبیر نموده که چاره  
 چاره شیخ و تحت حواس سخره و نیزه سیزوی وحدت ایشان بر حرم مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مخصوص  
 ایشانست از جسم و شهوت و از وحدت صعود ایشان اشارت بدان که بر ریاضت توان ایشان را رام کرد  
 و به سیزوی یاوری اینها برین جهان و فراز بر آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده با آسمان و  
 از پانشتن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت مذمبی باز گردند به  
 طبیعت خود که رمیدان از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع کلمه غافل گشتم و صد سال را بر سر شد

آن ماه رفته و تازیان که اشک گفتند و گویند از صورتها و سیکلها که مآباد و بعد از او خلفای نامدارش  
در کعبه کهنه گشته اند یکی حجر الاسود است که سیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی سبایل بعد از پیغمبر خدا که  
حجر الاسود را که سیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و سیکلهای دیگر را که قرین آورد  
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و سیکل زهره را بیات محراب مساجد در بسیاری  
از سبایل قمار ساخته بودند لاجرم محراب همان سیکل زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین  
دال است و بر اینهم ظیل نیز این حال داشت یعنی تی را که بصورت کواکب بود بر می انداخت و تعظیم حجر الاسود  
که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و سفند یا برین کتاب شاه بدین عمل عینود و قراط حکیم نیز قوم را با  
شد که غیر سیکل کواکب نرسند و تا سبیل سلاطین بر دارند و همچنین بیت المقدس که لنگر سوخت باشد ساخته ضحاک  
است تا فرعون در آن شش فروخت و نیز از ضحاک نیز آتش شده و پیکر که در آنجا بود و همچنین گویند چون فرعون  
موتور بر انداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت جمیع علوم غریبه و انا و توانا بود و علی از  
اعمال عجیده ظاهر فرمود و عا کر دتا بر سو اماند و آنک که کنون مشهور بقبوس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که  
رسول مدفون است سیکل ماه بود و آن سیکل که را ممدینه میگویند یعنی فردین است و دین قمری است و  
تازیانش مدینه کردند و آورده اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود و فروغ  
پیری نام و آنرا کف میخوانند یعنی نا کف و اکت اسب را گویند و کنون نجف شده و چنین در کربلا  
امام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است و یار سوره علم و کار بالا نتر میگویند یعنی فعل علوی و  
کنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود و شید پیری نام و در آن مقام  
آسایش جای امام عظیم ابو حنیفه کوفیت آذکده بود و یار سوره علم و کار بالا نتر میگویند یعنی فعل علوی و  
روز آذکده نام و در زمین اطوس آنجا که کسب امام رضا است آتشکده بود و آذکده نام و این آتشکده را  
چندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون اطوس این نوز بزیارت آذکده رفت شهری  
در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که کنون روضه امام است آتشکده بود و چندین  
نام که او مشهور بنو بهار است و در اردبیل که قبل از پی در بهمن میگویند و بعد از شیخ قلعه مذکور آتشکده  
است و موسوم به آذکده و آن موضع کنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه  
در بهمن چندی چندی جایهای هند گویند پیکر کدای کواکب بوده است چنانچه در دوار کاپیکر که رطل

کده  
یعنی مقام چهری  
۱۲

شید  
یعنی روشن است  
۱۲

یعنی بزرگ  
مزدکترین  
۱۲



## دسپاسی

ویدوار است نیا لشکری نماید و نزدیکان اگر چه در ماه نام روز و ماه یکی شود از روز تعلق به حساب  
 ماه ندارد بلکه تعلق به نام حضرت دارد و لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز  
 هنگام باید آفرین کند بر خداوند روز و چون سودا بار باشد یعنی بچه در دیده آن فرشتگان بچکانه را بستانند  
 و گویند سر و شهادتی در روز با کارکنان سروشان ما باشند و این سر و شهادت به نام حضرت نیز عظم اند و همچنین  
 که اکثرا یکبار سر و شهادت اند و فرشتگانی که در حکم هر کوی اند بی غدا اند غایتش این با یک از شت افتاب شود  
 شدند کرامی تر اند و نیز به تمام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند  
 و عید روز دارند و از آمدن بار یعنی سودا نمود و خواهند و در هر ماه پس از کران دور او در رؤیت پال یا بی آن  
 بحساب اخترشناسی روز غره شاد می کنند و همچنین حیدر گیت که ستاره سیاره دور تمام کند و از روز را در او  
 یعنی بریم پیری نامند اما در هفته اگر چه در هر روزی در یک کده جشن بود چنانکه در نامید روز یعنی آدینه در یک کاه  
 نامید اما در خورشید روز که کثیف باشد جشن سترک بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره  
 در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و از ایشان نکویش هیچ دین و آئین روانیت به کیشی توان باز  
 رسید و هیچ دینی از او این منوخ شود و گویند بسیاری به غیر این از آنست که راه بخدا بناید و پونیدگان دهند  
 که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار در آید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدینکری  
 بسی از سران پا و توان رسید اگر چه یکی از سپهبدان با دیگرسی از مقر بان بد بود یا همه سالاران با هم سازگان  
 نداشتند باشند اما کار و روز خود و توانست ساخت پس نسر و گفتن خدای هستی را جز در یکداه نمیتوان یافت اما  
 سدره رسیدن بخدا کشتن زند بار است یعنی جانورانی که از آبکس رسانند و جانور نهند چون کاه و کوسند و شتر  
 و اسب که از آنده اینها سکار نباشد و با کوناگون ریاضت و پرینه کاری را با بی نیاید و گویند اگر زند بار  
 کش با خوارق عادت دیده شود او را سکار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد و هر کس  
 است و اثر پوی کیش ریاضت است درین سر او چون موزی است و در سلوک کامل نباشد و او را و نشاند  
 خراج نرسد و از بدن نرسد و چنین متقاضی صاحب خوارق عادات را درشت و سائر کوزه به نجاست آکنده  
 و از برون بظلمات اند و و تشبیه کرده و گویند و هیچ کیش از از زند بار سپندیده نیست و آنچه مردم را  
 میدارند بظلمت رفته و خود غور کرده اند مثلاً مراد از کشتن اسب و کاه و دور کردن و برانداختن  
 از خود صفات بهایم نه انکه زند بار کشند و بخورند گفته اند که مورخین تاخرین تحقیق ناکرده نداشتند که تم



نیست و باز آوردن رستم کجا و کس از نشیبه که افتاده بود بختیشت اشارت بر و اختن عقل نفس و بر کرد  
 او از مزاج طبیعت لاجرم کجا و کس نفسان کی نشین کمتر برادر که در دانش و کس کمتر بود یک اربعین بخت  
 نشست تا در خواب از بیدار دلی شاید به سادات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر تبار یکی در  
 شدند و خضر آب حیوان یافت اشارت است که بگذر نفس ناطقه بتو منید خضر عقل در ظلمات بشری باب حیات  
 که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تبار باز گشت اشارت است بدان که زندگی جاوید درین قفا  
 جازم محالات است پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرب و باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید  
 اشارت است بدان که کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد و بحکم و جسمانی احتیاج ندارد و ذاتا و نه صفا تا و در بعضی  
 جاحین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهر اینی سکندر نفس  
 حیوانی و لشکر قوی بهر چشمه عقل رسیده و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد بایست  
 که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد و سنجیده نشود و بهوشش پسند همه را بدین گونه تاویل  
 کنند و گویند طهارت بر دو گونه است یعنی حقیقی و آشکاری این معنی دل را بهر چیز نیاورد و بکار جهان بکار  
 یعنی عالم کون و فساد و دل نه سبتن و آزاد بودن و پیوند بجزیری نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری  
 آنچه در آشکارا گویند باشد و در کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ  
 و بوی و مزه نباشد و گرنه کلاب و مانند آن ستوده تراست و آب که پاک کننده یعنی گرز و ایشان برای مردم  
 است که در و سر تو اند فرو برد و بر پای فیل و خرد و جبهه او و بهر شپه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است و عجم  
 آیات که درشت و سائیر است در یکا نخی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش پروردگار و دین اجسام  
 خواندن پس از آن ستایش ستارگان بهنگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید فروخت بیفروزد  
 پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند پروردگار پس از آن بهر  
 کدام از ارباب روزهای ماه تخصیص رب رب روزی که با نام ماه یکی شود و از روز عید است مثلاً در فروردین  
 ماه فروردین را که فرشته است مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق با و دارد پس اگر غره ماه باشد  
 بهر روز گویند و هر فرشته است مکل روز آغاز ماه او را در و دوی برقیاس و دیگر و رتقا  
 نامی و گرنه از و ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی آیام ماه نیز بنام پروردگار  
 روز با ستایش نیکنان عظیم خداوند بهر آفرین کند و در جشن روزهای آن فرشته را که خداوند این ماه و رتقا

فروردین

تحت فروردین

در ایام نام

در روز

شمس باشد

جهت

۱۲

## دسپاریاں

آئندہ ویرجی را فرد چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتیم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین  
 وسیله والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نژادین فرقه از دیوانه گشته شدن و از سر  
 خود سال بخور کشتن و از پار پها و بلاهای آسمانی و سختیها از رده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباہ  
 یافتن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دود و بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گشته  
 باشد و رنج شدن خورد سالان نو سکر پذیر چنین است اما آنچه از مردم بهوشیاری رسد اگر ناحق ظاهر و جوی  
 نیست بلکه از شکر و دین نشاکم یا نشاء آئندہ داور پرست و شراب و سکر است مفرط آشامیدن و خوردن  
 که از بهوش بی بهره سازد و نزد ایشان رو نیست بدین دلیل که کمال مردم بهوشیاری است و سکر است  
 وستی خود را بی پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی درستی  
 رنج سازد و از باز جویند و شکر را سزا دهند و درین گشتن تنذبار جائز است یعنی جانوران جانور  
 آزار چون شیر و چرخ و باز که جانور کشند اما هر کرا اینان یعنی تنذباران از زندبار و تنذبار رنجانند  
 سزای او بود چون اینها را یعنی تنذبار از اسب کشند نیز خراب باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بود  
 اند و درین نشاء داد و گزید و ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خوریز و زرد و چون اینها  
 تنذبار را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خوریز بوده اند و خوریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده  
 خون بوده اند اما سودی نباشد اینها را نتوان کشت مثلاً چون کج شک بچه در خوردی خود نتواند از ارجاء  
 داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد چون توانای پریدن بهر ساند حشرات الارض را بخورد و هر چند سزای  
 حشرات اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلاً شخصی ناحق تنای  
 بجست مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهرین گناه و زنده  
 بود چنانکه کسی از زندان بخواند تا سر خوریز را بر دوار پس حاکم بکلی از طمانان کوید او را نیز براندازد چه او هم  
 غیر ازین خون ناحق ریخته اما اگر انسان تنذبار را بکشد او را شاید کشت چه آن شخص قطری شکری تنذبار  
 جزا داده اما اگر کردی و لیری یا دیگری بجنگ تنذبار تباہ کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و  
 آنکه زندبار بجنگ تنذبار کشته شود از آنست مثلاً کاه و در نشاء گذشته شخصی بود که صفات کاوی  
 و رویار بود و مردم را بجهت و بیچارگرفتی و باز کردی تا یکی را بدینسان بجان کرد و درین نشاء بنا بر  
 صفت غالبه بصورت کاه آمده تا جزیی کردار خیش بر گیرد و در برابر خون بدست تنذباری چون

## در عقیده پارسپان

وستان که از محل اولیا است زند بارگشتی و بهار سیده که تهن شکار تندر بارگشتی و آنچه کور شکر پیدایند  
 است که پلین پیر را که خواندی یعنی نسبت به نیروی من کور است و بعضی جا که کشتن و زند بارگشتی  
 او و بعضی از هنر کشتایی را که کور است گفته اند اشارت به بر انداختن صفت بهیستی است چنانکه محقق  
 نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک با دشت باز ناست  
 گویند سراسر کابرسپاس پارس زند بارگشته نبوده اند و از آردن و تبا کردن این جانوران اجتناب  
 و احتراز و کثرت کرنی واجب دانستند و اگر کسی بدینکس این امر شدی او را تادیب فرمودند و اگر چه غیر این  
 پیشوایان و پادشاهان کشتایی را پس بزرگ و نژاد ما گویند به و خوران و خسران پیشتر که از یاسانیان  
 تا مه آباد باشند و در ادعای علم و عمل نرسند و گویند سراسی بعضی زند بارگشتی که درین نشان نبوده اند  
 کاوه اسپ که ایشان از نادانی در بهنگام رفته و گذشته مردم را بجزیت یعنی بکار گرفته اند و جز خور  
 و آشامیدن ندانستند و لاجرم درین نشان آمده باز میگردانند این از ارمیت بل پادشاه و سراسی کار است  
 و کشتن اینها را نرسد چنان کنند و خورنیز نبوده اند و زند باری بر آن دلالت دارد که بر انداختن جان  
 جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر پلاک کردن مردمان بی آزار است پس شنیده اینها که درین نشان  
 وقت و مرزبان عهد سزانیاید در نشاند و گیره بگریزند بار آمده جزایا بد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو  
 پندارگان بدی کردن فرو گذار و دوران را کند قرض است فعلی بدت پیش روزگار و  
 کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسر و مینو یعنی فلک خباب  
 آفتابست و دیگر ستارگان مسکرو و در آن رفتار پیش کار او پس هر کس بر با صفت و پر پر گفتار و کردار فهم  
 کرد بافتاب پیوند مینو خسر و کرد و اگر در خور کوشش ستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن  
 ستاره است بعضی فلک اعلی پیوند و مردم صاحب حال از و در گذرند و مینو یعنی بجزیت  
 رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میرست و اگر پادشاهی باشد در مدت سلطنتش  
 نماند و جانور زند بارگشتند و اگر پلاک کنند بجزایر سازند چنانچه یکی بی سراسر این سراسر این زند و پادشاه  
 در حال و پر پر کار بود چون از آتشچی بدن مفارقت کند بافتاب پیوند و روح او بار و ان حضرت  
 سراسر مینو پیوند و خسر و کرد و دشت سیاهان کیومرث فرماید که سراسر سراسر این آبادیان و جیان  
 و شانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار

تندر بار  
 حیوان آزار دهنده  
 را گویند

سراسر خشیج  
 یعنی ضد و نقیض  
 مخالف باشد و هر  
 یک از خواص را به  
 نیز گویند

## وسپاسیان

بزبان های جزای تند باد است ز آنکه مردم خورند چه گوشت خورند صفت انسانی نیست چه هر که هجده خورند  
 خویش کشند سعیت در طبیعت نشیند و این غذای آورنده درنده گیت بلکه غرض از قتل تند بار بر افکندن است  
 و ایشان یعنی نزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خور را بجای نوز و گوشت نرود می آرند چنانکه بره  
 نزد ایشان یک کوزه خورش است که از زنگوبه یعنی مار و غوبه پزند و کور غذا نیست که از پیر سببند و امثال آن  
 بسیار است اینکه تند بار در شکار کشند از تیر نمی خورند و اگر در خانه برای تند بار کشند مثلاً کنج شک  
 برای باز مری است که آنرا در نیمه گویند که فرو تراز میل است و این کار را او کند و میل رهنبدی چوپره بود و  
 اکنون میان بند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از کله شاه که مدار نزدانیان بر آنست اصلاً تند بار را نکند  
 اند چه محافظت ظالم نشاید و در کله شانیان باز و امثال آن می پرسند جهت جزای تند بار مثلاً باشد بخت  
 که امر من است افکنند و چون باشد به سیری رسد جهت بد کاری او را سر برند و کشند و طبقات اولی بی نگاه  
 داشتن تند بار را بدک میگرداند اما در خانه صلحا و علما این شش نشود و درین کرده یعنی سپاسیه متاض و  
 پر پیز کا بسیار بوده و بغایت شایسته ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سحر است حفظ  
 که بلا باشد آن نزد ایشان سراسی کار بد است و شرایط هر وی نزد این فرقه بسیار است چون خد جستن و باد آنا نشستن  
 و تجریده و فقریده و پر پیز کاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکایتی و بردباری و خرسندی و بردباری و  
 مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان بود به پوشیار آمده بود خدا نخواستی در شرح موسوم بحکم کعبه و  
 که بن منظومه شش آذ کویان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی و آنا نماید تا آنچه از اخلاط  
 بر تر و بشیر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راه ها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد  
 و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شاربستان حکیم الهی فرزانة بهرام  
 ابن فرما و چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بدو درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود  
 پردازد و ازین آروه سبا کس یکدیرم هم رسانیده اند و در ریاضت ایشان بر پنج خیر است که شکی و  
 خاموشی و بیداری و تنهایی و یاد زدن و آذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر  
 ملک ثوب است و ملک در لغت آذریان چار را گویند و ثوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار  
 کوب نیز خوانند و کوب زدن بسیار است سیاه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرانید و ششها نزد  
 ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند شتا و چهار است و از آنهم چهار ده انتخاب نموده



شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را فرسود که زند با کنند چه بخت بدی بر زمینند و اگر تا دستان ایشان بر سر زد مخصوص برای جلای ایشان تله بازنند چنانکه در کاف و فرودیم اما مردم را راه بهتر گشتن گند باد چون در کجاشک و سایر آن است که جانور از ارکان کشایند تا از رفتن خونی بجان شود و از نیکو نه در جشن شده موبد پشیا بسیار است اما علی و فضل او در ویشان صاحب ترک اینا نکند اما پادشاه را در سپاسست فرمودن بدکار بر مثل کردار او تا که نرسد موبد پشیا در سر و دستان او رده که در زمان شت کیمرث و سپاهک هیچ یک از جانور از انمی گشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند و بیانی معجزات بزرگان ایمان از کیمرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را کاشته بودند تا مقصدیم نکنند مثلاً شیر جانوری نتوانست گشت و اگر کسی بشیرش میرسانیدند لاجرم جانور تباهی شد و گشته نمی گشت و کشتش در میان تند بار بر افتاده بود و همه را زندبار شمر دندی اما پوست جانوران مرده را که بزرگ خویش بجان شدند ی آهسته کیمرث و متایعانش در او ایل می پوشیدند انجام به بزرگ در حقان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه ای معجزات خروان انکارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات و همان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت بدادشاهان و اعلیای ایشان در برانداختن فساد و شر و تخمین خیر و بخت و عید کلتاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بعضیها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن سبزی و دانه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخم ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر همورس آرایش پذیرفت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تند بار را رواست یعنی شیر اگر اموی مرده و کجاشک کرم جاندار و فرود خزانست بدینگونه چون جمشید تاجو کردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی چون جمشید بار البقا فرامیده آک تازی همه جانوران از زندبار و تند بار کشته میوز دند چنانکه این رسم نگویند آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی جانوران چون بازو شیر و کرک و دیگر تند بار از پیمان کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند بار را کشت پس هیچ نخوریز کرده هر چه از تند بار چون مرغ خانگی کشته کرمانست و کجاشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تند بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تند بار را برای تند باران کشتند مثل بازو شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان

موبد  
بخی حکیم

سر و دستان  
نام کتاب  
موبد پشیا

ده آگ  
نام ضحاک

نام پشیا  
نقش فلک  
نیز گویند



گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور شده است چنان پندارد که خاصیت  
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد و تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه  
آینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرند و تا از بسیاری و رزیدین از دل او جدا نشود پس بدل تو تحفه نماید یا  
مترصدان نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میبندد و درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و  
حبس بزرگمن است و روشنی دیگر که از آزادان نامند و بهندی نامند و تباری صوت مطلق خوانند و بعضی از  
سپهران ملت محمدی گفته اند که در تاریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آسنگ جرس شارت  
مدیرین صوت مطلق است خواهی حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزله معشوق کجاست اینقدر  
هست که بانگ جبری می آید و طریقی نشودن آن چنانست که کوشش و هوش بر مغر کار و در شهبامی تا  
در غمانه یاد در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند غریزی گفته رباعی من آنشوخ طناز امی شناسم  
من آن بانه ناز امی شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز امی شناسم پس ختم گشوده در  
میان و ابرو نکرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب و تسین اشارت بدین  
ظهور است با بجز اگر خواهند بچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگرستین در میان و ابرو پدید آید  
کنند و بعد از آن بدل نکرند تا بی تصور بدل نگرستین در میان گیرند و چشم و کوشش فرو بندند و یکی خود را  
بدل سپرد و از برون بدرون شوند هر که بنید باید آنچه باید بلیت عنهای دوست بر در دل حلقه میزند  
شانی بگو که خانه دل رفت و گریزند انجام کو بایمی بچون و بچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بیارسی از اثر و  
و تباری از اسم مبارک الله و بهندی از پار بریم ز بجن مفهوم و دانسته می شود و بی میا بخی عبارت عربی و فارسی  
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و در ارباب و حاضر و اورد تا آنکه از سایهای و همی برسد و بایزد پیوند و حضرت مولانا  
جامی فرماید شعر تو جزوی و اولست که روزی چند اندیشه کل پیش کنی کلانی گفته اند از وصول مبداء  
که صوفیه از انبیا و اهل تقیه کرده اند پیش خطای اشرافیه ایران نه است که ممکن را بواجب متراج است یا امکان  
غیت شود بلکه مراد است که چون آفتاب ظهور فرماید در نظر ملکات ساره و سیاه از آن پوشیده شود و اگر  
در آن مرتبه و اسکنی اتفاق افتد در یاد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه ر غیت  
و اندچنانچه پیغمبر ان صوفیه و ارباب تقیه که مذکور شده است رسیده باشند غریز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته  
اند و انبایه انوار که بر ره پیرانشکار کرد و بر شمردن دین نامه بچند بی از آن شت آفر کیوان در جام کجی و آورد

اند و از آنکه در ده و پنج دو برگزیده اند و چندی از بساتین و بدسروش در زردشت افشار آورده  
 و یکی از آنکه برگزیده اند است که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالا  
 میان راست و دستهای پشت بر دو دست راست از تحت پای چپ گیرد و از چپ شست نامی راست  
 و چشم بر بینی بدارد و این حلقه افروشن خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ژوب  
 کند به ستم از ایشان پاکیزد بلکه اگر خواهد پاریا از رانها بردارد و یکبار متعارف نشیند که پسند و کافیت چشم  
 فرو بندد و دستهای رانها گذارد و بعلها کشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلفت  
 را از سر ناف به بینی تمام بر آویخته سر راست کند و هستی کو یا بسوی پستان راست بر اشارت نماید و مگر  
 سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات  
 جدائی نیارد و اگر تواند چند ذکر بگوید و بآهنگی بفراید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر زدا  
 یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایندی جز از یزدان یا نیست بایستی جز از بایست یا آنکه پرستش سر  
 امین است بایسته بود یا آنکه بی چون و بی چگونه بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجز نیز جایز است ولی پندیده  
 بهر بدان و پر پیژگانان ذکر خفی است چه از افغان و حر و شس حواس پریشان گردند و مراد از خلوت جمعیت  
 حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر و در دل گذارد  
 یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پرواز روان و نفس دوم و سمراد است یعنی علم دم و دم پس چشم  
 نه بند و کشاده بر سر بینی بکار و چنانچه در تحت حلقه گفته آمد و این آئین در سر و دستان است و این نامه  
 بجهایش بیان آن تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد  
 را از یکی تا شانزده شماره و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام  
 ایزد را بر دپس از آن بیت و دوبار گوید و از سوراخ راست بینی دم را کند و در هنگام شمردن نفس را بالا  
 کشد و از شش خوان گذرانیده به ختم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که نپارد و نفس دوم چون  
 آب فواره بتارک میچد و معنی خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشگاه دوم بالای نری  
 سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای کلوش ششم میان دوا بر و هفتم تارک سر که دم میان هر  
 رسانیدن کار شتر کانت و کسی که نفس دوم بد بخار سازد خلیقه خدای کرد و آئین دیگر دست از کالای  
 پیوده باز دارد و در خلوت نشیند و در ابعالم بالا خوشی و بد و حرکت زبان بدل یزدان گوید و

بسیر بدان  
 غایبان و خا  
 آنکه را گویند  
 ۱۲

زردشت افشار  
 همگی است  
 ۱۳

این شناسپایان هر اسباب این روند این کی نشین این کعبه داین زاب این نوذر این منوچهر این ایرج از نژاد  
فریدون این آبتین از نژاد چشمدین همورس این هوشنگ این سیامک این کیومرث این یاسان آجام از نژاد  
یاسان این شای مهبول از نژاد شای کلیو این جی آلا از نژاد جی هسرام این آباد از نژاد او مرآباد که در غا  
مبین پسر خ ظاهر و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو  
دادگر نو شیروان بود آذرکیوان با زلی تائید و یزدانی نیز و این پنج سالگی بزم خوری و شب بیداری پرداخت  
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد و حسیاج تربیت صورت آئینه را نقاشی کی پرداز کرد و در هنگام  
ریاضت شکر قلت غذایش بکیرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید آیات کر خوری پیش پیل با شتی تو  
کم خوری جبریل با شتی تو آنکه بسیار خوار باشد او دان که بسیار خوار باشد او بیت و شبت سال در رحم  
و در باز پسین روز با از ایران زمین بنبذوم گرائید و در بلده غنچه چنکاه آرام گرفت و در پیراهن بیت و شبت  
هجری در شهر مذکور از آتش نشینان بر سپری از ارستان شافت غزینی فرموده بیت هر که مرغیت شد  
وصل و اند پوست را زدنکی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال محضی بکیر بود و دست  
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید آیات دلا ز نور ریاضت که آگهی یابی چو شمع خنده ز زبان  
ترک سرتوانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع دارد که کار در توانی کرد فرزانه بهرام در شکار  
آورده که آذرکیوان را در سخت سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزادگان شد حکمای ترک یونان  
و هند و پارس در خواب بروید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند و روزی بمدرسه رفت بر چادر رسیدند  
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی محمدی گوید بیت زنت  
پس کربون بنی کامی نزول در حرم کبریا توانی کرد و کرباب ریاضت بر آوری حنلی همه که دوت دلرا  
صفا توانی کرد ولیک این روش بر روان چالاگست تو نازنین جانی کجا توانی کرد از سید حسن  
که دانش و کنش سپری عارفان نام بوده شنوده شد که گفت که دوتن از مستوفین روزی با آذرکیوان  
رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و را بحال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم بایست  
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بچو کردید و در سکر حال نورانی پیغمبر دید که با فرمودند که ای فرزند  
مردان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از  
اطوار سبعه غلبه را زوار سنو غلبه و مشاهدات و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باید دانست که حالت پیش چار است نخست نوزاد آنکه بیدار خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه  
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده و اسطاهری را بهکام تکامل فرو بندد و هر چه در آن بهکام ریده شود  
از انبار سیاقین آب گواهند و تباری رویا خوانند و بهندی سونپا و برتر ازین سوشبه است که تباری غیب باشد  
و بعرف بندوان سوگویت و ساد و آنچه آنست که از برین جهانها فیضی فایض شود و آنست که از آن فیض حواس  
ظاهر را بر بندد و هر چه درین حالت دیده شود بنیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه پوشش و ازین باشد که تباری  
صحو عمارت از آنست و بهندی جاکرت و بریکه اش ازت بدان و آنچه آنست که فیضی فایض شده بی حواس سنین خد  
وقت را بکھیتی معنی کشد و درین بهکام آنچه نگر و از این آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازین کستن است که باری  
نیوه جمینه و تباری ملکه فلع بدن باشد و بهندی پر پر پوشش و پر چتر کیان گویند تن بعضی روان را چون پیر شود  
که هر گاه خواهد عباد شده بجهان نور بر آید و باز گشته بعضی تن پیوند و فریق در میان صحو و خلع است که صحو  
عبادت در توجیه از فایض شدن فیض تالی را که حواس صاحب وقت بعالم مننی شود و خلع آنکه با اختیار و حیا  
هر گاه خواهد از بدن کسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زیند یاران کز تن تن جدا شد  
از صد هزار تنهایک تن تن خدا شد پیش این طایفه کیتی هفت است نخست سستی مطلق و وجود بخت که از ارتک  
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که از ایزرنک نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که از الرنک  
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که از ایزرنک دانند پنجم آخشیان که از رنک خوانند ششم پریگان  
چهار کوهر و از رنک خوانند و از صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و غلی موسوم ملک است هفتم سنا  
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی ناچار با پرسی این هفت کیتی را هفت گفتو میانی خوانند و آیینی عقلی  
را گویند و اگر سر اسر عقاید این ست و در اینجا بچندین نامه کران پذیرد و لاجرم بدین مایه سخن گفتا نموده آمد اکنون  
جمعی از اولاد ایشان باز پسین این طایفه را میبرد و درین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاسی  
کرده سر کرده متأخرین کابریان و از پیشوایان آذر کیوان بود نسب او بدین گونه است آذر کیوان بن  
آذر کتنب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خورین بن آذر این بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر جهر  
بن آذر آذر ساسان که او را پنجم ساسان گویند این جهر آذر ساسان که چهارم ساسان خوانند این که بین آذر  
ساسان که مشهور است سوم آذر ساسانست این جهر آذر ساسان که متعارف بدوم آذر ساسانست این ترک  
آذر ساسان که او را آذر ساسان نخست خوانند این خور و داراب بن بزرک داراب بن جهر بن اسفندیار بن



چون تا با نداهما نیخون توانا و دانا و الابدیم چنین تا از آن پایه زیر آمدیم  
بدان راه که رفتیم سوسنا صدایزدی فرزدان انجن خداوند را پایه ان برست که اینش بنده را دوست  
بشیدش خود چون زمین خورده ز آینه نشیند کان بر دست روان کز فروغی پذیرفت روز خود رفت پیشم  
از دریا سحر گیتی نمی نم نم کجاست بودش بهی نم نم نه از همان بهم نمی ندانم چگونه کران بهم کمی  
ز مهر او نوازش کندند که برداشتن شاید افکنده را که ارا تو انگر کند مرا و جهان بر توی از خور و چو  
مرا رایگان گفت کردار او هزار دمی را بمن در نهاد مرا و را جز او کس نیارد و گوید که او دنیا بخت و شلند  
کیوان تحقیقات شریفه و ندقیقات لطیفه دارد یکی انجمنای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از کجاست و ان  
و جاندار کشتن و جانور آن زردن چرا باز داشته باشی و او که پیروان را اهل دل گویند و دل را کعبه حقیقی پس  
آنچه بر مردم کعبه آب و گل حرام است بر مردم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اهل حیوانی و دوزخ جانور بزرگی  
فرموده بیت شنیده ام که انقباض کوسیدنی گفت بدان زمان که سرش را به تیغ می برید ستری  
پرخش و خاری که خورده ام دیدم کسی که پیلوی چیم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خوابید این خود  
در همه جا ندا دارد از یکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تو مندی راه خود شمارا آشکارا سازند  
غریزی گفته ببت راز خود با یار خود تا انکه توانی سوزی یار را یاری بود از یار بار اندیشه کن یکی  
از و پرسید که در خلاف با و عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم از کجاست گفت  
پسین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و زمین پس بر چه پسند و کند عوفی شیرازی گوید  
ببت ذات تو قادر است با یجاد و بر حال الا با فرین چون خود بچانه و با عارفی فرموده که  
معرفت خانی معرفت نیست لاشبه نیست بد و ز انسان که سراسر با با جویا راز و جز تشکی بر نه شاه  
سبحان گوید ببت مردان می معرفت با قبال کنند نمی چون جلا از روی اسکا ل کنند علمی که بدش فهمم  
شود انی است که از پا بغیر با ل کنند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه  
دین متین و مساعی جمیده را آشکار کردن این متین شععی گروه با ان حضرات دشمن اند جواب داد عوام کز قارن  
و مکانه به خلاف تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را اینر بیان ازین چندند که چون آن حضرات آشکاره های  
این گروه بر افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بعضی حصد و در لسانی اینطایفه مانده است  
رو داشتند را و تفصیل رخصی علی کریم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین بنظره

این کتاب در متصفی و بکلیه عارف و سواد کجایان بسیار نافع باشد از سائر سیاسات و ریاضات حکم  
 خدمت و غفلت و خلوت و صحبت و آنچه نانی و در خور احوال ایشان باشد از سائر سیاسات و ریاضات حکم  
 حو و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تعین ذکر و ارشاد طالبان مجد و زکات  
 ممتد تصنیف قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موقن  
 در اصول و فروع آن بتائید مؤید الهی او را بدینگونه و بزرگ دارند و خدمت او را از نعمات بشند و توفیق او شود  
 و رسم و نحوئی بجای آورده و مرشد چند مرتبه بتائید مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم گرفته ام چون  
 صاحب حال خواب بخودی درآمد مرابرجت و گفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود  
 و مراد او شدن فرمود و گفتم درین روزها از سوی اظهر آمده است و فرمود مراد او برین مافقت بجای آوردم  
 آه خانه او نمیدانم چون بختی راه سپردیم فرما دنامی از مریدان کیوان بیاید با ما گفت خداوند یعنی کیوان شایسته  
 مرا فرستاد تا بهمنوی گم چون بنزد او شدیم شد با خود قرار داده بود که در سلام بر او سبقت جوید با پیشین است  
 چنین آذر کیوان زود تر بپای زیبان درود در داد و بهر بی لب بر کشاد و فروه ندیم و از خواب بیدار شد  
 با من در میان نماده باز گفت پس فرمود پروه ازین راز بفرماید چون باز گشتیم که شد و در وقت  
 خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را جزو داد و از سر زدن او منع فرمود و بعدی که بدین بلیت در میان  
 مبرکه خالیت شاید که پلنگ خسته باشد تا اینجا بنی اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم بختی و از ظاهر  
 پرستان رسیدی و خبر شاگردان و حق پر و بازم بار داری و خود را آشکارا ساختی شیخ بهاء الدین  
 محمد عالمی گفته چه اند بیت که نباشد و در باطن از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو پس و هم  
 فرزانه بهرام در شایستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آیشی تن چون نسبت بدن به  
 پیرهن است که هرگاه بخواهم از میکس و بچم بدم می پیوندم و در متن جام کجیز و که بعضی از مشایخ  
 معانیات خود بر شمرده میگوید مستثنوی چو ز ابدانها بگذرستم روان رسیدم سوی پاک فرخ روان  
 روانها بدیدم چشم روان روان بدیدم روان روانها روان بهر رخ و ستاره دیدم روان جدا گانه با بر یکشان روان  
 چنین بر سر و رند دیدم روان که بودند بر یکدگرشان روان بدانستم از بود و دنیا همه شدم با سر و دوش بزرگ  
 در چون بسی برتری یافتم فروغی زیزدان همی یافتم چه نفرو پر تو رفت این منی سر وشی تا بیدار سنی  
 نه در دوازده نشانی نبود و زاموش و یاد روانی نبود همه را ز خود سایمی یافتم بهوش سر وشان همی یافتم

افزایان گفتند و خوراک و نوره را خواهی زود بخت درگیر و محبت عرفی شیخ صومعه کوچه  
و شمع و عرفی بودن و شمع است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که کرد آور نامه دریا قه می شمارد و فرزند خرد  
که از نژاد و محمول خراسان لاریشاه داد کرد و شیر و انست که بجا دوی یهودی و دستان حاجب کشته  
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خرد در بازار شیراز با ذکر کیوان سید  
سالهار یا صنت کشید و فرزند خوشی میگفت و هم در بزگاه آورده که دیدم روزی خرد و بار و شیر با بجان  
خرد و نژاد که یکی از شاگردان آفر کیوان است و بر و شده بهالمانه میگویند و در پنجاه میکا میگرد و شیر خواست  
شمه شیر و فرزند خرد و به پیکر سناک ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست بهال هزار و بیست و نه بوی  
بجودات پوست بزرگی فرماید بخت جان صیت جنین نطفه صلب کیتی رحم است و تن نیست  
نور تلخی اجل و در زده ما و در این مردن صیت زادن ملک بقا فرزند فرزند و از پارس می بین  
است نژادش بغیر ازانه شود و ش که از شاگردان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با ذکر کیوان پیوسته بچسبی  
مشغول شد و خشی گفت که فرزند و در همین با هم و بر و شده بودند و همین بهتری که می انداخت فرزند و  
بشمه تیمی برید چون فرزند و در تیر انداختی و از شست نیر و در همین خود را بچسبی و چاکلی بکیوشد بخت  
و کشید و شکست آنکه چون همین بنده و انداختی فرزند و در تیر و صفت سردادی مرده بر مرده رسید می و  
و عالم ماندندی و همین به هم بنده و انداختی فرزند و در چند مرتبه به عت بکیوشد و رسال نیر از و  
و بهتری زده سرستان به آسمان گفت جوابه حافظ میفرماید بخت بر گز میرد آنکه دلش زنده شد  
ثبت است بهر بیده عالم دوام با فرزند خردمند از نژاد ساعه میالست به ذوالعلوم رسید و ریاضت  
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام کور که همین شاگردان کیوان است و بر و  
شده به پیکر از دانی برآمده از نفس و آتش با ریدی و تنومند چار پیر از آن دم سوخت خردمند پس از  
همین به ماه با نواز جای پوست بزرگی فرماید بخت مرد خردمند بهر پیشه را عمر و با بخت درین روزگار  
تا یکی بخرید که سوختی و آن به پیکر بخرید و بادی بجا بوزین نامدار سران خلاف عادت در همین جهان چون  
افتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بر و ز اشجار ساختن و در عالم سفلی چون عتق  
بر آب و بار و در گردانیدن و یخت بی هنگام و بهر کردن درخت خشک و بهر و اشجار و در میان آسمان  
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در همین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

واقع شد و کیوان برود گفت که بتبت هر چار چار صد بنای پیمبری هر چار چار غصه رواج انبیا  
 نمیرد میان این دو والا هشتان و شتواری چه دو کس کوبن خسرو بود صاحب ناموس عرب خسروی  
 شپرده و دوتن بدامادی دختر تازی آما ده شکوه اما چون جمیع شیاطین طریقی اند حضرت اسد الدین  
 مظهری کامل بود از مظهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم بدایت و جهل بر آن برد که او را بخدای  
 پرستیدند تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر وفا و وقی عظم  
 و ذواتنوبین جمیع را ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن مادیان صادق دعوی  
 این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبرین بهم سخن  
 داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خداوند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی  
 بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود و ذکر کیوان گفت اگر شخصی را جنتی که مطلوب اوست نداند و بر  
 سر راه برده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید میرد و گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که  
 بزعم تو زنده است و پیغمبر خودت جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناقصه است  
 محمد را با عیسی همدی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقا بعد عصری که آن بیش از صد و بیست  
 منزل طبعی تواند هم راهی نمود و غریزی گفته بتبت بامرغ هوا مرغ سر اگر سر بدیش از سر دیوار نخواهد بود  
 زانودی نزد ذوالعلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن متاخران اسلام کرد و مترد که خلاف نفس را  
 استمالست و گفت کافر از ریاضت بر آینه در انجام مسلمان کرد و چنانکه کافر می متاضی صاحب خلاق  
 عادات بود شیخی بدو رسیده از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن  
 شیخ فرمود که اکنون با سلام که ای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان  
 گفت شایستی کافر شد و چه نفس او اسلام جوی بود و عرفی گوید بتبت کفر و دین را بر از یاد که این قصه را  
 در بداموسی مصلحت اندیش سمند شخص نزد ذوالعلوم شد و گفت آنک آن دارم که در روشنی پیش کیم  
 بهت مان مسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی کرد آوردن زنده و کلاه و  
 و سمانان غم ذوالعلوم گفت در روشنی از همه گذشتن و سمانان گذاشتن است نه فراز آوردن  
 سوزانست پیوسته پیش پوشیده بکسوت شیخی برآمد گروهی او را پیروی پرستیدن گرفتند روزی کیوان  
 رسیده است سمانان را از میان راه مرابز و ندخیر در این بود تا از درویشی مقصود رسیدم و ذکر کیوان

معنی نفی بخش  
 و ارجو استن بتد  
 و عوده و طاب  
 و خواننده  
 گویند

معنی  
 شمره  
 معنی  
 و معنی  
 است



رسید و بخود اسباب زکشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جانتاب برده برده خپ خپیدی مرده  
خواب و مرده خپ و ساو نو س در سپاسان خفتنی را گویند که دوزانو نشیند و سپرد و کعب پاران از نخست  
برین چناند و سرای زانو را نیز برین پیوند بدو ششگاه را نیز برین متصل سازد پس بهشت خواب و پابر بر سر گذارد  
پس میان پرد و ابرو نگاه کند و بکس نفس پردازد و در ویش بجائی که از محل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا  
اینست و اینکه گویند انبیا رو با همان دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن بهوشا بر یکپاس  
رسیده بود شیخ سعدی فریاد بلیت عیان باز بچکان نفس از حرام بردی ز رستم گشتند و سام آما  
در خوشش بر پهن داشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رونم چیدی و لی آزار جاندار و افراط و  
تفریط گیران بود حافظ شیه از می گوید بلیت سبایش در پی آزار و بهره خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین  
خواهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بندن آزاد شد موبد گوید بلیت حقیقت  
جسم بر روح باشد کورتنگ کور کرد کور باشد سوختنی سوخت کور کرد کور باشد زنده از زندان رهد  
یف سلطان بدن را موبد و ستور نیست موبد بهوشیار عالم صوری و غلویت دانش ظاهری و باطنی اندوخت  
منرجه چشیده است و جامعیت او از آن کتاب اشکار میگردد و از تراود جاماسب حکیم است در هزاروی  
شش هجری ر حفظه دلپذیر گشته کردار گذار او را دریافت و او بر انختان دست بایستادی و بدن او برین رسید  
و نیمه شب با باد و بدینگونه سر روی حافظ گوید بیت دل از نور ریاضت گراگهی یابی چو شمع خنده  
زمان ترک سر توانی کرد موبد به پیش این کار و کار را بنا بر شریعت دانش نامدار می گفتند و موبد به  
را تراود از سوی پدر بهشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجا جاماسب حکیم درست پیوند است عالم ابلو  
عقلی و نقلی و دانش تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آباد بوم را پیو و شب زنده دار و پر پیو کار است  
و بخدمت آفرکیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام فرج  
است آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده بکویان جلای و جلالی  
و سن نیالوده از اهل دنیا دوری حبه خرقه ری غذائی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی در کشته  
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد و چون نوش دارد و سکنکین و زردشت افشار و  
ماند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از پیو و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون  
خو اتمم تجریر آرم بهر ششت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجا و معدوم و اعدام

مردم و نمودن بر پیکر کونا کونی و صور بسیار نقل کرده اند و ثمره آن در بر نامه در ویش خوشی است گویند  
 وقت انقطاع این کرده انحصاری بدن برتر بود که برگاه خستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم و  
 و غیره را از ملا علی فرا گرفته بودند و این مثل امور عجیب می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر  
 اطاعت ایشان میکرد کرد و اور نامه در پیر این چهار زاده یعنی خرد و فریاد و رد و همن و خردمند  
 دید و دعای خیر در باره نامه نگار بجا آوردند و نویسد ریاضت مقصود علی دادند شیخ سعدی به غیر  
 بت سزد صاحب دلی روزی به بت کتد در کار و ایشان و غائی فریاد بهرام ابن فرهاد از  
 نژاد کورد در کشود و به چاه افز کیوان به پشته خرامید و در باز پسین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در تنیه  
 بر ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پاریس و  
 هیلوسی و تازی زبان آنچه نقل افتاده کما وجب بهد و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده و از منقولات و عقول  
 بر همه دانا و در حکمت و فلسفی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاکردی صوری  
 بنحو اجماع حال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال و او نیست رحمهم الله در سنه کرده کتاب شارستان دانش و  
 کلستان بنیش پیرایه و فرزند آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراسم آورد و های اوست  
 فرماید که یاور می حضرت کیوان به ملک و ملکوت و جبروت و لا الهوت رسیدم و تجلیات اناری و افعالی و  
 صفاتی و ذاتی و حصول یافتن و مبدء هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش  
 او را کیوان استیاده بشووم و در اصل سمی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت  
 پس فرمود ای فرزانه مرا از دل دانستن است اما تو را زیان پس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد  
 تو را سخن میگذازم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود و مرد مرا عقیده است که این کوتر پرده خست  
 و کر نه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین غلی تارستان بنوری شاکر  
 بخاراسید حکیم سنائی گوید بت در مقامیکه عظام عرفانست مردان جسم زادن جانست مبدء  
 در سر و دستان از مولفات اوست و تولد او در بند سحر واقع شده نژادش بهمن  
 از خردین ال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار از نموده و مردی و فراست و قطع خصومات  
 و در هر روز و تدبیر علم بود و اگر دستان او باز گذارده آید از فتح کرد و در کشتن علی بیکه و ثبات  
 آن شاه بهار و در تکیه داد با کج به بند کی فیلسوف اعظم از کیوان و سترک شاکردان او رسید

فیلسوف  
 دوست در حکمت  
 باشد  
 ۱۲

[illegible]

موجود و اظهار مستور پوشیدن حیرت‌انگیز و استعجاب و عجب و بریدن راه دور در زمان اندک و اگر چه  
پوشیده از حسن و جبر و ادب از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده کردن این  
و میراننده زنده و شکندن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر کردن طعام و شراب بی سبب و بی وقت  
بر روی آب و در شش و هوا و امثال آن در هزار گشتن بجزی در کشمیر رقم نامه او را دریافت فرقه قاری که غلام  
صاحب سحر شدی که احوال او خوب آمد بوده و آتش بدانش آهسته و پیرینه پیرشته حدسی صایب و طبعی  
سلیم داشت بخت و وقتی از اوقات از مردم کشاورز این که موضوعی است قریب بعید که کشمیر بخوری شتم  
باشنا کرد و بعد سر و شش نزدان ستای نامی که دانش و کنش باوری او انداخته بود و کرد آفرین نامه او را دیده  
مستم که از مردم آچن از رده ام و کرده تابه آن بزه کار کرده برو و خاندنم جوابد و خواهی زراعت آن بگویند که  
یزدان باب سپار و سپردم آری چندان باران بارید که غلای بلند استوار اساس افتاد و بطنیان آب سبب  
بجارات و زراعات راه یافت و گشت مردم خود نزد یک باب بود نخستین بار تابه شد مولوی معنوی  
فرماید بیت تا دل صاحب دل نامد بدرد هیچ قومی را خدا سو انگر و هنوز باران میبارید که سر و شش  
از آن آگاه شده او را بگویش کرد و بزود و در همان روز باران آهسته آهسته فرقه قاری گفتی که نموده سر و شش بارها  
ضمیمه دانسته و فخر خاطر دارد و از نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا  
بامادی سر کردند و خواستند سبب ساندن بامو بد سر و شش حقیقت سلوک ایشان گفتیم که بگفته رفت شب در  
مردان پیدا آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و با بزمین رسید مردم آن شهر براسیدند و دست از ما و  
باز داشتند و ز ندانان چندین ساله را از او کردند و بدو شش میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود و بزودان  
ستای پرستار نموده سر و شش شدم و او دست بیا زید سفالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت و می دان  
سبب از سر شش پیدا آمد بدست من و او بدو صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خاتمه را چنان  
ساختی چون کسی بدون رمی آفتاب را میدید چون بایاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بخار دیا  
مردان را در حضوران دارد و منبیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چیزی بخواندی  
و بعد از نظر ما بدیدستی که بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم ولی چنین بنمایم شید و شش این  
انگشتی را در دستم و در طشت پر آب نهادم و طاسان پیدا کردند و روی بدان آب کردند  
سبب از سر شش پیدا آمد و ما بگفتی فروماندیم و هم شید و شش گفتی او را دیدم آتش افروخته



اینند و آن مسکن شود و عدم بدن را هر چه محقق روانی شود پیشکار این خورشید نیز زاده و پخته است  
 و از آنکه ترسان در بندگی نعمها و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرتاب یکا  
 از کیوان و شاکر دانش بوده و در خدمت مؤبد سروش خدا شناس و خوش این کشته بغایت آزاده و  
 مسته است و قید و بند ندیده پس از ملائمه با زبسته و از پر خاشاکان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی  
 و کوشش کیشی با این اوست با همین برادر یکشمار و از آن مقام اینک خطا نمود و در حبس نفس رساست  
 او بدینو پیشا رفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب درآمد و پس از آن سر بر آورده مصحح  
 این کجاست خدا یا سلامت وارش شد و شرب این نوش از شر و زردشت پیغمبر است پدر او نوش که مشهور  
 به نوش است و فرمودش از خلاص پیوندا و ذکر کیونست و زربادی که هم از شر و زردشتی و خوشتر و زرد  
 است و انجام از دارندگان شد و از خانه آن حکام جز و زواری این داشت با او شرح و کیوان  
 شد و وارست و بنوائی با لیدند از کیوان فرمود و با لیدند و با لیدند و با لیدند و با لیدند و با لیدند  
 و زردی با قباب فرو فرو شود که کارش از این شکیب مقام عشرت افزا اینک عشرت شود و قباب  
 و فرمان از کیوان این بنی بکل بخرد و فرموده سپهری نفیم شافت و آن دو بر جیس اختراک ز کیتی که مامور بود  
 روان شدند و گایان دوره سپهری مندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند و حفظ  
 بیت آنان که ناچار بنظر کمیال کنند آیا بود که گوشه چشمی بیا کنند پس زربادی فره قاری نام قدیمی  
 خوشی این را به تهنه فرستاد و دختر او را مشکوی مشکوی آزاده زاده نوش که شد و ش نام داشت بر بد پس از  
 شکیب فره قاری و شد و ش از تهنه باز کافی روان شدند و آنک رفتن از کشمیر بکاشف داشتند لاجرم  
 چندی در کشمیر درنگ نمودند و درخت جبین از تهنه شد و ش را در و جای خوشی و شروش ویرین وطن و  
 دریافت از کوم هر خود و طلب بود کشور خیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هر مزفر بدعای کیوان بعضی کشی  
 و زمانه حشیمی بدروما در خزیده بود پس از زبسته کیوان با شاکر دان او می نشست بیت همیشه تو  
 از تو به باید تا تو را عقل و دین بنماید لاجرم بر دست برداخت و سخت کوش بر آوازی داشتی که از آوازی  
 آن آوازه آوازه نتاز می صوت مطلق و بلند نامد سر ایند چون این نامه را بیکو و زید چشم کشوده در میان  
 دو ابرو داشتی که از ایندی تر آنک گویند تا آنکه بایون بیکر کیوان جوده طراز گشت پس تصور بهمان مینود  
 تا اصلان بیکر از وجه انگشتی سر انجام بجا و دانی کیتی و عالم معنی رسید از شش کیتی گذشت به تهنه پیوست

ز گردش بسیار در همان شکوف در بامیر زنده و بدو گران پذیر می شود من آن ترک بجزر هسته برای  
 نشکی در طلب آب روانها می آوردم چون کنار رود جانها از گل و لاکشیف بود و همچو دار منی تو بنستم باب  
 رسیدم برین مانده بودم که پدرم بهوش در رسید و گفت او ایرد در خواه تا تو را آب رسانند انی بگویم  
 سده که ایرو در بارهشته روانها را آورده پس چون رو بدیدم یار فتم خجسته سروشی با کفیت این شکوف دریا از  
 ایوان است و همین انهار مشایخ و نسیم که لاوکل سواحل و بحیره جویهای انصب حد است پس با تغافل خدام می  
 آذر کیوان رسیدم و آنکه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پریغان سر کجاکشیم در لبت  
 و برین سروکشانش درین در است فرزندم بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از ثنات مانی کاشته  
 طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی والا کمال در بهرستای فرزندم بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل  
 هشت چوبی نامه کرد او را کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور رسد سرور و دریافت و بهر  
 سال گذشت او مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمع علوم عقل و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و  
 هندی و فرنگی ما بر و تصانیف شیخ اشرفی شهاب الدین مقبول که در حکمت اشراق واقع شده پارسی و  
 تازی آینه ترجمه کرده و اوقات او بکتابت کتبی قدرسی ناچاری غذا از آن دراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در  
 هزار و چهل و هشت چوبی نامه نگار با موبد بهوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب را قم حروف پیش آن  
 بود و باز از صبح تا شام بهوشیار پیش او بود و فرزند مذکور بدو زانو و مشرق نشسته بود اصلا بجنبید و این  
 دست بسیار از او دیده اند و گویند دو روزه و سه روز چنین ششی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا نشستی  
 بر زمین نهادی و غذا نمی اندکی شرب کا و بودی و لب بچیز دیگر نیاوردی و اینهم پس از دوشه روز آشامیدی بیت  
 جامی از آلتایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی کرد شکافی و به  
 ی نمود بر ستار این خورشید در تنیه حفیری بکیر پذیرفت و خورشید صفها فی رثا است موبد پرستار  
 این دانش بود و به یزدی نیز و گمانه بدین شسته در حوزد سالی بخدمت آذر کیوان رسید ولی کمال عظمت  
 به بافته و بیشتر پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست در سال سیزده  
 در سال ۱۰۰۰ هجری قمری به هم بچین گشته و او از سر شب تا برآمدن آفتاب جهاتاب سیر است بر او  
 در آن سالی یعنی و سائر فروخته و گویند آن پارسه او استن است و سیر است دن که بجهت  
 کمال است و بهر آن بهشت و بهر بهشت شد و گوید رباعی کر بر هر و مسلک روانی بر جانند

شفا هم بود و حقیقی پیوندم مولوی مهنوی بیت مرگ کرد و دست کمر زد من آبی تا در خوشش بگیرم تنک  
تنک من از دمی ستادم جاده ان اوز من دلقی ستاد رنگ رنگ پس دستها برافروشت در تابسان  
که قبله داشت کرد این بایون ابیات صحیفه الاولیای شیخ محمد نور بخش خواند بیت اگر با دیمیم و اگر میم  
بجنب قدم طفلك هدیم کی قطره ایم از میط وجود الیچند داریم کشف و مشهود من از قطره کی کشته ام بجا  
عدایار ستادم بدریای نور چون با بنام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید ان قطره شد چشمه و  
ان چشمه شد بوی و ان بوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعه غریبه در هزار و چهل بحری صورت  
پذیر آمد مودت اینان بدین مضمون موی که کشند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با  
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیکاست ولی در دست چمنهاست نامه کرد آورد در دست  
شد و شش گفته شد و شش تا دیده من بر گران شد کر چشم خانه بود و سرود خانه شد آراگاه طایر  
قدسی سپهر بود زمین ستایشان بهر از آشیانه شد آزاده بود و زاده جز آزاده کی بخت تن را بن کین  
روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد  
از صلا می صلا آبا دیانی که در دامن او رسیده شدند اگر بخار و نامه انجام کرای نگر و پس  
اکون جمعی که در ندای سبب خیریه دانیان یعنی خیر آبادیان بوده اند نزد شاکردان کیوان سلوک کرده  
کامیاب شناسائی آمده اند پر شمرده می آیند هر چند این گروه هم پیش از آنکه که توان نگاشت ولی تنی چند  
سنگ باز مرده شوند محمد علی شیرازی سید سر شاه فتح الله بود و با ذکر کیوان در مولد خوشین سید  
ولی کمال اصحبت فرزند بهرام ابن فراد یافت و شیرینخت کشتی گشت دزدی بجائ او آمد محمد علی او را  
دید بر بصلی خوابید تا در داور بیدار ندانند و بخار پر داند سارق خانه را بخت چون اشیا و محلی ستان  
نهان بود بر آن دست یافت محمد علی سر بر داشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بگام  
یابی چون مایوس نامی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جاده بود و برور مهنوی کرد و زد  
این مرد می از ان پیشه بشت و گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حبیبی است از فرزانه  
بهرام ابن فراد مقصود رسید او تا ما گفت که چون نخستین بار با بر تعلق فرزند فرزندین سرور او با فتم چون مرید  
خواست در خور و خوشه خدیوی تعظیم کجا آورد و بر فرخ ترین سروده امر به شستن نمود و مقارن بخت  
در نهد با حواش فرزند بهرام از جاکم بیدار او در صف نعال جاده در مکان شد که عرقها به سر زد و او

## احوال شیویش از قلاده

نده بخدا راه یافت و از خوشترین نیت و پادشاهی او گشت سعدی فرماید بیت جوانمرد طاعت امروز گیر  
 که فروایاید بخوانی ز پیر روزی سپیده دمان با بخارنده و بتان گفت وی در تیره شب بروشن بودی  
 ازین ظاهر می بیند روان شدم با نور اغیبه نور آمو آدم و پر دکی حقیقی بر هفت پرده از پیش برداشت  
 ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتن وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و احوالی  
 و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده اند  
 حال دلبرین تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیویش از گویا یا غدای جهانی بسا دوری  
 نمودی ولی جامهای بالاییا پوشیدی و پیوسته بجن او عطش بودی و شکار و بر شاد و سایر زیارت  
 مآبر و وار و باره بر پشت را راسته داشتی و گفتی جامه بندی ما بفرغ نماید از کیمیا است خجسته مایه دارا  
 و نه پروا رفتن بد و گمبیده و گزند از پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او دوری از احتلاط ناسا این سخن  
 آشکار است شیویش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحظت آئین شیویش آن بود که به بیجا بکشد  
 انبیت اصلا نه پیوستی و از معصوب جدائی جبری با سر مردم کم آشنائی کردی چون آشنائی شدی روز نخست کردی  
 کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تو اضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت افزونی  
 و آنچه گفته آمد روز اقل چندان گرمی نمیکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا کران بسیار گرمی دیگران همان باشد  
 پیوسته فرمودی که در پیش دیدن اشیا از خدا جدا نیست و هر چیزی که هست فروغی از نور شهبانات اوست  
 پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی کردی کفر و سرشته یکی است و همان و بیا  
 و مزج و گشت یکیت با وحدت او ز کثرت خلق چه پاک صد جای اگر کرده زنی رشته یکیت شد پیش  
 در تیره ناخوش و بخور شد و کار از بزرگی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طیب کیت سی اگر شود بار  
 مردم از و اند و بکین و شیویش خوشدل بود و هر چند بیماری آشناد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این  
 رعیت خواجده حافظ را میخواند بیت خرم آن روز گزین منزل و بران بروم راحت جان طلم و زلی با مان  
 و موی لب او دره صفت رقص کنان تا سر چشمه خورشید در خشان بروم روزی که این  
 می تابا و دیدانی آرام جای که و الا مقرر سعادت لتقال می نمود و ستاران چهار دار و پریشان  
 و بخور بود و ندید و شادان و بستر تمام گفت من ازین مرض کالبد بخور نیستیم شایچه  
 حکم بیدار شد من این تیره خیالتان روان شده بلا مکانی و عیالی آشیان شتافته

در تیره  
 عکس و طیب



میکنند نمایند و در رخ در حیدین و فروختن که آئین تجارت بر زبان این دو تن میرفت و از ایشان شنیده شد  
که فرزانه بهرام این فرزند با هر کس که او راه دین حرف زد بی برآیند انگس فرستاده شد می و بر که او را دیدی و پیش  
داشتی و هر جای میگرد و رسیدی تراضع کردی و ما بار این معنی را از مودیم چنانکه ملا محمد سعید سمرقانی  
که با او آشنا بود از فرزند عجب باز او شافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور و در کورستان پوری چنین  
ملا سعید با رسیدن تا بانه دیده و بر پایی فرزانه گذاشت چون فرزانه با و میگویند ملا سعید این او غلبه  
کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدیم گفت چون او را دیدم با چارپای او افتادم و چون  
میخندید عاشق او شدم و او فرزانه را در با کفنی نامه نگار از مارون پرسید که موسی برادر است جواب داد  
که چنین بگویند که من پدرشاکه بود و پانچ آور که مادر بداند من تو بشوید و اورج از مردم فرنگ است و بر  
کیش غمناکی می بودید و سامانی شکر داشت با نزدی نماید پورا میلی صحبت در و شب و در و شب  
دانش با این گروه مذاکره می نمود و از راه یافتن نشین پور فرزند دسر اسر علقی را بهشت و کسوت قلندری  
برآمد و پوشیده فی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را کسیج خواند مادر او و برهنه می باشد و در صیف و شتا  
لباس نمی کرد یسب و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب می کرد و اندو اگر کسی  
پیش او رخورد و اتمام چیزی بود اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی طبعیستی او را بر دو چنانکه  
اندیش مجروح گشت و در وی آزارنده نگاه کرد و چون بخوار از ایشان جدا شد منکر نامه نگارم بدور رسیدیم  
میدم از بخش او گفتند از و پرسیدیم جواب داد که من از پنج تن رنجور هستم بدان اند که منم که دست و مشت  
آند در کج گشت امام قلی و راسته بیت فار و چشم شکست چشم غم آن میخیزم که خار شکست رانم  
در مهندوان از و شنیدان بر ای که بنارس بود چون نزد پور فرزند آمد از قیود خویش دست باز داشته  
بیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد بهوشیار کوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب  
نامی بار بود و پسرشان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوسته کانش از صطرا رکفته زنی که خود را  
دانشمردن کار میکرد و در روزی نزد و رانم بهشت رفتیم او سر زانو داشت در دل من گذاشت اگر رانم بهشت  
از سنگان است از دندان و گذشتن محمد یعقوب خبر و بدسر برداشت بخندید و من آو که راز نهانی را از و دان  
و اندا ما محمد یعقوب رفتی نیست تا بفرست و بگریتم در دست شود چنانکه فرمود شد و بهدایت او را میگرد کردی  
که از بزرگان شنایان سوکل بود این راه پیش کرد جمعی کثیر بهر بی این دو تن ازین طایفه کیش ازادی

فرزانه پست فرزانه رو بدیوار مستور کرد و گفت که ای پسر بروج بالا نشینی صوری کمال نیست و درویشا  
 پایه است که جبه در پامی با جان و جان با جانان بهی جا دارند و درین انجمن بدیل من با برشته اندیدین شتون  
 براه راست کرائیدم بسال هزار جمل و پنج در لاهور عصری پیکر گذاشت عاشوریک قرامانلو از معنوی نوازش  
 یامکان فرزانه بهرام این فریاد است با عدم علم رسمی بجا پوی جوهر صلی چون یکانه بیان معرفت بازیافت و بهر  
 چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانة بهرام استفسار کرد پاسخ داد که  
 از موزانزد فرزانة شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت  
 بدوراه نیابد و گفت نفس را بدرون برو نگا بهار آمانی که توانی در و بدل صنوبر پیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود و بعد  
 ویزدان یزدان بدین سان برای و این معنی را ملاحظه نمایی که خداوند مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو دیز  
 و اثر آن یافتم از ته دل خلاص بوی او کشتم بعد از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر  
 دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من  
 بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکنند و وجود ایشان را منو و سراب می بینم و او مردی بود  
 دست از کار و بار ظاهری باز دانه و اصلا با اهل دنیا نیا نیستی و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آمانی پیدا بود  
 پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دوروز بی غذا گذرانیدی  
 و اصلا سوال نکردی محمود یک یمن و یمن فرقه است از رنگ در لاهور به فرزانة بهرام این فریاد رسیده اند از آن  
 حکیم مذاق جان او کوار افتاد و نزد فرزانة سلوک پیشه نمود از یکانه بیان خدا شناس گشت و بی یاد رسمی کتاب و نوشت  
 خدا دانی فراز آورد و با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت و در هزار جمل و هشت در کشمیر ریزی از نگه بیرون  
 سکی مجروح پیش به نالان یافت چون فوت حبسیدین در و ندید در خانه جز جایی نماز و تسبیح داشت و در  
 فروخته خرج معالجه نمود و روزی به درین سال بار اقم حروف گفت چون روز اول بکار قلمی بنویسد بهر چه شد منور  
 عدد و فکریده زبیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه چندی بشری نیست شدی و هنگام آنست نشانی از نشانی  
 فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز یزدان و از نیکو آموختن بی از نیتا یفه بهر چه این  
 کیش کامیاب شناسائی گشتند و سی و چهارون دو بودی بودند که فرزانة بهرام این فریاد ایشان را بدین  
 نامه خواندی و بدو نشاندی کیش خود را اختصاص دشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند و در  
 فرقه اندازید و چون با بجن بهرام رسیدند فرقیته او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند و اگر میگردانید

گرفت با شکر و ان شد چون از خانه او باز گشت اصلاً اظهار طال نکردن با او گفت که این تخم آئین چون  
تو نمودی هریدی را از رده ساخت جواب داد چه کند تا گزیر بار باید بجای خویش برود و خود بردوش توان  
کشید چه کسر شان اوست و زربزد و رنبار داد که دشوار بدست می آید ناچار یکی را بیکار میکردن از  
سپاس گذارم که التماس را پذیرفت و هم از پیرشاکر که درخواست مرقبول کرد و بجای خود مرا جای  
داد و کار خود را پس باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بلیت آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قره کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر که متره باب مذکور را در پیشکاری پور فرستاد کرد از نوب  
دید در هزار و چهل و هشت از ملا محمدی لاهیوری شنید که روزی بهرام اورا به پیشکاری بیازار فرستاد و گذشت  
بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین حلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو  
بنده از بندگان مرا فریفته و وقتی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز و بجای  
آن بنده کرختی مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشت  
اورا بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رشکاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بجای خویش  
داد ماه آب از و جدا شد و بعد از هفت روز این واقعه پور فرستاد و بحضور من گفت ماه آب کجاست پس بر  
زافونما و ضمیر ملکوت ما نظر خود را متوجه ساخته بعد از مدتی سر را افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند  
و غلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی منده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسیار ازین گروه  
محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی میگوید بلیت ریم عشق بگویند صلاح کل کردیم تو خصم باش و زما دوستی  
نماند کن حلوب موضعی است از همان پنجاب ستمه از امیر فرنگ که مسلک درویشان آبادیه است که  
بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه خمر و خمره خامه تحقیق میکردند باید دانست که اعتقاد  
سلاطین پارس از ابار بان و جیان و شایان و یاسانیان بلکه پیشادین و کیان و اشکانیان و  
ساسانیان آنست که بنده آید اگر چه کیش زردشت برتری یافست از آئین بتا و علات بدین آباد و کیومر  
و آئین بوشتنک که فرزند کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده و نندیدند و  
پوئید این کیش مهابت کنند چنانکه پیروز این هرگز در جواب نمیگفت بلیت که ما از دین که بنجک نیست  
مکنتی به از کیش بوشتنک نیست همه رای آئین دواست و هر که گردن اندر شمار سپهر و آذرینک  
و آهوشنک و بوشتنک و اسپرش به آباد را گویند باید دانست که این دستمال ملوک عجم را از سیرکی گشت

پور فرشا و پذیرفتند و ساه بستی دارند و نو اگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق که شری که طایفه  
اند و رهند و ان مایه از طوایف امم را که یکیش شش بهرام شش است و اگر بیاورد و نامه تطویل پذیرد از فرزانه  
بهرام این فرشا و او از فرزانه بهرام این فرهاد گفته مسود او را قی شنبه که روزی شیخ بهار الدین محمد  
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بجوای رسید و صحبت داشت و چون بحال او پی برد بغایت  
خشم و شادان گشت و این رباعی بخواند در کعبه و دیر عارف کامل میر کرد و پند نشان یافت از  
هستی غیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود  
پرومیده کیوان میگرفت و جوای شاکردان ذوالعلوم میبود و نیز بوالقاسم فذر سکی افتاب پستی  
و ترک آزار جاندار صحبت شاکردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میر ابوالقاسم پرسیدند  
که با استماعت چرا کج میروی جواب داد برای آن میروم که آنجا گویندی بدست خود باید گشت و  
و کون شمر از این آمیزش درویشان بادیه با خلایق گاشته کلک تحقیق میکرد و اندوین طایفه این طریقی  
آمیزه فرینک ویر چار نامند چون کسی از بیکان کیش ایشان مجلس انفرقه شناسود او را درشت نگیند  
و راه ندسبب و راستایند و بد آنچه گوید پذیرند و در تقظیم و تکریم دقیقه از دقیق و رو نمند با حاصل مدب  
خویش که بر دین باعقا و ایشان بگذران رسید و اگر جدا گانه کیشان التماس پرورش که از انکار نیز گویند  
کنند یعنی شغلی در خواست نمایند تا بدین بقی قرب خویند در رخ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نمیند  
و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدینسان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد  
آن مایه که توانند و بر مراهی و مددکاری کوتاهی نکنیند و از تعصب و بغض و حسد و حق تعالی بر بلندی  
و گردیدن کیشی بر کیشی حذر نمایند و دانشوران و درویشان و پیر کاران دیر و ان پرستان هر کس را که  
دوست دارند و عوام الناس را نیز بخوانند و نکوشش دنیا پرستان نکنند و گویند که دنیا نخواهد بود و انکار گویند  
چه کار نکوشش بشیء حاسد است و از خویش بایگان در میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا سازند  
و مهربان می از شاکردان پور فرشا و بود نامه نگار در کشمیر سال هزار و چهل و هفت از محمود قالی حصیری شنید  
که در مکه که مهاب در سر راهی پیاده بود یکی از خا سانیان پیر را دید و بفرمود و بیکار گرفته باده  
و در مکه که مهاب در سر راهی پیاده بود یکی از خا سانیان پیر را دید و بفرمود و بیکار گرفته باده  
و در مکه که مهاب در سر راهی پیاده بود یکی از خا سانیان پیر را دید و بفرمود و بیکار گرفته باده

بروینده  
معنی از کیشنده  
و شخص نموده و حکم  
و قائل و خردمند  
و بزرگ را نیز گویند  
۱۲  
آمیزه  
معنی آمیخته است  
و با شریعت و معنی  
به بد گفته باشد  
ریش و دومی است  
۱۳



خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع اینها را ایستادگان میگویند  
یعنی دودین فره کونیه و دین پاپا باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج مراتب حیوان  
نزول می نماید تا که به نیکو دین برآید و ان مراتب نبات و جانور و برگزیده میگردانند بلکه نفس مجرد و در حدی و نباتی آنست  
ازین مراتب برتر شود و پس از این فراز آید و است و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع خود  
آخستگی است چون کسی به و رسد بدان ماند که خسرو بهشتین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او  
صور نیکو گیرد و چون به پایه بالاتر از این شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پره یزدان یعنی خلیفه  
و خسرو ستارگان است و فیض او بفرق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد و به مرتبه تا فلک اطلس برسد  
خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز همین سپهر برآید برده همین سر و نشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب  
بلکه و از آن پس از آن لذت برتر و بهتر شود و این پایه را میخوانند کونیه بیان دوزخ و زمانه مه اباد آمده که در  
زیفلک اباد است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و معزیه می بی بها و از رستنی خار و خاشاک و کینه  
و از جانوری مورد مار و کژدم و دردمنا و در و بیچاره و ناتوان و ناتوان و خوار و دین مراتب آنچه بد کرده  
سزا باید و بی پاوش زده اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بکیش است  
زیرا که چون آن شیخی از سیم باشد و را بدنی دیگر ندیند بر آسمانها ماه نیاید و در شیب لایح محضی در مانده  
و باتش محضی و ماند و باتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکو سپیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات  
دیگر به و فرزند آیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه مه اباد آمده که آنچه در جهان  
محضی است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناکزیر است که این روشنای  
نزدیکان درگاه احدث و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدگاه بزرگی شود با دیداشائی که ستایش او کند  
و این شایسته باشد و آنکه برآید رود بی ملکی نرسد و سیکه بجائی که آید که او را در آن شهر یاری نیند و دشواریست  
این حضرات متوجه است ستارگان بسیار اند و ازین انبوه دین جهان اثر محبت اختر اسکار تر است و فلک  
مجموع حضرت خورشید است پس مفت پیکر باید ساخت و بیگل آفتاب را از همه برافراخت و بیگل آبدیان بر سر  
کشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند شکرهای میند که روز بکمران رخ روند و سقفها با ارتفاع  
مایل و از افراد انسان گرفته تا پادشاه و خسرو زمین است بنا برین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام  
پذیرد که از اقلیم خرد است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از این ستارگان اند و از افراد انسان گرفته

## قواعد سیل طهرین پارس

و نمندی تمام داده لاجرم علم ایشان باین مذهب و گفتار با کردار هم پیوندا و همان چهارچندین هزار سال  
 بتصرف بودند همه پیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید **نظر سیمین از کتاب دستان**  
 در بیان این اسکاه بیان فرستاد و بسیار یعنی بیان فرستاد و آن نامه است از ما آباد و از آنجا کرده اند  
 یکی از آن ترجمه فرموده و این است و دیگر از بزرگواران نویسنده و آن قبا و تختی از آن سخنان درین نامه بیان کرد  
 شود و زیانی که ایشان را کسی بیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبر این و بزرگ ترین پادشاهان و پدر مردم  
 این دوره آباد است و او او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه آنحضرت که کلام الهی است آمده  
 و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بچون از جمیع الوان و اشکال تصور و مثال منزه و معرست و عبارت فصحا و ملحا و  
 اشارات عرفا و حکما از بیان آن نورسیرنگ و نشان قاهر است و افهام علما و عقول عظام از در آن کند و آن بحث آن نور  
 بچون و چگونه و نیرنگ و نمونه فائز است و جمیع موجودات صادر از فیض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک  
 ذره از ذراتی اینچنان تا جملگی بیکار می برین جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات  
 درست شده است و سرخی شرک دارد این مختصر بدان پسند نبود و دانستن واجب الوجود این جزویات را بیک کلیت  
 در بیان همین سر و نشان نخستین رده و نامه و خورشید بزرگ که آباد که کار از بزرگواران و از ثمار می که در شیب  
 لایع حضرتی بدانی برسد بیرون است فعل هم میم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید همین نامند و بواسطه  
 او در دنیایان و بر ستاره بر خا و روانی و آسمانها را روشنی است جدا گانه و چار کو بر شیب چرخ ما و را چار فرشته  
 پرورش داده است و چنین پیچیدگی و دیگر امثال در جا و بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و  
 قشقی را بفرمان نیکی و پیش فرشته پرورنده است و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرود و  
 فزون و در خورشید است و بیان فرشتگان دوم رده و نامه که آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که بپای  
 بجد تعلق دارند یعنی بر آسمانی و بر ستاره را و نیست بسط و محرومان و ماده جسم و جسمانیست و از موالید است  
 گانه حیوان از این نفس مجرد است و در بیان سر و نشان سوم رده و نامه که آباد آمده سر و نشان سیلوم رده عبارت  
 از اجرام عکس و غلی است که فرارین تن چرخ و ستاره و نشین چار کو بر و شریفترین اجسام جسمهای است  
 در بیان مراتب بشت و نامه که آباد آمده که مینور را بسیار است نخست پاهای بشت نشین چهارچندین  
 پانزده قول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پانزده دوم از رستنی چار و سرو باغی و امثال آن پانزده  
 سوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر و گاو و پانزده چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان و

شهر دار یعنی حاکم و در هر شهری بودند و یعنی دیوان و سپاه و در بعضی نخبه و وزیران  
 قاضی و نخبه یکی بودی چه بر سر چاهی ستم نمیکردند و شده بند و بودند و در بعضی انانی که به خسر و خسر رسانند  
 از خسر و بود و این جاسوسان بهمان بسیار و این همه را از باب خدمت بحضرت شهنشاه واقع شهر را  
 میخواستند اگر سپاهدار موجب مردم نرساند و از بازخواست کنند همچنین اگر امیر یا گستران بدین نوع سلوک  
 کند از آن نیز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه  
 یا رعیت را برای پادشاه نگذارد و از انکفایت نامتناقض کند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده  
 پیکر او را نویسند و چهره اسپ بکمر بکنند و حق ایشان را بشکری رسانند و اسپ را خسر و ان یعنی پیش از کشتن  
 بچکس داغ نموده چنان بروست و است و اکثر سپاهیان از اسپ از پادشاه بودی یا دستان عجم قبله بسیار  
 داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه گرفتاری  
 اسپ خود آوردی و از رعیت بکشتن و بکشتن میگردانند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از او  
 بکشد و برضای خود ده یکس قبول نمودند و بنا برین از ابا ج سهندستانی گویند یعنی مال رضا که به  
 سهندستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرار و اولاد ملوک را در و در و نزدیک قدرت  
 کشتن مردم کنار کار و کار شکر زینسان بنو و بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهان شاه  
 آنچه فریبک نام و اقصا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از کشتن او با خوار و  
 زائیدی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کسی می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و  
 که در نه چندی چنانکه سر و در صد هزار شامی میبول چون مردی بیکتا بهر کجاست میبول یک کس فرستاد  
 مار یک سترگان جمع بودند سر میر را برداشت و ازین دست خبر رسید است و هملا و نام سهندی  
 که در عهد شای فریدون ابن ابی بن این فرستاد این شاس کلید مرزبان خراسان بود یکی از و مافین را  
 شده بند بامی آشکاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند خسر و برای هملا و نوشت که خلاف فریبک  
 با و کردی هملا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده سپرد بهقان کشته کشته  
 طلب داشتند بهر دست او و او تا سر هملا و از آن جدا کند و بهقان پسر کجاست من از خون پدر خود در گذشتم  
 هملا و سپید و آن باب چندان مبالغه نمود که او را جدا کرده بهر کجا پادشاه فرستادند و شهنشاه بر تحسین  
 کرده بر آید و خویش جای او را به پسرش و فرمان خان بود به تائید الهی چکنیر خان را معول و شاه سیمیل

تراز پادشاه کسی بر پادشاهی نرسد اما خردی که مخالف فریبک آباد باشد یعنی شریعت از بهوشنگ  
والا پادشاهی نرسد و آنچه پادشاه براناکر است تحت اختیار است برین وجه که نگاشته آید و در آن سخن استوار  
و این دوسوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسر و زاده باشد بهتر بود مراد از خسر و زاده  
مالک ملکه عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نیکو بد از پیدافاضلتر و  
پدر از نبیل والد را افضل و جد را بهتر خوانند و اگر کسی اورا بدین شاید تا دیب فرماید عزیز گفته بهانامع  
این است که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرد و پسر بر یکی خود را بزرگتر از پدر شمرد و بجای برسد که در  
میش باشد و پادشاه را مهندس نامور ماید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار ایشان فرد دست در  
شوری اندازد که کبری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند و واقف بود  
و او را همچنین کاشکان باید و در هر سرساز ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان برود  
از او بزرگ گویند و با وزیر حضور و غایب و دستور یعنی این باشند و چنین دوشد و سده یعنی محرر  
و چنین کار گذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و کاران یعنی داروغگان و با سب دستور او  
شده بنده و نیز دستور عمارت از شخصی است که اموال بدو منعم است و نقل مجموع و ناتو و زرا و در کار  
پادشاه باشد و چنین در پیش شده بنده و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه باشند  
باید نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پانصد و یکم آنکه هزار با ایشان باشند پانصد و یکم آنکه با او صد  
بودند پانصد و یکم آنکه ده کا با آنها باشند پانصد و یکم آنکه دو صد و چهار پانصد و یکم آنکه سه صد و هشتاد و یکم آنکه  
سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که بعرف الحال بنده بخشی و در ایران لشکر نویسی و در اعواب حاضر گویند  
و همین ترتیب در پادگان هم باشد و همچنین چون نبوت همه پیشگاری پادشاه کنند ما رنگاری در درگاه بود  
که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد از اینکار و بعرف بنده از چوکی نویس گویند با ایشان شده بنده و  
استوار و پاسبانان تا رست پاس ایشان با انجام نرسد بخانه زنند و خواگسند پاسبانان روز و شب علمی  
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند و دوتن یک پاس بخوابند و دوتن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه  
خود باشد شده بنده ماید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رسانند و چنین از شهرهای دیگر وین را در بنده و  
نویس گویند و شمنه بود که او را فریبک روز نامند یعنی بر وفق فریبک کار کند مگدا و که مردم هم رستم  
نماید و دوشده بنده و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دوشده بنده و دوشده بنده و همچنین در مالک شهر دار



میکردند چنانچه از زمان شای کلیو مقبول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو این فریدون این استین این  
فرزاد این شای کلیو کرکین این لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین پیش از هزار سال ماند  
و در عهد شای آرامی شای ار و شیر مدیور کرکین تراود پوزندار دیشور او را در خانه باز داشته اب ز او پس او را  
بجای بدیشش نصب فرمود و لیسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاوه اگر قابل حکومت نبود  
نصب حکومتش غل نمودی روزی بغراغت بر و مقرر گردندی و حیوانی مثل گاو و خرواسب را که در جوار  
کار فرمودند چون پیرشدی صاحبان ایشان با سود کی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه تا  
با گرسند هر که از آن حد گذرانیدی او را تا و بیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان  
است و پیرشدی اگر چه خدمتی نایسته نگردیده با وجود آن پیرش را بجای او چاک گردندی و اگر مردی ترا  
روزی از سر کار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر و دست نیابد  
بدور ساینده می و بعد از دین و د خرد و هر که بازماندی و آنچه لازم بود در سیت پادشاه بجا آوردی و  
اسب سپاهی اگر روز میدان افتادی اسپ بهتر و خوشتر بد و محنت کردند و گفته شد که اکثر سپاهیان  
از سر کار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که گشته شدی پیرش را بقزت چاک  
میکردند و با باز ماندگان او نیکوئی بسیار می نمودند در تعلیم و حفظ ناموس کوشیدندی چه  
پدر حقیقی پادشاه است و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکو بها با و می نمودند و همچنین جز بزرگوار  
ان را در آمدی مایه و اولاد ایشان میکردند بنوعی که در قلمرو ایشان نادر بنو و بر غیری که داخل شهر  
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیار مسافر بکس در بیمارستان شاهی می بودند و طبیبان بعلل بیمار  
می پرداختند و شده بند های بودند تا از باب خدمت و خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و چاق و  
در بیمارستان خسروی بوده بغراغت روزی می خوردند بیمارستان خاسته بود که در بیمار  
روزی بجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و کدادر ملکات ایشان بود و با اختیار خود بر کس که خواستی در  
شده در خاقانه که جای بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و گذاشتی که کسی از کابلی و بی تنگی در پیش  
شده سیر بخورد و بجا ابد بلکه چنین کس را ریاضت در ویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب والا بر  
پیش خود رفتی و پادشاه ندیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر نامه  
شماران و بزرگان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ما بر مرز بانی با مرز و سمر

صفوی را در هنگامش قتل باشد چنین کردن می نماید تا خلوک عجم اکثر دلسیری نگردند و تا بموجب فرمان آبا و کسی واجب القتل بودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را و شتام نمیدادند چون کسی سزاوار زنی یا کشتنی باشد فرستد و از یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی یا طلبه بندی مهر فرستد آبا و اقتضا کردی بدان از چوپ زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن بختیش بیخ می نمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دوسه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگان زاده گان بر آئین بندگان نزد شاه و آغا زنده کی میکردند مثل نگه داشتن و باش که حاضری و غایبی در باب است در نوبت برایشان هم میرانند تا حال که تران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان داشتند بناد و یاسانی در سفری لذا اسفار اندک مایه راه رفته فرو دادند نو به نام کردی خداوند آب بعضی رسانید که در راه بریدن بین مایه راه پسند کردن ستوده نیست بناد شاه همه سپاه را چاکند با سپهبد نو بر گفت برخیز و نو نختی بگردیم پس خود بر اسب نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نو بر فرو ماند بناد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعضی رسانید که تا رفتن در من ماند خسرو فرمود که ای لشکر تو چون خود رفتن نتوانی میدانی که گروهی که پیاده اند در راه سپردن بسیار همین ازار می یابند بت تو که محنت دیگران یعنی نشاید که نامت ننند آدمی در خور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسبهای توانا و ستام وزین مرصع و زرین و سیاه و زراندوز و کلاه میداشتنند و رداساک و اصراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ ازیدی و تاج خسرو می تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زین کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بفرستندی سپاهیان انواع اسلحه با فرش و سوزن با خود میداشتنند و برنج خو کر بودند و باندک توشه راه و در پیش میکردند و در بنده چینه سراریده بودند تا بکرامت و سرمای سخت داشتندی و در سرب و تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نمیخسبی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن میامی و خواری در دادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجای آوردی پس از فوت او جای او را به سپه او یا یکی از خویشان قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند

جایز نیست و شده بندان همه کار با نوبی بانوان و سبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم هر  
اگر ما و خسرو بود برتری او را سزاوارست نه جنت و سالار بار و جاد و کاف و نما یعنی بسیار دل پیخته و شده  
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در برون جدا  
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنا  
معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردد که بدرون رود بسیار بانوان نشینند  
و زنان را نرسد خواستهای که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزون  
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امراء دور و نزدیک یک پیره زن  
یعنی آتونی از جانب پادشاه شده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را با نوبی بانوان رساند یا از دور  
فرستد تا او بخیر و کوید برهنه را و در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان  
بجای خواجه سرانی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در مالک ایشان کسی را بهر اخذ زرقدرت  
این عمل نبود و سالی چند نوبت در ایام شریعه زنان امران و یک بانوان بانو روند و در بار عام زنان  
همه سر آیند و پادشاه این زنان را نه ببندد و از روز که زنان آیند خسرو و مشکو در نیاید و بر جای دیگر و در میان  
یکانه چشم او نیفتد مرا و از آمدن زنان نزد بانوبی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو  
و شاه بعد از تفتیش مقتضای فرمان فرہنگ سرا و بد شد شاه شراب هوس زدای بخورد و برای آنکه او پاس است  
و پاسبان بخورد و سر و بنا به چیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان شراب و سکر  
و کربابی آلودند و با و ده یعنی ساقی خسرو را دکان و دیگران که آنرا با دکان گویند زنان بودند و بی ریش  
زنی مجلس نیاید و در آن مجلس گلشائیان ساد و نیامدی مکرر یک یعنی کودک کمتر و کوچک از ده سال زیاد  
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبود و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب  
شراب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را تخصیص  
پادشاه را بخی پیش آمدی که علاج آن غیر از با و ده خوردن ممکن نبود از آشامیدن بر آینه کناره گرفت و اگر علاج  
منحصراً در خوردن با و ده چار بدان پرداختی چه هر چه حرامست بهر دو ارباب بدان جایز است اما بشرطی چند  
که آنرا از زنده مار نباشد و همچنین از آن را بی که مردم در قلمرو ایشان گذشتند و سرابا بودی و میان  
دو مار با و ده کشند چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر او را هر شخصی برسدی و شده بند و پر

قواعد سپاهین پارس

باشد و در هر شهری چندی باشد تا مردم ایشان بکینه و بدسعادت پرسند و در هر شهری بیارستانی از خسرو  
 ووران پزشکی از شهنشاه و بیارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد و تا چنین بیارستان  
 زن و مرد علیحدگی و دیگر پادشاه را فریبک و آنان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی  
 آگاه بودند و پیرو و تنومندی خسرو مردان را از بدی باز دارند و ایشان را این فریبکی گویند و چنین  
 دبیران باید که موجود بودند تا باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و  
 طبیب در فن پزشکی و نجوم در ستاره شمسی و مهندس در حساب و پزشکی یعنی فقیه در احکام شرعی و نگار  
 اطلاع داشته باشند تا این مقدار که در نامه پان فریبک است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و خبر  
 مردم خود مدن ضرورت و همچنین مردم در کار مردم نیفتادند و مثلاً سپاهی کار تا جگر کند و تا جگر کار  
 سپاهی و دو پیشه را با هم نمایند چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا کجکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز  
 کند و در هر شهری آگاهی که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی و کار بودند میگرداشتند و باقی و زیاده را  
 بر ذراعت می گذاشتند تا آنکه این خبر برای سید کسان دانند تا باقی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر ذراعت سپهر  
 و اگر کسی بر کاسی که از آن زری سادشاه میرسد باشد بفرمودی قبول کردند و چنین بد نفس را تا ویس  
 فرمودند و خسرو هر روز بار دای و یکروز در هفته مخصوص وادستان بودی و با آن روز هرگاه خواستی  
 مظلوم بجنبه و رسیدی در سال یک مرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار عایا شهنشاه برخوا  
 نشستی و آنچه خواستندی بواسطه غیري عرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بود یکی روز شان که بر  
 فراز نشستی و از آنجا بار نیز گویند و گردان و پیروانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که نیز فراه  
 دشتی آنجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر مردم پادشاهی بودند و پادشاه با  
 بودند با لات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را  
 بپوسیدندی و بر گردان گردیدندی و بعضی که کتین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقبره که بایستی تخت  
 یا پای را توستی بپوسیدی یا گردخت کردیدی چون شمه از احوال برونتان و روزستان نوشته شد چند کلمه  
 از احوال در و نستان و شبستان نهانی یعنی حرم که از مشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه اوز  
 بهوشک آمده یعنی نه آبا که پادشاه را آمانی زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آزا با نومی باوان گویند  
 اما بچندان که حل و عقد و ز و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جائه



خود کله بستند پنهان ندارد و همچنین بر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب  
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدند می تادیب میفرمودند و اگر عذری و شایدهی داشتی پذیرفتندی و اگر  
حاجتی را منکر میشد بودی بدو میفرمودند بر کر از زمین یعنی جاگیر و تقاضا دادندی روانه و ماسیانه روز  
برود ماه در راه می رفتی و مقصودی میسر نمایند و اگر کسی در خدمت نقض کردی مثلا یکپاس پیروی غایب  
بجای از سپاه و همان یکپاس را از و کم کردند می نه بجهت و اگر ضروری دستور می کاری می جستی یافتی  
تصفیه بایشی خوشنودی نامه حق رسانیده و از و راضی اند و چه باید رسانیده بحضور آمدن و شد و بند بجا  
سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که سپاه راستم نگرده اند بنظر پادشاه در آور دندی و جاسوس  
حقایق نفقه باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضا مندی باز حبسی و نیز دانیان بخیر  
و فرسنگ نکو سیده است که و آن نمیکردیدند و در میان فرسنگ آباد میر کناهی را جزائی معین است چون  
کسی مذنب بودی مقربان خسرو از رسیدی که در صد و شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرسنگ  
آباد سپهر پیرا و پدر سپهر بزرگ رسانیدی و اولاد و ملوک را یاری خلاف فرسنگ خودی اگرستم  
کردندی ملوک ایشان را بزرگ رسانیدی چنانچه حی الا و بوده نام سپهری داشت پور دقانی را گشت  
جی الا و سر سپهر از تن به داشت و جان سپاران پادشاه خود را بفرست نام میبردند و در تعریف  
و القاب یکدیگر میشدند و لکه سوگند خاندان خسروان بدرونغ یا و کردی اورا از انبیرش خود باز و شتندی و  
برای جنگ افیان شیر و سباع و دیگر جای داشتندی است و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می  
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن با ایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیان است  
و سباع نادریست را در بازار و محال از و حام و کثرت میگردانیدند و در جاهای دور میشدند  
و در مثل محل مذکور می بستند که با سافنی از آنجا بر می آمدند نقل کنند که در عهد شیراوشا و یا سافنی فلی  
از جایی که اورا بسته بودند برون آمده شخصی را گشت پادشاه فیل را در عرض آن مرد بقتل آورد و فیل پادشاه  
و در بانان پیل سارا که در بازار گذارشته بودند بپاک کرد و پادشاه نقلهای در و غ ساخته نشود  
مگر راست و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهر یاد  
گرفته در خانه درآمدی پای او را می شستند و آب از امی آشامیدند که موجب شفای کلی است و مرا که  
خدمت داری بجای می آور دند و در میدان سپاه راسته و سیانه و چه ترغیب داده می بیاورند

و تشریف در سراج بودی و عسکر با هم نزدیک ساخته می و تبار می انگسی است که از جانب پادشاه بکسار  
مخافت نماید چون خرد سال و عاجز و از درون حرم آنچه بایشی پیره زنان می آورده به پسر مردان  
دادندی تا ایشان با بل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوختن و  
صنایع دیگر و اسپ زین کردن و سواری و کمانداری چون مرد ها هر بودند و همه بخت خورده و  
ریج کشیده و بر جانیان آشکارا است که عرصه مملکت ایشان بخت پس و کشاده بود آنچه واقع شدی  
از اعلام آن بجا بر قاعده مقرری گزیری بود پس بموجب فرمان قضایان در مراحل و منازل  
باجه ها یعنی قریه ها آباد کردند و در هر منزل سپاهی پادشاه بسته و مردم تعیین کرد که ایشان را بوز  
کونید چون شده بند و روز بروز آنچه ساخته شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی بوق  
و بکر رسانیدی و او ندان منزل بروند اما وجه دیگر سپردی بدیکه طایفه را بملک و از پادشاه و نیز  
بامراگاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی از امرای آنجه پادشاه بسته از روی احتیاط تنها او رسانند  
و بدست کسی سپرد و آن شخص منزل منزل بر سپاهی راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بشتی  
تا بطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند امرای نیز بدرگاه خضر و سیفر شادند اما نوندان پادشاه و امر  
قادر بودند که اسپ کسی را بگیرند یا شتمی کنند چه پادشاه سپردند و اما وجه مردم بر این پاس بود  
اگر بر مردمی از آدمی از کسی رسیدی ایشان از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بند با ایشان پیر  
بودند آوز بوشنک یعنی نه آباد و کوید بر عایا شتم ننگند آنچه نوند گذار و زیاده بر آن گیرند بباران  
آنها بگرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودند و مجموع جاسپار از اعتدات چنان بود که بخت  
پادشاه رضا و بد سود و و سر است و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزد نیست و گشته شدن در راه خضر  
خضران ستوده و مردن را بر امید رضای خضر و که بهشت بخشای است بر زندگی بهشتی نهادندی اما  
که عمل بر بیان فریبک کند و غرض همین از لشکریان رسیدی که از ریش بغیر راضی هستند لایه و در یک  
اشتن چنانچه نموده اند چار کس با هم متفق می بودند و کس میجو ابیدند و و کس ستم ایستاده می بودند  
نزد آن حسیه کان برخواستندی بیداران می خوابیدند چون شب بگشتی سپاه دیگر باس آمدند  
و به سبب بختی اما بحکم لشکر و از شب به مرتبه مردم را بیداریدندی چنین مردم را بخت بگرفتند و از پادشاه  
جوری نموده اند که بگرفتندی بفرموده پادشاه اندامیکر دند که اگر کسی بر عارضان با سر و اخراج

بستند بدانگونه مقیدند و پادشاه بر دند خسر و قلم عفو بر جرم او کشیده تارک عوالتش را بر افراخت و بید شرب  
نهانی در خلوت کده خوردستی را که در بازار میدیدند بزرگامیرسانیدند و همچنین تجویزی در شراب خود  
فی الحقیقت برای جاریست در عهد باستان بر آن از مه آلودنیا سان آجام بیکس شراب و مسکرت تجویزی  
بیمار که اقطبا میفرمودند بر طبقی شرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث نیز در او  
لذت نهانی شرب خمر بر کوه فرموده مبادرت نمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب  
آوردند و پیروانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند و تا مست و در بازار و کوچه‌های گمان بیارستی  
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تا بسیار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس می نمود  
و روزگاه محلی بود که چون شمشاد از تابهار برخواستی در آن منزل بخت نشستی و امرای بار بخت روز  
مکشیدند و عرواز بار و ادوار با فتن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان درون و بیرون  
از پادشاه صادر میشد شده بد آن می نوشت و باز بعضی پادشاه رسانیدی چون با مضاربسی با  
بخشود و بنمودی چون مسافر داخل سرشده یا بشود آمدی احوال و اسباب او را بخبر شود و بنیان  
و مختاران نوشته به و همیشه دند چنین در چین فرو رفتن تا اگر نانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته  
و شرح آن بدان معلوم کنند و هر جنبی و چیز را قیمتی بود و نفی مقرر هر فرو شده آئین بکار در ایستان پنهان  
بید که شرفان کرد آن راسته و میان و چه لشکر آهسته بر یک در محل خود را میگرداند و چهل چاه  
در راه میجو که را میگرداند و کاهی اگر چوب و فرو بودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس  
پادشاه بدان متوجه شدی بر ستاران شکار بر آید پس میگرداند و پاس شکر میدهند و نازدانی  
بدون نازد و پسر مرد و با نرندان و خوشیشان آنچه توانستی به پسر افکندی نگاه بر فراز بلند که از چوبهای ستوار  
بسیج غازی بدان مرتبه تواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و اگاه عوام  
لشکر بسیار میگرداند از نندباری یعنی سباز و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان میگردند  
که اگر از راه علی صبا خطمزد اگر نندبار و آن میان کشته می یافتندی بر کشته آن اجرای خشم میفرمود  
و در راه با نرندان داخل میکردند و کوبند و در عهد پاسبان ابن شاه مبول ستم کشی کوری افکندید و آخر  
سرچین کزیمیه بر نندباری سباز دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن بایون از  
شاهان در شکارگاه از شست فرقه شش نام پیروانی شرک تیری دانسته کشاد یافت و بر آهوسید آهوکند

## قواعد سلاطین پارس

و هر جنگ این ترتیب را پرکنده میکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و این  
 ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکرد و بقدر حاجت باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه  
 میداشتند و روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بشارت بمه سپاه میدادند و بکلی جمعی را پادشاه باشد بنده  
 امیسنده یعنی ناظر و استوار یعنی این بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آگاه ده جنگ ایستاده  
 میبودند و هیچکدام کرد تا راج میکرد و بداند و بخانها میرفتند که مبادا دشمن بر ایشان فی ایشان در پی غنیمت  
 آگاه شده برگردد و پیروزی باید چون اموال را ضبط میکردند تخت پادشاه از آن برای ارباب تحقیق  
 معمر بقاع خیر حصه میداد و فرمود آگاه بوزر و کوشش مردمان را ببرد و مندمی ساخت بعد از آن هر که  
 در حاضران ببرد میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حاکم  
 بموجب این طبقه فرمودی آگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص میدادی و بعضی از خدو  
 و همه سلاطین بایشان بر آن اصلا برای خود بخش بر داشتند و بر ضرری که بسپاه از گشته شدن اسب  
 و اشال آن در راه خسرو واقع شدی از اتداریک فرمودی بعد از ظهر بجزیره و مساکین و تجار و مسافران  
 ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجازا بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم کشته  
 میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آور دندی و آنکه صلاح اندختی  
 و امان جستی نکشتندی و نیاز دندی این طایفه مطیعان فرسنگ آفرینشک را فرشته و سروش و  
 فرشته شش و سروش من و سپاسی و سبی دین و زنا و بیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تادیل و دیو  
 و دهم اندکروبی که زیر دست شاه فرستگان اند از زند بار آزر و ن از بیم خسرو بنا کرد دست کیده اند  
 و دم کردی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرسنگ میکنند و زند بار میکشند اگر در حقیقت خسرو  
 کرک و پلنگ و مار و کژدم غنیمت آورده اند که در عهد اردشیر این آزاد این با بجان این نوسخروان  
 جیانی بیلوانی فریاد نامی این آلا دنامی باید از سپهبدان بود الا و درستی کوسفید را بشمیر گشت فرمان  
 بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بکزد و آیند مردم او را نکوبش کردند گفتند باستی پدر را نزد پادشاه روان کنی  
 پنج داد که او را دو گناه بودی آنکه چندان شراب خورد که از بهوشش رفت و دم کوسفید را تباخت  
 و چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستد ولی در جزا دادن نتوانست درنگ نمود اکنون خود  
 را در دستم چه خلاف فرسنگ آلا بد کردم قصه کار را نزد پادشاه فرستادم بفرمود تا او را بکشند



ایشان بزد و در کار و انسر با مزد و اجرت بود پادشاهان این پیمان فرینک را غشته پیوسته با خویش میداشتند  
و هر روزندیم به پادشاه میخواندی و در ایام شیرینه کوشش لشکرو را میسر مینمودند و بر حفظ آن امر میفرمودند و  
پس بعد از آنکه می آوردند و بر شاهان خویش میخواندند و بانوان نیز در شهبان این طریق را عمل میکردند و گویند  
چنین پیمان فرینک هر ملکی که بر مقتضای رای خویش یا وزیر را عمل کرد و پیمان کرد و دید و جی الا و گفته هر کس پیمان پادشاه بر خلاف  
پیمان فرینک سخن گوید و او را بدان خوانند خسرو باید بداند که خواست آنکس بجز خون ملک پادشاهی است و چون  
خسروان و حکام بزدانی بامر میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرینک  
بود و هر گاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردند و در عهد خسروان پیش از کشاه خلاف پیمان  
فرینک نشده و در عهد سلاطین گلشاهی غلطی در پیمان فرینک را دریافت و گویند هر جا این اوامر و احکام و  
قوانین رسوم و ضوابط فرو گذاشت کردند دامت و پشامی انبار آمد و در پیمانیکه ملکی از ده گشت بیشتر از پیمان  
بدین انداز بود و خسروانیکه بفرخته کی گذاشتند از فرو گذاشتن و قیقه از دقیق این فرمان فرینک بود شاهان قدیم  
آب و یان و جیان و شانیان و یاسانیان که خطای خسروان ایشانند بچگاه بی این فرینک آباد بود یعنی بی پیمان  
کار نکردند و پیمان فرینک را همیشه بسیار میگویند و در عهد ایشان دشمنی برخواست و عد و مستولی نکشت سپاه و  
نیت آسوده بودند از خسروان گلشاهی بهوشنگ و همورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کینج و ولهراب  
و بهمن و ریشهر بکجان و لشال ایشان این پیمان فرینک را بخط غلطی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز رون  
کرده بودند و خسروان این روش را نوشته نالری با خود داشت اگر چه همه مانده انچه آنکه خسروان قدیم از آبادی  
و جیان و شانیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان  
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهی نیز در مشق قتل زند با بسیار میکوشیدند اگر چه گلشاهیان را چون خسروان  
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر پادشاهان بعد از ایشان براه فرمانبری نیکوتر می سپردند و گویند رستم این ال  
هنگام جامه گذاشتن آسی از دل بر کشیده کابل شاه از او پرسید که از مرگ می برسی گفت یزدان نه پسند مردم  
نزدند شدن روایت و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم و در چون بر تن نباشد خورشید رون  
بیشتر تابانده من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا اگر پدر را کشتن من سرکشی کرده ام هر  
کاوس خلاف فرمان فرینک کرده حکم خلاف فرمان را آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من  
و با آن می اندیشم که مباد از من خلاف فرمان فرینک برآید و همچنین اسفند یار بدست من گشته کشت

در پیش من فروش برافست و به تیری پدر خویش را برای آن آموخت و بوی مرده محقق ساخت تا خلاف فرسنگ  
 شود و چون از جانور مؤذی روند، و پند و چویند و کشته نشسته شدی بفرمان خیر و مؤبدی بالای آن تل برفته بختی  
 این جزائی نگه زند بار را کشد و پا داشت فلندن بچاه ایست یس با جانوران زند بار گفتی که شهنشاه و او را  
 برای برانداختن زند بار داد که بشما اسلب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کفر کردار زشت زند بار داد که  
 شما با سایش گذرانید و سزای خویشان خود بگیریید و پیش رت النوع خود کنگه کنید پس حیوانات زند بار را راه  
 دادند تا بلکه و صحرامی شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار میکنند و امای پادشاهی و در مالک منسوب  
 خود بدین شکار پرداختند و چون چنین پادشاهی بودی که خلافت پیمان فرسنگ نکردی هر گز اولی عهد  
 بر که از آن سرچمدی از پامی در آوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران  
 ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شای کلیو شنید با سپر او گفت دریدار  
 سرکشی نکو پسیده است در خواب نکو پسیده نیست چه چستیاری نیست و در عهد همین این پسندیدار این ارش  
 این آراوشای بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود و آهنگ تر و عصیان نمود لشکریان بعد از  
 او را کشته گوشت او را بر آیین محم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که تند بار است و در عهد همین همین  
 پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از همین سرچمیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان با سخ  
 شمشیر پاکشده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آبر منی است این شکلی نام  
 مؤبدی در واقعه دید که اردشیر این با بکان این آرا و جانی را دشنام میداد چون بیدار شد زبان خود را بر  
 گویند احقا و پادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آریست  
 بود و صلاح لشکری و فلاح رحیت جوید و خلاف پیمان فرسنگ نکند هر که از فرمان او سرچمید خون و مال  
 او بدد باشد پادشایان فرزندان خود را می از مو و دند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو سپرد  
 نه آنکه بحسب طبیعت هر گز دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این  
 همایون فرسنگ رود خسرویرانشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرسنگ طبع را حضرت زند  
 که مباد و بنا بر سهل شمردن خلاف فرسنگ را همه آسان دانند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را  
 ندید که ولیده بود تا عروس مملکت را بر یور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و  
 از میان سوده تر و دهم و دزد از قسم شکوه و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه و عهد ایشان

در سراسر این و نیز آن که بعنوان سوداگر بن باشد و بنیادش بر این است که هر چه بود و ندیدگاه بنیاد  
همچنین نظر از کتاب و نشان در شناختن سمر او بان است سمر او در لغت و هم و پندار  
گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پیران و فروشان آنکه در آغاز عهد ضحاک از و با بود تا جایی که  
و کوشش و آمنت که عالم عناصر و هم است باقی افلاک و انجم و مجرات هستند و این طایفه را فروش  
گویند و بعد از و فرشیده اند و فرشیده پسر فروش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود  
ندارد و مجرات و نیز پس فرایچه اند و فرایچه پسر فرشیده است او بر آن رفته که مجرات را  
نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس سی ندارند بستی واجب الوجود است باقی خیال است که  
این همه خاصیت آن وجود موج و مینماید و دیگر فریه بندیه اند و فریه مندا که فرایچه بود گفته اگر کسی  
موجود باشد و اندک عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگوید  
بستی پذیر نشد و ما از و هم کمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خا  
بت صانع جهان گفته همچون ظرفیت آبی است معنی و بطایر بر بنی است باز یکه کفر و دین بطلان  
بسیار بکنند مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند که اثبات و هم چه میکنی جواب داد متضرع  
بآفتاب توان دید کافقاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش و هم است و ایشان اکنون با مسلمان  
در آمیخته اند و در لباس نو مان میگردند و بر مذہب ایشان کار نامی از پارس سباین کرده که و  
حمد سلطان محمود غزنوی بود در سال منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهادات موافق مطلب  
خویش آورده و این شش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر باب ادیان از عقاید خود  
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدا و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط  
و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش  
بود چه این همه بر و هم مانگان بستی و همی انکار کرد و بنابر و هم گفته اند که و هم بر و هم خواهند دید در اثبات  
کیش خویش که بد که فرز انگان گفته اند از خودی خود غافل شوند و حقیقت آنکه از خودی خود غافل  
اند و خود را نشاخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه متما با نسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریت مجر  
که پیوند دارد بدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا طول بتن نماید و این طایفه  
یا با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیت و همچنین چند طایفه انکار جبر و نفس طایفه

و پذیر خویش پذیر فتم بر چندان تکلیف او شایسته بود و موافق پیمان فریبک دستان پیوسته نادم می نشست  
 که چرامن بر خلاف امر کجی و روزی که در اسپر انجمن و سی برگزید حرف زدوم هر چندان بر این را می بود  
 چون بهمن این اسفند یا آریبک تخریب سیستان نمود و دشمنان را هر چند مردم تر خیب بچک کردند  
 پس بدید گفت دیگر خلاف پیمان فریبک نکند و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده و آخر سر  
 القات آده گذاشت و لیکن فلان مرز خلاف فرمان فریبک نموده و جنگ کرد و پادشاه او را چون گرفت  
 شد بر دار کشید و بنابر آن نیز سرش کشت و اطاعت میفرمود و سرش را مر قباد پدر نوشیروان را  
 مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فریبک مقرر الطاعه نمود با وجود آن جانپاری فرمان بران  
 و در راه ایشان بسیار مذکور است چارمین نظر از کتاب و بستان در تعریف جمشاسپ  
 و دیگر از همین اسوه پارسیان یگانه بنیان اند و ایشان را جم شائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ این میشد  
 این تمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بشمار جمشاسپ کسی را مباحست  
 خواندی اما متماض و دانا بود و بد و خلاقی رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را مینوشتند و بتدریج  
 بسرخود آنرا کیشی شمه و ندند و ایشان را با نزار خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است  
 و رای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بخت بر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق محال  
 جز و یون بر چه بنید اندر عالم نقش دوم و دیده احوال باشد و گویند عقل و نفوس و فرشتگان  
 و آسمانها و ستارگان و آخشیان و موالید همه در دانش اوست و سیر و طاعت و این معنی را شاه جمشید  
 برای آبتیج بر کرده و گفته بدان ای آبتین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده و چنین عقل اول است  
 چیز را که عقل دوم و نفس سپر اعلی و جسم پیمان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیان و  
 پیوستگان و این چنانست که ماشهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم آنها در خارج از او و  
 پس سستی کیتی چنین است و آبادیان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد  
 و یگانه بنیان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت این عالم  
 یافته اند و عقیده این فرقه ازین رباعی بجائی آشکار است رباعی سوظانی که از خز و بنجیر است  
 که عالم نیالی اندر نظر است آری عالم همه خیاست ولی پیوسته در تحقیقی صوبه گراست و در  
 آسمانها و آخشیان اندر ز جمشید است ما آبتین که فریبک دستور کرده آورده و مشیده



آنست مضمون در آن مجزوه و کواکب و سموات مقرب بایز و قد هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر هستند  
نزدیک رحمت زباده دارند باین سبب که اهرام از مجزوه و ما ویرامیانی و رساننده بطلب نتوان شد و حاجت  
رسول باشد زیرا که چون بواسطه تسلط جی حق را بداید و جز خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه زمین  
کرده کاسوس و فراتوش که ماجر بودند دید شد و بهترین نظر در شناختن ایشان را و بیان  
و مضمونی این غرض را و گویند است از پر دلان ماسکوه کردی شیرازین بود و بگو کوسی و کم ازاری و غیره  
و اما فی انبار راست و در او آخر دولت حشید و در اوایل تسلط حتی آنکس خداوند آب و جاه گشت او که بد  
که این عبارت از آفتاب زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیق  
افلاک است مظهر خود است چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت بر خیریت داشته باشد  
مع هذا فیض او عانی است و بیاید چرام برین و فرو دین میرسد و دل که سلطان بدن است در میان سینه  
قرار گرفته و همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب است که در السلطنت را در میان ولایات خود  
خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر یکسان برابر میرسد باشد و درین معنی اسایش خلایق و نظام  
رها با است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان بنور جسم او معانی کان با و یا  
بجای یکدیگر که مقتربان آن حضرتند باشد و کنا بکاراران در عالم عصری بازمانند و نهانی این کیش را بسیار  
آنها کرده و در عهد ضحاک بی بیم سخن اندازین فرقه پر مزد و نیر کیش را که در اکثر شهرها و اما و بر سر کار و دو  
از آثار جانداران بودند و در هزار و سیجاه و دو در قصد کامل از پنجاب در منزل را اول بنده می نامیدند  
در یافتن ششمین نظر از کتاب و بستن در دانستن دین شیر رنگیان سید رنگ بدوئی  
بود از ایران و در سر و سرخش زدم آریان با مردی دانش گرد آورده بود از آن راه خلایق بر کران  
در او واسطه حکومت ضحاک کشید و او را دوش او را بنواخت و شیر رنگ پیوسته مرد را بکیشی که گفت  
شو و خواندی پیروان او بسیار شدند و او کوید خوی و غش خداست یعنی طبیعت ایزد است و برین  
او خال مردان و جانوران دیگر مانند گیاه است چون بریزند و باز رویند پس از نام مردی سودا  
این فرقه بود و در سال هزار و چهل و یکم شیر او را دریافت نهین نظر در باز نمودن عقیده پیکران  
پیکر و شمشیری بود و ستوده کار از ایران در او واسطه حکومت ضحاک باشا کردان خویش گفتی این و متع  
عبارت از آتش است و از اشتعال اوسار کان پدید گشتند و زد و د آسمانها چون آتش کرم و خشک

و در اندوخته خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را شناسند اخلاک و انهم و عقول و خدا را چه دارند و نسزد  
 کسی خود را نداند که اگر آنکه باشد کار و در ساله خود را در میان سخنان نشاط بگیرد و در این جمله است که  
 سمرادنی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود بهنگام صفت  
 اسب سمرادیر پنهان ساخته خریا با همان زمین وقت سواری پیش آورد و سمرادی باز حبت که اسب کجا  
 پرستار گفت از و هم پنداشتی ای پی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خرنشسته  
 گامی چند رانده ناگاه از مرکب بریز آمدن زمین را از پشت خود برگرفته بر پشت پرستار نهاد و تنگ را کشید  
 بجام نبرد و پس پرستار گریه سوار شده و به نیر و تازیانه بدو میزد و پرستار می گفت که این کدام است سمرادی  
 می گفت و همی هست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پنهان شده اسب را با و داد  
 در نامه و مکر و تندی شد که سمرادنی و خت فقیهی مالدار بخواست و حجت چون بر عقیده او واقف گشت  
 با شوهر ظرافتی گفت روزی سمرادی بنیای می ناب بیاورد زن در غلبت او میا را از شراب تهی کرده  
 پر آب ساخت چون بهنگام باده نوشی شد و در قدح زرین که از مال خود دشمن بجای شراب آب پیچیده بود  
 گفت تو بجای شراب آب میدی زن جواب داد که جز و هم نیست شراب نبوده سمرادی گفت رست  
 گفتی تو قدح من و ده تازیانه همسایه پر زاده کرده بیا و هم پس با جام زرین بر و رفت و قدح را فروخته  
 در زمین ساخت و عوض آن ظرفی غالیین به باده کرده برای زن آورد و حجت چون حیوان دید گفت که  
 راجه کردی پاسخ داد که از و همه قدح زرین گمان می زردی زن از ظرافت تو به کرد و این طایفه که  
 گویند جهان وجود ندارد و آله ای حیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذا  
 دید و نخست کا مجوسی که این دو بیت فرابرج از و نبشته آمد بیت جهان دانی همه سمود باشد زرا کرد  
 این دان باشند سمراد است گفتن نام سمراد به هیچ ادهم سمراد باشد و سمراد و سمراد و سمراد را گویند این  
 سمرادی را دشمنی این معنی را بفارسی بنیجه متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخن اگر چه دور از فهم است  
 در کیش کن و کرد بر تو رحم است عالم و هم است و هم و هم بود این است که و هم گفت و هم است  
 سمرادی که از و سمراد نامه کار بدست آورد و بنیوم شاد کیش چهارم با بسیار بر و پند با جری و در  
 بنیجه سمراد نام سمرادی هم داشتند ششمین نظر از کتاب و بستان و در وار سیدن عقیده  
 خدا را نشان داده بود و تاج خدا دادند او نموده بود و در بهنگام ضعف سلطنت جمید و تسلط حتی که او گفت

پارسی نژاد بود و ناوبر آفریدگان ایزد و جبران معاصر باشد اب عقیایدی که مذکور کرد و همین آورد  
و مرد مراد بن خویش و عورت کرد او کو بد ما به آشیجان خداست آنچه گویند خداوید فی غیبت اشاره  
ماده مخصری است چه او نیز فی سبک نظر در نیاید و اینکه سرانید خدا و همه جا است همان مایه را خوانند  
در چهار سبک خود است آنچه گویند خدا اشیاء غایت مراد از آن نیست که عناصر است حالت می پذیرند  
و ماده بر حال خویش باقیست و اقبا تبلیغ اثر است و کواکب دیگر چون شهاب و نیاز کند و دانه  
غیره و را قلم ازین کرده شیداب نامی را لباس بازرگانی و سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه  
نکاشته از و شنیده و از نامه آتش خوانده و همین شیداب مشهور است بهین رار ساله ایست و در تقویت  
آمین خویش لایات فوقانی و احادیث را از اب و نام و نزد این طایفه که بعد از رادبان مذکور گشتند  
باز گشت و رحمت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان آن خویشم باشد کما  
نعمای جانور شود و ثواب و عقاب در گیش و علی این فرقه نباشد بهشت آنجا که داندن پوشیدنی و  
پوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما واضعاً  
این مذایب و اکثر راه سپاری این پیش از آنکه از آنجا برکنارند و نزد این فرقه و طی و خمر و خواهر و مادر  
و خاله و آنچه از این بر آید و راست گویند آنی که اصل آفرینش و خراست از قضیب بیرون آید و به رحم پیوندد  
پس از هر دو جهت نور از قضیب بدینگونه است و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر یکی است و نشان  
از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضا  
بیرون آمده باز پدر و مادر و نگویند بود یکی ازین مردم را هم مشرب به سبک که توجه چیز مادر می شود  
پسند داد که تا در پشت پدر جا داشته شود و در بودم چون بشکم او تقاوم و بیرون آمدن مافوق  
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده است چه آنها محرم اند با دگر  
آمین بنی مشربیت نسبت بدین و اگر کسی ازینها هم رسد با یکانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن  
عزیز که شوهر و در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش از صا و او باشد بر زن که  
بر خواهر و برایشان یا دختر یکانه اگر شوهر دار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاریرا شاید  
و الا فلان اگر کسی زنی خود را بنزد و بکران رفتن فرماید چنین زنی آمیزش جایز است فارغیت و زنی  
از آن محرم نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نموند اگر شخصی چند بار و در یکی از

است از گرمی آتش هوا که گرم و تراست و از تری باد آب که سرد و تراست و از سردی آب خاک که سرد و خشک است و جو دانست و از ایشان ترکیبات نام و ناقصه پیدا کند پیکر شپوره و جهان نوزد و شپوره و دندار پیکری که ایشان که در حد و ال کشتی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسیار هزار و پنجاه و نهم و در کجرات من اعان پنجاب دور و ریافت و همین نظر در اظهار آئین میلانیاں میلان مردی بود از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر مذکور و انبوهی را بکشتن خویش خوانده و عقیده او آنست که جو حقیقی هواست چون گرم و تراست و از گرمی هوا آتش بهر رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از وود آسمان چنانکه گفتیم و از ستری آب زمین را هم ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانند و او مصوری بود و نمک و نمک و نمک و نمک و دست مانی چک و یک شهر آرام نگردی در کشمیر بسیار شهرت و چهل هجری و اقم حروف در خانه شیدوش او را دید یاز و همین نظر در تحقیق طریق الاریان آمار مردی بود از ایران بدین مشهور و در او آخر سلطنت آب و عا ه شد و بدین بانی و باره داری خبرت ده آگ سر بر افراشت مذیب او آنست که ایزد عجارت از آب است از جوشش آب آتش بود و آمد و آتش آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا از سردی او خاک اندر میان زمین مردم بود و در کجانداری و تیر اندازی و نیزه کردانی و سوا سی و سایر فنون سپاه کروی رسا بود و سپهران بزرگ کار را تعلیم کردی و بیدار اوقات گذرانیدی بسیار و چهل و کشمیر نام نگار او را در خانه شیدوش دریافت و میلادین و نیزه بود و در نویسنده کی عمارت تمام داشت و نزد جا بهندان منزلت بیافت و در داستان علمی و قصه خوانی و افسانه گوئی بی نظیر بود و اقم حروف در کشمیر با صحبت داشت و از و همین نظر از کتابستان در مذیب شیدایان شیدای بنگی بود و در شناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنایع و دیدار و دولت یام ضیاک و او گفته واجب الوجود و عجارت از خاکست و از خشکی او آتش پیدا گشت و از آتش آسمان و کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب و جو دریافت و از تری آب هوا جو و کرد و چون چار کو بر هم شسته شد و اید اشکارا گشت و جهان پر شک ازین طایفه بود و آور نامه در هزار و چهل و بیست و دو رسید و از لایحه مکتوب با اتفاق راه پیورده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و تجارت بهر میر و وفداوند سامانست و بهر با او ملاقات فیه و بهم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی که خط نسخ خلق مینویسد و از وارستان سبایه است بهم بختی نموده اند و سیر و همین نظر و بایشان آئین آخیش موبدی پاریسی

فقه حصار را  
کویند و بعضی است  
و بهر و بدو می هم  
عشتم و قدریم است



[illegible]



پیرمیری فرستاد و اگر شبی برین باور او کرد و دوی مجادوان و دیران از زمین بریده شود و پدر زشت  
از پدر و شش رسید که از خضر زشت و پیش از او را جرده و از زاده افند و بنکام زادن اگر کسی بخش  
زشت کشت پر تو زشت سر و شود چه همه معید کردن باور او بیند و این مولود عاقبت محمود و آفرید  
یزد از ابراستی پیرمیری فرماید و زنده و آشتا اشکار کند و باور او را بنماید و کتاسپ شاه مدین او درید  
پس ازین شده و پور شمس خرم کشت در آن روز کار بسیار منظره شو شیار پیرمیری بود و انا بر زمین کرد و شمس  
دانا بخانه پور شمس آمد و التماس نمود که زشت را سپرد و دو باب یکی او مهابات جوید پور شمس این  
همه استان شد کرامی پور را بدان پیرمیری چون زشت بهفت سالگی رسید پور شمس در دوران سرون  
بکاه او آمد و بانسون و جادو و جهم و بجم فرو و ند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زشت بهزد  
یاوری نهر اسید و از خانه بگریخت و لاجرم جادوگران خانیب و فاسر از خانه بیرون شدند پس ازین زشت  
بیار شد این خبر جادوگران نیز مکتوم و ممترا جادوگران پور شمس جادوسی را و دارو را فرستاد و ده  
منی عشته سالین زشت شد گفت خوردن این دارو و تران آسان سازد و از رنج پیرمیری زشت زشت  
منمیر بدانت آن دارو زشته بر خاک ریخته از کار بد عشتن با دارو و منی جز او گفت ببت  
و کرد و کرد کونه پیشی سلب تر از آن که نیم من ای پر شغب نشان تو بر من دیدم کجای که کیتی بفرمان او  
بپای لاجرم جادوگران از حیل و کالی باز پیشان کشید و در آن روز کار جز جادوسی بر آید و شد و دنی  
و اشکارا و پور آن مردم صحبت داشتی و بر بسطه ساحیر از طبیب فرا رفتندی ببت ستودند و یونا  
پاک را چنان چو این کمون ایند و پاک را و پور شمس هم بدان راه رفتی روزی پدر زشت دوتا  
سرون و پور آن شوش و مانند ایشان تنی چند از جادو و از ابناء یافت خوانده و او تکلف داد چون از خانه  
پرواخته شد با پور آن تنی که میر جادو و آن بود و گفت که از گرم نیزنگی ساز که بدان دلشاد و کردن فراز کرد  
و امروز همه ساحر از انا شرحی تو میر است زشت از استماع این بر آشت و با پدر گفت از راه ناصواب باز  
بر کرد و کشتی این گرامی با جادوگر و سحر نیست و دوزخ باشد پور شمس از آن سخن بر آشت و با  
زشت گفت تو چه دینی دینی زشت زریگان رومی زمین و بزرگان رنج مسکون با من چنین کتاخی نیاید  
که و از من می سرای و از آن کاه نیستی بدین کتاخی بهمان و در دغا در حق تو مردم باز گویم تا بغیر و غ  
کدی هم از غدا زشت زشت ترا از همه خلق کم با و نام مبینا و بر کز و لت بهیچام زشت

ایک دیت پس اور از دشت نام کردند صحیح و بسند اند از خواب آن سخن و زمان از غنچه زردشت نامی  
 و این معجزه آشکار گشت تا بگوشتش دوران کردن که خسرو آن مرد بود رسیده و او بجا دو کتی و پیرهن برهنه و با نیکو  
 و از نظیر زردشت گئی داشت و از کاهنان و بختان شنیده بود که دین ہی آشکارا سار و و بین آمیخته بر این  
 ستان بر بالین زردشت آمده و مودت او را از کوهاره بر گرفتند و دست به تیغ بازید خواست او را اهل کار  
 خشک شد تا کام رنجور و بیمار از آن خانه بروی آمد و سر اسیر جادوان و پیرهن پستان که در آن روزگار  
 بنو و بر اسیرند لاجرم جادوان کو بی از غنچه غنچه و کو کرد و اندو و از آتش زده زردشت را از چهره و در  
 افکندند و بفرود دادند نزد پادشاه خود و شتابانند و لیکن بایزدی باوری است بهمان آتش تیر چوبی  
 به دور زردشت در خراب شد و از زردشت پس آگاهی در صحرای شافیه گرامی پور را از خاکه تر کر گشته  
 بخانه بر دیس از بی روزگار بر صحن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و پیرستان و در میان زردشت  
 بودند و در گذرگاه تنگی که از آنجا کادان گذشتند می انداختند تا از کد سپرده و کوفته شود با نیروی  
 کاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پای دست گرفته و به ستاد برنگاه گذاشتند و او را نشان  
 چون رفته گذشت آن کادوسوی کله کام برداشت و غنچه و پیرهن بسیار گرامی پور را با خود  
 چون این خبر بدو انسون رسید و سودا زردشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ ترانه سار که اسپان میگذشتند  
 انداختند به نزدانی تا نیکو در کله شتر با و با شافیه بر بالین زردشت ایستاد و او را پاس داد و غنچه و پیرهن  
 بسیار فتح زاده و را بخانه برد و بعد از این جزو و انسون و مودت نام کرگان در غنچه و پیرهن بسیار  
 و زردشت را آنجا میفرستاد تا از کین بر نهد چون شب اسوه کرگان با کام باز گشتند بجان رفته و چون غنچه  
 و طفلی کرمان یافتند همه بگریه و بوسه او شدند سالار کرگان و چیر تیرستان بروریدن زردشت تاحت و با  
 او فرو و غنچه شد از این معجزه سر سر کرگان پیرسان شده و او را بر بالین زردشت نشستند بخارن برین و  
 از که پسند آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند که بهریت بجا شدند چون سیمیده و میداد و جوان  
 پیر و مان بدان سکه چای سیده و الا پیر را بر گرفته زانی سیاس بگذار و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه  
 شنیدند و بکین گشته چاره مسال کردند و بختی بی برای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پیر و روش پور  
 از روش خواندندی با ایشان گفت که زردشت به پیر شتابان نکرود و چیر زدن او را یاد است و با او فریز دست  
 از پیر که بخت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برودان او را بهر چای پیر سر سستی آگاه کرده و



از دست گنج آب در سر دهن چون دل خویش فروشت با جاهای پاک مشغول بازگشت به روان رفته  
بسی که بر کنه زمین ملاک است و اهل اسلام و ارجحین نامند باید با جاهای نورانی از دست نام  
رسیده گشت از نیام چه کام جوئی ز درشت باسخ داد که مرا حر رضای زردان آرزوی نیست و غیر از این  
سر نمی پدید و گمانم که تو مرا به نیکی بهمانی پس همین گفت بر خیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت مونس  
گویی که از کرم ترا باسخ سودمند و بد پس ز درشت به خواست بفرموده همین یک لحظه چشم فرو بست چون چشم  
بشاد خود را در روشن میوبافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این کجین  
کویر بیت و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت احقر پرستار بود و فرنگان بیامند  
از درشت اگر مرسیدند و بعد میگردند تا گرامی بود بهفقمان به پیش یزدان رسد بدل شادمان  
به چنین ترسناک نماز نیاز آموزد و باید داشت که به بیان ظاهر پرست همه بر آنند که همین به  
بیکر انسانست و ز درشت عجب غمخیزی بر آستان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آن  
بسی به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجتهد است و بیطنه جسم و جسمانی  
بدین رنگ یعنی بحر و همین بر ز درشت ظاهر شد و آنچه باز درشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عجب  
از خلق تعذبات و ظلمات بدن محضی چون روح مجتهد شد بر آستانها که میبوی جا و داند بر آمد و انجمن  
اقوال ملک حبارت از نفوس علوی است دوم انجمن اشارتست به وجود عقول سماوی رسیدن ملاک  
آنست که چون نفوس از میان برین است درین غل سر مسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجز این  
و خرد با لای رسید سر و نشان بدین ختم شدند پس با عالم مجزوات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل  
ز درشت گنای آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و نمی ترسناک نشان علال حضرت حق است  
پس داد و آید که از زندگان زمین به کسیت یزدان باسخ داد و آنکه او راستی دارد و راست است دوم  
آنست که با راستی او در کرم باشد و برستی زده سپرد از کاستی چشم پوشید سیوم هربان باشد بر آتش آب و جا  
و جانند که مردم ازین دانش و کردار از دو بیخ رسته در بهشت جا و دید هر گشته باشد ای ز درشت در  
سینجی برای هر که از زندگان عالم و بخور ساز فریدگان یزدان و نافرمانی بر سر حکم کننده بود  
سخنهای او بوسی که از کس کشتی اگر بازماند با و دان و در و بیخ جایی او باشد باز ز درشت پرسید  
ای دانه و دیگر انشا سفندان یعنی ملاک بر کسی نزد تر گزیده تر باشد از نام ایشان که بهیچش و



تا نوجوان و کنگه کسیدند پس ز رشت مصرع میفرود بر آفرین خدای چون ز رشت کامیاب و مژدگان  
از پیش ریزان بازگشت او را هجران شایسته اند که دارند و سال کو سفید است پذیر شد گفت که شکر  
و رسته ایشان را به سپردم و بود بان و روان و بپر مردم بگو تا این را نیکو دارند و منع کن تا کسی کو سال و  
کو سفید جوان و همه چار پا بان را نکشد که از پناه سود مردم راست مصرع همیشه و نشاید با سرفا گشت  
و کنگه ریزان را از ریزان و پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنانی را خود و شکار و به بر ناکه  
باز کسی نااحت کند ز رشت از و پذیرفت موبد و شش گفتی ریزان اینان گویند که چون به چار پا  
چو از گشتن منع نموده عاقل دانند که پیریم نشاید بجان کرد یکی آنکه و جوانی خدمت کرده و نه در پست  
این باشد و دم آنکه در پیری باز از جوان بهم پیر سر پیش بعضی جا که ز رشت بغیر اسراف گشتن ریزان  
جایز داشته اشارت بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکرند و ریزان بهی  
است که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار  
دست از دستوان کشید باید با بستگی خود شش با به چار پا که در باب بهی پیش از گفته بعد از بهی شایسته اند که  
بهیست پیش آمده ز رشت گفت ای پذیرفته ریزان ای کامیابی در شایسته شاه روزی که کار از تو سپردم  
بعثت برای هر کدام در بر شهری جایها سازند و اوقات تنهایی کنند و بپریدن یعنی خادمان به پیش  
جایزند که آن نوری از انوار بود ایست نمی بینی که همه در میان رسد اند و از علایق جز بهی نمی جوید بیت  
زمرگ و ز پیری نرسد نقش چه پیرم نهادی به پیر است به چار پا این عطریات بره و نوری و باغ  
انجن معطر سازد از بوی ناخوش بان رساند و رنج سر ما دور کند چنانکه ریزان بهی سپرده است من بر بهی  
و هر کس سر از بند وضعیت پسید گرفتار دوزخ آید ریزان را و پیر شود و جوان شود و ریزان است  
شهریور شایسته پیش آمده باز رشت گفت چون از سهر برین جهان و در جرمی بهی مان بگو که سید  
روست و همان کشید و بهی است و داده دارد و روز جاک جای نگذا ریزان بهی کردی که باسی خود بهی  
است و ریزان بهی است بعد از دور و گفت و ناکه که زمین را پاکیزه دارند خوان  
پای بهی مرده بهی برنگه گشت و کار نباشد بیت شایسته بهی و الکسی سحرین که کورند با باد و زمین  
چو ریزان است و بهی بگاشته و زوایش آه بعد از دور و گفت آه از آب روان و رود و کار بهی و چو  
ای و در ریزان بهی است و بهی ریزان بهی است از ریزان بهی است جانور و زو ناز و باشد بهی و بهی

ویدار ایشان فرخی دو و کشتار آنان بشنوان و از آسرن بدکیش که به یکی از دانش گویاید و از یکین و به یک  
 جهان و عاقبت آن و کار چرخ کردند و پدید آوردن راه زردشتی حدوث اشیا را آنگهی غایت فرمای و  
 همچنین رازهای نهفته که در دل داشت بیرون گفت پاسخ آمد که تا عمل نیکی و خوبان خیر و خیریم بدی نیک  
 و بد کردن نفرمایم و بشر ضامنیم خلق را هیچ و زیان رسانم و بدی و شر را سر کار آبریزن است و خیال این  
 که در دوزخ بکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بهیچ وجه برود کردن من  
 گواهی میدهند پس زردشت را بر کردشتن فلاك و حرکات کواکب و سعد و نحس آن و افکار و پیچ و بست  
 پر نور و حر و قشور و امثال سفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از غایب  
 هستی تا انجام راز همه را داشت و آبریزن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته برخیز و شنید  
 از دین این دی بر کرد تا از کیتی همه کام یابی چون زرتشت آگاه راز یزدان گشت که آتش فروزنده  
 وید بر مان یزدان از آن گذشت بر نقش گزند ی نیاید و کره روی بکداخته بسی بر سینه بی کفیه سیم کونش  
 ریختند و یکموی از اندام او کم نشد و یکبار شکش شکافتند آنچه بود بر و ن کشیدند و باز بجای نهاد و جراحت التیام  
 پذیرفت و آتش از زخم نمائید پس دادار باز زرتشت در مودار که آتش گذشتی و سنگ دریده یافتی بر دم سبزه  
 لعلن بر کس که ز دین بی رود و به هر من بگوید و از آتش خون از نقش یزدان و دانش جاسی و بد چرخ  
 بهشت رسد و دیگر روی کداخته که بر سینه تو رسید چرخ و خورشید و زامهرت بهادستان آست که خون  
 خزان آبریزن ز دین بر تاسد و از آن پس در جهان دین بی استار شود و بهیچ وجهی بر یکبار از آن  
 بیان بر بند و بیت دل مردم اندر معانی بود پس ایزدی وانی تانی بود با داور با و بهیچ  
 و بد بر کسی راز بر گونه بند پس زردی زرتشت و یزدان آن یزدان نیاید و بدیدان این معجز مردم زوال  
 همان را راست بر نه پس آیین زردشت زردا و کرد و جوست که بر سندگان ستایش ز اظهار کیمیا  
 و زبانش شد خداوند پاسخ داد که فایده ناس را آگاه کن که بر چه چیز آتش روشن فروغ شد است و  
 زرتشت من ز من سوگو و بعد تا آبریزن ایشان را یزدان و بهیچ روشنی در جهان وجود  
 با هر چه فریدم و از طاعت خیر و بد است بهیچ آنکه با شمی نه مرد و سراسی  
 بهیچ پس زرتشت و شد و زردا موخته گفت این نام را زو کشت است و خوان  
 نام را سدر و اندر سید و آری ای کسی بخواند و متوجه آن و بر مردم بگوید تا



که چون ز رشت پهلایان سپ در آمد و خند و آشتی و دوست داشت که دست او را می سوختن  
آنکه را به دست گناسب داد و دست شایسته نوزایند بدست دیگران داد و حقی ظاهر نشد پس رسید و فرمود  
ناروی که داشته بسیار نوبت رسیدند او بخشد هر چند وی که اخته رسیدند اش رسیدن حقی بر بدش نیامدند  
همام گوید جزو ایران مقدار و خورشید جهان دریافت و گرم رسید بر سی فرسود تا بر دندارد و صفایان  
بر تر پیش از نمایخت شاه گذاشتند ز رشت بفرمان جهان را بر آن جا گرفت و جواب گرامی که در دل داشت  
آنگاه اساحت حکما و فضلا از رشت و چهره برون شده راه مناظره سباه سپه دند انجام یک یک ملزم باز شدند  
گویند و آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره ز رشت عاجز ماندند و دانشوری  
منور صدق او کو بی دادند چنین همی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون حسن  
کلیه آنچه که در دست کشتی بکار داشتند ملزم شدند خرد و خورشید و دار پیش خواندند و این از علوم و اجبا  
روستایان و منور سراسرهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیر خدا را در جنب برای خویش خانه داد و  
فیلسوفان تنگدانشان از رشت گشتند و تمام شب بایکدی گریستند و مطالع میگردند و می اندیشیدند که تا بهر جا و چگونه  
باز رشت مناظره و مناظره کنند چون و خور و در آنجا آمد بطریق عادت از رستاسی و ستایش و ادب  
با دوا و زنده بیاورد و دوم ز رشت و حکما نزد گناسب گرد آمدند و بختی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبود  
ز رشت در احوال بعد دلیل عقل و فطرت او را می و آنچه خود میفرمود و اگر حکیمان بر آن خواستند می بصد بر با  
آنگاه اساحتی لاجرم گناسب و خورشید و دار را پای اندوده از نام و نسب و شهر سپه ز رشت یکایک  
جواب داد و گفت ایش شهنشاه فردا بر روز است یعنی آمل با و بفرمای تا محترمان سپاه گردانید فیلسوفان  
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت و بیم جدا این پامی که دارم بگذارم  
گناسب بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و ز رشت بر این خوی و عادت خود در نیایش و او  
استاده و حکما با هم گفتند که این بیکانه مرد و دوبره از ما مردم و اما را خوا ساخت و آب بار و وز و پادشاه  
جا گرفت و با هم بر عداوت و ملزم ساختن ز رشت را می میزدند بخت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت  
وز اندیشه نیت و آن شب بخت سیوم روز امر او فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و ز رشت نیز با بختن سپه  
و حکما و بفرمان هر چند چیزی بکاربرد نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال و مزون ماند ملاوت  
همه ز رشت با دوا و زنده بیاورد و خورشید و دار زبان بر کشا و گناسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که

مردار از دور دارند بخون و فدا یعنی مرد و اش می آید چه خورنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد  
پیش آمده باز رشت گفت که او را که رسنی و نبات باشد پیوده نهاده کند و از جاسی نکند مخرج  
راحت مردم و چار بابت وای و خور غذا نمودن بکمر و کشور فرست و در هر شهری و انانی با هم  
تا این سخن بر دم خور و بند و او سنا بداند کشتی را که نشان بدینی و دیدار است بر میان بندند  
بگوشت تا چار کوهر پاکیزه دارند مکتوبی بدین چهار کوهر تن جانور شترت دادار فیروز را  
که پاکیزه دارند نشان از انعام ایزدگارند شای پس باید داشت که این همه ملائک باز رشت  
را دهند و حی بود و پیامی از ایزد دوزیادتی رتبه نگه خود ایزد و تعالی بی توسط ملائک که باز رشت  
زور از همه هستی با او نمود پس از رشت سر اسرار از یاران یافته سوی کیتی عصری آمد جا در ان  
دیوان باشکر سهکین راه او گرفتند سرخا و وان و حتر و دیوان باشکرش باز رشت گفت که او ستا و رند  
را نفعه میدارند از ان خون و تبل و زرق و دیگر و اگر را رتبه سی انبها بر بردی از رشت بین گفتند  
یکی در ان ستا و رند با و ان بلند خواند دیوان از شنیدن آن پیروزین شدند و جادوین بلرشتند  
و یک بهره از ساحران بیرونند بهره دیگر زیاده خواستند از نمودن سر و شش زیدانی شنیده شد که گفت  
دینامه همین سر و شش آمده که علمای بهدین گویند چون ز رشت بر دیوان فیروزی یافت و غنیمت  
دیدن شهنشاه کتاسپ نمود در راه او و پادشاه ظالمه کافر بودند ز رشت ایشان را بدین  
و حوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر نمودن آن و دولت سخن ز رشت پذیرفتند تا جرم و ح  
کرد تا با و پای بایل و زیدین گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در بهای تعالی بدست  
مردم گرد آمده از مشا به ان صورت تعجب میکردند و ظهور از اطراف در بر او توجه آن و دولت  
سند و بخت و نفاذ کوشتهای ایشان میکردند و سخنهای ایشان بر زمین افتاد و ز رشت بهما  
گویند که چون رشت پس از ظهر بر گاه شهنشاه کتاسپ آمد نام زیوان بهر خالده پس نزدیک خسرو  
راه جست تخت صغی دید از همتران و گردان ایران کشور های دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان  
وصف فیلسوفان و دانایان و فرزانهان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانایان  
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گردانایه دید ز رشت بزبان فصیح  
باز آفرین گفت و زانه بر ام این فرها ویزدانی و بشارستان آورده که علمای بهدین گویند که

و حتر و دیوان  
باشکرش

و در بالش نهان کرده اند پس از ششم او تار و زار را بنیادخت و زرتشت را بقیه بزم نماند و فرستاد  
حاجی را بدو گذاشتند تا وظیفه راتی باور دهند و پاسن بگویند و در چند روز و شب زرتشت در بند بود  
حاجب کیان و کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند کتاب را باز کرده بود کیانی موسوم  
باسپ سیاه در زرم شهنشاه بروشستی بیت چو بر پشت او زرم ساز آمدی بغیر و نسی انجام با  
آندی سپیده دمی نزد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو برد  
و بدست تابان صورت واقع را با حضور کیتی گفت کتاب درم با پگاه شتافت و بيطاران و اطباء  
حکما و علما را بخواند و از چاره و افونها چنانکه توانستند کردند و کوشیدند و مندیها و شاه از دلنگاری  
چیزی تناول نفرمود و شکر اندوختن باندند و ازین غم زردشت را تا ثلثه نگاه وظیفه رسید که سینه ماند و شام  
گذشته حاجب بیامد و خورشین بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خشور یزدان با حاجب گفت با باد  
بخش و بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیمبر یزدان بشاه جهان رسانید خبر کیتی حاجب  
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مرده نجات بخشور رسانید پیمبر خدا بکر ما به رفت بعد از  
فصل نزد کتاب آمد جهاندار را دعا کرد کتاب او را نزد خود داده حقیقت اسپ را باز گفت  
فرمود بلیت اگر زانکه بشیبه پیگیری میری اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت بهرگاه حاجب  
کار از تو زیاد بدین بیان کنی بر چهار دست و پای اسپ آشکار شکری فرمود پذیرفتم آن کد است  
گفت بیا لیلین اسپ سیاه همه را بریم چون بیا لیلین اسپ آمدند با شویار زرتشت گفت که باز با او  
کیمی ساز و بزبان آرد و بدل کرد و بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو و پسر  
بر خشور یزدان پیش و او را بنالید و بر است اسپ دست مالید دست است اسپ برون آمد  
و شاه و شکری بر مردین آفرین کردند بعد ازین بیا و شاه گفت یل اسفندیار را بکوی تابان بیان  
کنند و آشکارا گردن دین یزدان کردند و شاه فراده شپسچید و عهد استوار ساخت لا جرم فرستاده  
ایزد به خوانده تا پای راست اسپ برون آمد پس بیا و شاه گفت استواری و اطمینی با من بر نزد بانوی  
بازان روان کن راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت مشکوی زیرین شهنشاه آمد با کتابان  
گفت ای بانوی بانوان از دل تریزدان بهم خوا یکی کتاب و ماوری اسفندیار بگزید و من فرست  
ایزدانم و یزدان فرستاده فرستاده بدین بر دای بانوی بانوان از دل و جان بخشور یزدان

آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بنیست روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجای رستا  
که شهریاران پرتبار تو کشند مرا نزد تو فرستاده پس دستا و زند را از خلاف برگشیده گفت ایستاد و من  
دارا باین فرمان واجب الامکان که استا و زند نام دوست برده ان فرستاده اگر بفرمان یزدان مبروی  
چنانکه از دنیا کارگر و اسید از عاقبت ربهشت جاوید نیز بر خور دار ساز و اگر از فرمان سرتاجی داد  
از تو آزرده کرد و دین را باز تو شکست پذیرد و سر انجام بدو نفع شوی بیت مکن هیچ بر گفته دیو کار  
ازین پس بفرمان من گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و بجز تو که است همانا در جهان دین  
بجز اتم زرتشت کتبی از بر این حجت با و عجزات من این کتاب است بشودن این بعد ازین دیو و جادو و نهی  
و دین نامه راز هر دو جهان و علم کردش اختران سکار است هیچ چیز از بنیست که درین نباشد و پادشاه  
نیز آسمانی نامه نزد من جز وی بخوان زرتشت فصلی بخواند کتاب را در ان ساعت چنانچه باید پسندید  
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتجیل راست نیاید من چند روزی بکنه زند و ستارسم و تو بر عا  
خویش می آید و باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرمود شاه حکما بخور برون آمدند و در پی کشتن ز  
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده زرد شاه آمدی کلید را بدر بان خسرو سپردی  
فیلوفان در بار از فریفته تا همان کلید خانه را بکلیان سپرد ایشان در حجره کشوده چیزهای پید چون خون و  
موی و سر کرب و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسهها انداخته در زیر بالش  
نزدت نهاده در را بستند و کلید را بدر بان ناپارسا سپردند و در میان داشتن این راز از و پنهان شدند  
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعوزند و او را  
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این شد و او ستا سر جادوی است  
و این مرد جادو و پرست به نیروی نیرنگ دل ترازم کرده تا شور و شر در جهان بکشانند یا وری جادو کن  
کتاب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته جستیا کند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خوردنی و  
آستر و فی و پوشیدنی و کلبه و جامه دان همه زرد شاه آوردند همه را بکشودند و نمان کرده فیلوفان ناخن و  
موی و مانند آن پدید آمد خسرو و حکمین زرتشت گفت جادو کار است و خسرو یزدان خیره بماند شاه  
بخت مرا زین اکی نیست از در بان پادشاه تحقیق نماید چون در بار از خواند در بان گفت در خانه زرتشت  
چیز از این دور و گذر بود دشمنش به آشت باز دشت گفت این کیسهها را از آسمان نیاورده اند و در



بعد از آنکه از این سخن شنیدند و از آن لشکر را پوزش کرد و شوی که فرمان بود  
 جان من را تا چه فرزند زوان غدا می تو دارم تن و جان و مال بفرمان و اراده و احوال  
 و اختیار تو داده باد اگر روی تو از او را خواستم پذیرفته گشت پس زشت و مزور  
 و بد و نیک یعنی خاندن و رسیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیرین و از راه ستاوند  
 پس از آن خواند و دید پس از آن می شیشه گشتا سپشاه دادند به مجر و خوردن بهوش شد و  
 از رنج و درد وین مدت روزانش بهینورفت و حور و مقصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی  
 و نایبهای بگو کاران و درجه خویش را دریافت و به بشون از آن شیرین غایت فرمود و چون بخورد از رخ  
 و است و زندگی جاوید یافت بعضی از عظامی بر دانی گفته اند و از زندگی جاوید معرفت و است  
 رده اند است که هرگز فدا پذیرد و شیرین از آن لذت چه شیرین غدا می فصل است و علم غدا می روح ازین  
 علم به شیرین کرده اند پیش فاست از این بوی و از آن جمیع علوم بر دل او به تواند آخت از آن روز  
 که وید و از ابد تا به آخر آنچه شدنی است سر اسر دریافت بعد از آن از آن شیشه تاریکانه با سپیدار داد چون  
 بخورد و در زمانه یمن تن شد و بد نش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسروید  
 گشت تا ز و سپاس از دی شغول کرد دید زین پس ز و دشت را بخواند و از مشایخت بد و باز نموده بد و گفت  
 تا وین به پذیرند پس به سخت نشست و بفرمود و خوشتر از آن بد و دشت شاه فصلی چند از زند بر خواند شنیدن  
 دیوان که زبان شدند و بر زمین نهان کرد دیدند بعد ازین بفرمود و دشت شاه نمودن و بر شهر بر عایت اوز  
 و دشت و گفت با و از آن ساطع و سپید با گشتند و اوقات تعیین فرمودند و کرد از دشت مر  
 شاه و دیگران را پس ز دشت پیغمبر گشتا سپ فصلی از عظمت و عیبت باری تعالی بر خواند و زبان  
 می گفت چون از زبان پذیرد چه بهشت جای است و آنکه این راه بهشت ابرمن او را بد و رخ بر و بدین  
 خرم و بد پس از گرفتار شدن با و کوید که از زبان بهشتی بد و رخ در افتاد و او را بر بندگان خود بخورد  
 و مراد ایشان فرستاد و گفت پیغام من با و میکان رسان که از راه کثری بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو  
 تا مردم را راه راست آری چه اثر بود به راه حق بهشت است و پاداش به سپری ابرمن و دوزخ است و  
 فرمود که مردم بگو که چون به دین شود بهشت جای شهادت در نگردید بر این ابرمن شود و دوزخ  
 و دوزخ بهین زشت بهیچ اوشا در راستی دین و لسل است و بدین دشت آنگه دنیا جت اخذن

## احوال تیردشت

رویدارین سپس نزد دشت و عاگرد و تاپای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین پادشاه گفت ای جهانگیر  
 دربار را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بجای من آورده باشد و دربار  
 خواند از راه ستیز رسید اگر راست گوئی از جان بهی و دزد سرزیر پاهینی آن بدکیش زنهار خواسته از  
 رستوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت کتاب برآشت و هر چهار فیلسوف ازنده بردار کرد و رشت  
 و عالی که یزدان آموخته بود خواند از شکم اسپ دست و پیکر برآمد و باره روزه نورد و برای خواست خرم  
 ایران سرمدی نزد دشت را بوسیده سوی تخت برو و بر خود بنشانند و عذر گناه بخواست و کالای خوش  
 را باز داد و همچنین علمای دین گفتند که پادشاه بفرماید بر او کتاب بیاورید چنان شد که طبع  
 از چاره دست کشیدند و بدعا رشت شد یافته ایمان آوردند در آشت هرام گوید روزی ز رشت نزد  
 شاه آمد کتاب پادشاه با و خوش رکعت مرا از چهار روست سرد که پیغمبر در خواب گفت که باید خود را  
 در آن سرنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کار نکند تا دین بر آنجا کرد و نام بیوم آنکه نیک و  
 راز جهان را کما بود با نام چهارم لکن تاریخ یزدان از من جدا شود و رشت گفت من این هر چهار روز  
 را از یزدان بخوابم نظم و لیکن تو باید گزین بره پار یکی خوشتر با کنی خواستار سه حاجت ز بر سر  
 برگزین که تا من بخوابم زود آمدن زنجشک کس من این هر چهار ازیر که گوید سم کرد و خرد و نیت  
 نماز شام نزد دشت نجات رفت و نپایش میکرد و خواستار از دشت بود و نیایش باز رفت یزدان در واقعه  
 نمود که پذیرفته است چون روز شد شاه بخت داشت و ز رشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از نماز در میان شاه  
 تا زان آمد و بر خرد و گفت چهار سوار بر اسب ده و حبیب بردارند مصرع ندیدم بدینگونه بر سر و رشت  
 از رشت پرسید که چه کسان باشند بنور سخن تمام بگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسب شلوهند  
 بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان حرب و اوار و اشافندان نامدار بودند یکی بمن دوم لیدی  
 سیوم و خور و چهارم از کتاب پادشاه گفتد ما فرشته و فرستاده یزدانیم و اوار میفرماید که ز رشت  
 و رشت از همه جایان فرستاده ام او را بگوید از چون بفرمان او رسیده سپری از دوزخ رهی و ز رشت  
 در راه رسیده و چون آمد و مرا و بانی از فرمان او سر بسج شاه کتاب که از پردی البرز شات  
 و در میان و بیست ایشان از عتبت و بیوش شد چون خود را یافت با دادار گفت  
 بیست مسافر زنده از زندگان بفرمان رسیده دارم میان چون لاشافندان پاسخ شنیدند

باهت شاخ که همه جاسا رسیدی کیشاخ اورین بود و دیگری چون به مردم رسید و چهارم رسید  
و پنجم از زیر ششم پادشاهم این میخوردادار کشت با پیغمبر خویش که این درخت بهشت شاه نهاد جهان است و بهشت  
و بهشت و شورش در و بود از کردش سپهر اقل زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه است که بهشت  
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم بهین شاخ اشارت بدانت که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان  
شوند سیومی شاخ برنجی به کام غمروی امکانی است نظم کسی کو بد لنگه نه بردین بود از آن پاک دنیا نش  
تقرین بود شوند این زمان مایه بس روزگار بکلیتی پرکنده و دلتار چهارم شاخ روین عبارت از عهد و عهد  
این ساساست که جهان را بدین سیرا بدی می آئین شود و از روی بر دین پذیرند زیرا که مس و روی  
بر سید آوز باد کدازند و آسیدی بن او رسد پنجم شاخ از زیر نشان پادشاهی بهرام کور است و جهان را  
بیا ساید بخت چو مردم بکلیتی شود شاد و خوار بود اهرمن زمین مثل سوکوار ششم شاخ پادشاه و شورش  
که از او و او جهان پیر جوان شود و مزدک بد کوری پیشه کند تا بدین زمین نیار و رسانند و شاخ هفتم که از  
آهن آمیخته دیدی آن نشان به کامیست که هزاره نوسراید و پادشاهی بر دین رسد و دین بی گرامی نماید و  
سیاه پوش درویش از اربابی نام و ننگ و هیز باشد و شود دست مکار و زرق و محیل صبرین دل البیسی زبان  
و ارج نان و ننگ ناسپاس در و غلوی گرامیدار و کاست ساری نواز راه و درخ یوی هم رسیده آتشکده بار  
غفلت اند و روان ایرانیان بدین شان کردند و دخت و سپر ازادگان بدست انگروه افتد و پورنیگان  
بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بخت کھی را بود و زردشان قد  
جاده که جرسوی کسر باشد شاهی چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام  
بارد و کر ماستولی شود و آبهای و با بکابد و کاو و کوسفند بی مانند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد  
شست و بدسم رسند بخت بکا بدتک اسپ و زور سوار مانند بهر درین کاو کار مردم کستی  
نه ندان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروری بیکان ندانند بخت سعادتمند برکشاید و بان  
بدون کینه بچشمای مخان از ترکان سپاهی بد کار از بند بایران آید و از هنران تخت و تاج بتان دای زشت  
ایمان را با نمودن کسی تا در ماجرا دهند زشت کشت و از روز کار مردم به بدین چگونه پستار  
سند بهین را به دقت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان بهنج بکنند که در بهنگام ضحاک و افرا  
نمیده و این چنان باره و با نام رسد به بنان با بهر نیایی بخت ز بهر جانب آهنگ ایران کنند بهر شورش

و فرزند پیوند از خویش بیکانه دید و ایام را در یافت که طوک و فقر را و گیت دیگر را فرمود و اجازت داد  
 که شفیق شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حایت بد کار بد کارست و جز دادن او ازین داری و فرمود  
 بختار و کردار امید دارید بلیت بختار کردار و اثر همان بر که کارندان بدروند و قرآن مجید هم ازین  
 معنی خبر میدی یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الْخَيْرُ  
 وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید أَنْكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي  
 مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صافا طه زهره فرمود یا فاطمه لَا تَبْكِي أَنْتَ بِنْتُ  
 مُحَمَّدٍ اِغْلِي اِغْلِي دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فضا و طبعا و علما و حکما این  
 سخن نیار و گفت اگر تو آنرا بخونی چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده  
 فَأَتُوا بُيُوتَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ دَكِرَاتٍ لِكُلِّ بَابٍ دَكِرَةٌ لِكُلِّ أَهْلِ الْبَيْتِ و در دیگران آمده تمام خبر دادند مکر زردشت  
 که در زند و است تمام آریات و بدتار ستیخ میروید و باز نموده شاه نظم زشایان با کیش او و داد  
 نموده است بکلیک چو خوابی بیدار همه نام ایشان بگرد است یار و بختار و کردار و بیداد و داد و دیگر هیچ  
 یزدان آفرین بر شکری که با او بدل راست بود و مکر زردشت که زردان آفرین کرد و ملت بدیدار  
 گفتش که با مرد گیش که نیکی کنی آید به پیش و دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوخت  
 جاوید مانند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم شهر است که زردشت آواز با و کافی است  
 تا غیره و دنیا را گویند و نامه کار از نموده تر و رو که نوسا و سی من اعمال کجرات وطن اوست شنیده که بدیدار  
 و آبا ی نداشت شهر رست نموده از او ستا و زند برون نوشته که چون همین استا سفند بزمان یزدان  
 پیغمبر را بر آسمان بر دیو پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرک را بر من سر و بند تا بخرمن باشد داد و فرمود  
 اگر در مرک بر تو بندم پسندی از من بک خوابی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی  
 بوش شد چنانچه خفته خواب نکرد و بر از بستی و رسید و از نیکی و بد بودنی در یافت بدید و دانست  
 که پیوسته میوی چندانست و درخت را برگ چه مایه بهوش گرانید یزدان بآپ از و پرسید که چه دیدی گفت  
 ای پادشاهم دم خداوند مال که شاگرد نبودند در دو رخ دیدم با هر من و بسیار می خداوندان  
 پیوسته در پستاری داد و بدوند و شاگرد در بهشت برین یافتیم و بسی توانگر مال را که فرزندند  
 از من دیدم بسیار در ویش که صاحب فرزند بودند در بهشت بخیریم و دیگر درخت دیدم با



دوستوران کرمان نامه و هیئت ناقص است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از  
دولت و چون تهمین کردند دست بدست ایشان نیفتاد و زارتشت بهرام ابن پرو و گوید که چون دین  
در ایران روایی یافت در سبزه حکیمی بود پس دانای جنگها چه نام که با ما سپ سالها شاکر و او بود و بدین  
سبب است داشت چون کر ویدن گشتار پرا بر ز دشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهین شدن  
مانع گشت و بفرموده شاه بهر منظره زردشت باریان آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از زردان  
آورده ام یک از ایشان و ترجمه آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاکر می یک شک فرو خواند و درین  
شک یزدان زرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا کرد و در دانا جنگها چه از سبزه و ستان آید و الله  
از تو کند سوال او ایست و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود بیت درین یک شک عاقل  
بود و بهتر جواب هر سوالش بود و بهتر از شنیدن این پاسخ از کسی در گشت چون بهوش گرایید بدین بهی  
آمد و خوشتر ساسان پنجم در تفسیر کردیده و ساسان را ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفند پاد  
دین بهی را رواج داد فرزانه کان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خوشتر یزدان حکایت  
پرسد گشتار پاد را به بهترین روزی باز داد فرزانه یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فرا  
ودانش قیافه این ترکیب و روی در و عکس نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادین پرسید زرتشت  
باز نمود نیاطوس گفت که بدین طلح کاست رای نراید پس از خور و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود  
نیاطوس گفت این زیست در و عکار نیست آنگاه خوشتر یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل آ  
بر زبان میار که یزدان مراد آن آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در ط  
فرزانه بود که فرزانه کان او را پرسیدن گفته بودند شاکر و پیغمبر در یک سیم نام و بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین  
ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گراییدن جنگها چه در جهان شیوع یافت بیاس نام ای از سبزه با  
ایران آمده بفرستاد شهنشاه فرزانه کان هر کشور کرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ دراز گداری  
تو جنگها چه و عالمی ترا صادق شد و معجزات بیدار تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند دارم  
متی و در ستم که را نمی رسد که در دل دارم و اصلا از صحیفه دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جلیان  
با هر من پرست آگهی دهند اگر همه را بکشائی بدین تو و آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو و او را با کرا  
آگاه ساخته پس سیم نامی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ

وین گسند زردشت گفت ای پسر من بعد چنین محنت و کوفتای عمر و رنج و از بهدینان کسی  
 خوشتر دین نباشد و بر سپاه جامه کشیده تا باید و آرد گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان  
 سپاه آشکار گردد و سپاهی از روم در سپید جامه و خلاه سرخ زمین خراسان از غم و بخار تباه شود و  
 زمین لرزه ببرد و مرز باویران گردد و ترک و روم و عوب در هم افتد و مرز توران از ترک و تان  
 و بندی ویران شود و آذر از ابدشخوار کریمنی کوهی برند از ناخشن ایران تباپی پذیرد و پسر زشت پسر  
 گفت که یارب اگر تمدن قوم ما نبود باری زندگانی تبا به سازند و بدگیشان چگونه هلاک شوند چنین  
 پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون بشیر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین  
 باستان پذیرد و شاهی باشد و چند از تنه کیان او را پوری بهرام نام بجاوند لقب باشد که گروهش  
 شاپور خوانند چون این گرامی بوزاید ستاره از آسمان فرو بارد و در آبان ماه روز باد از عالم  
 بگذرد چون سپهر بیت و کیاله شود بالشکر کران سنگ هر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و بالشکر  
 برسد و چین بایران آید پس در دشخوار کریمی مرد دین بگردد و از خراسان و سیستان لشکر آرد باری  
 ایران شود بیت زشتی دوال و ز روم و فرنگ زد و یوسیه پوشش کرک دورنگ سه جنک عظیم  
 شود که پارس بای ماتم گردد پس شاه سرفراز کینه ساز شود و پسر و زنی یابد و در آن روز کار  
 هزار زن بگردنیابند و اگر مردی بگردد تعجب کنند پس چون زمان ایشان برسد آید بومی گنگ و  
 سروش فرستم و بشون را بخواهم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کند و اهرمن جنک بشون  
 را سازد و آواز با دخت و استا و زن از ایشان بشنوند آبرمان از ایران برسد پس شاه بهرام نام  
 صاحب تخت نشود و آذران باز آورند بر این سابق اوقات بگسترند و تخمه بدان بافند بشون چون  
 کار پرستید بشای سوسی ایوان خورد و دود و سوزد و در کتاب خود آورده که زندگیت و یک  
 سنگت و ننگ بخش است و هر ننگ را نامی بزبان زند و بپارسی بدین تفصیل است ایانا سپر و بر  
 اناروش و نادر در بران تانسی بوقطال گویند و سارسی فارسیمان و آن شکیت در بیان  
 درج و ترتیب فلکی و سیات و سعادت و نحست کواکب و امثال آن دیگر اشاد جدید  
 دردا منگو سیتانام انجیش مزاد خشرمچا ابرایم و رکوب و استارم و در  
 در این عوالم است اما بعضی بر مزو اشارت مذکور شده اکنون چهارده ننگ تمام و زردشت

نشان  
 کینه و کینه و کینه  
 راکوب ۱۲  
 آبان ماه روز باد  
 یعنی بیت دوم  
 ماه شمسی

بشون  
 کینه اول ماه برادر  
 انجیش و نام  
 بعد از نیم آمده که  
 باشد  
 زشت

با کمان و بشتیان کرد و او روان خوشانش شادان بدانشانکه غریبی بوطن آید پس همن دست او رفت  
و بمقامی که قایلش بود و چون نختی رفتم پایکاهی بلند دیدم و فرمان سروش مشکاه یزدان نماز  
بروم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سومی چوید پل آورد و اینوسی را دیدم میان  
پل دست بر هم نهاده و پتاده کفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان ست دینان اند  
که تاقیامت بدین ل باشند اگر نیک موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلامیرستند پس جمعی دیگر را  
دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این تیر پاپه است یعنی فلک ثواب و در قومی اند که با همه اموال کیتی خرید  
نوروز گردنند پس ایماه پای آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پای بر پایه بهشت است و دین  
قومی اند که جز نوروز همه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند از این پس را بخورشید پای آورده و روانان نجات دوشن  
هموری خور دیدم گفت در خورشید پایه کروی اند که کیتی خرید و نور و گردنند پس بفرموده سروش  
بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بروم سروش و خرد از بیم و هیبت آن زمین رسیدن گرفت اما او را  
بکوش آمد کران نیرو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن من دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم  
این خورشید اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم به و سلام کردم و گفت همیشه بی هم بر آتش نه پس  
سروش ای ابرو و تان یعنی بهشت برود و آن انوار شکفتی فرو ماندم کو هر آنرا از هیچ جنبش نداشتیم پس فرمان  
یزدان مرا به غای آن گردیند پس بجائی رسیدم که روپی شکوفه با خوره یعنی نور و فرو جا به دیدم شو گفت  
روان را روان در باشند بعد ازین دانا پای اینوسی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان  
جمعی اند که نوروز بگردید پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان  
خسروان و او گردنند پس سپهر فرخنده روانان را دیدم و گردان خرمی و توانائی سروش گفت اینان ستاره  
و موبدانند و سن موکلم بر آنکه این خرقه را بدین ارج رسانم پس اینوسی زنان را دیدم با قدرت شادان  
سروش نشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زمانست که فرمان شوهران خود بر وند بعد ازین  
ایهی را دیدم با جا به و خوبی با ایشان نشسته سروش گفت این فرقه پیریدان و موبدان اند که خادگان  
نشدند بودند که شیت ویش امشافندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این  
اند که پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشتور و حیت آباد داشتند پس کروی را دیدم با  
فرخی و از اسدی سروش گفت این روانان کشته گان خسته اند یعنی موبدایت بعد ازین قومی را

نیز در پی آن بایس سخن روان بشود و بدین شده بهند باز گشت و این دو سیم نام که پاسخ فرزند  
 یونان و بایس باشد داخل زندگیت بلکه جزو وسایر است و سیم نام و بزبان و سائر یعنی نامه آسمانی  
 سوره را گویند دیگر خبر دادن لر وای ویراف از بهشت و دوزخ زانشت بهرام گوید آورده اند که  
 چون پادشاهی اردشیر با بکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار کرد و آورده از ایشان چهل  
 هزار برگزید و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از برداشتند و درین فرقه پنجاه نامی  
 اوستا و ان انتخاب نمود و هم زیشان بهشت و انایان معصوم از کبار و صغیر میتر ساخته با آن داناها  
 گفت هر کدام توانید از تن بکسبید و جز از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می  
 باید که از سفت سالکی باز کنای از و بوجو دنیا مده باشد از میان این شش دانی اردای ویراف را خدا  
 و ندان این فره دانسته برگزیدند یا شمشاه با فرزند و در رفتند که آتش کده است پس زیرین تخت برای  
 اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار زیگار شدند یعنی او حیمه برخواند بطریق که گفته اند پس اردای  
 ویراف جام می شسته از دست دستور بخورد و در بر ستر خوابید و یک هفته برخواست و روانش بقوت  
 اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند ششم روز از خواب برآمد و فرمود تا دبیری  
 نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشوش  
 نیز گویند یعنی ورشته بهشتی آمد و سلام کرد و حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه  
 کام بر بالانه نهادم و بر چینه و پل که در اطراف باشد رسیدم همراه راه نمود پی دیدم باریک تر از موی تیر  
 تر از دم استره و پهلوی داروسی و هفت رسن دراز روانی از تن گشته را برین حالت دیدم که چون  
 بر چینه و پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بود یا باومی آمد و از آن صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدید  
 گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم باز از دور  
 راست با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان کردار و ایستاده مهر ایزد و فرشته  
 که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او و رب داد  
 سروش ب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کرد و جواب داد و از پل گذشتم و روانی چند نیکو  
 داند و گرم مرا پرسید پس همین بیا و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است را بنمایم با او گفتم  
 و منی خوب رسیدم و این روان را که علی او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان



در کتب معتبره

مخوڑ و او میسند شکر و دند و کوی کران بر سینه او نهاده بودند و سر و ش گفت این روح زانی است که با  
این بیکر است و میسند پس زانی را دیدم که از کرسکی و تشکی می نالید و از جوع و عطش خون خود میخورد و سر و ش  
گفت هیچ کسی است که با شرب خوان نگیرد و با شعلی است که پارسایان همدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه  
مجبور گفته شود و در امان خود آب و میوه و نان از خود و او و داد آزرده شد پس زانی را دیدم پستان  
آویخته و موزیات در افتاده سر و ش گفت که این زانی است که شوهر را گذاشته و دیگری حبست بر جمع از زنان  
دیدم که در زندگان و موزیات در ایشان در افتاده بودند و سر و ش گفت این نفوس آن کسانیت که گشتی  
یعنی زنا گیری که همدینان بندند پس زانی را دیدم آویخته و زبان او از قطار آب پیچیده سر و ش گفت زانی  
است که فرمان شوهر بر دی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکف موزیات  
میخورد و اگر کمتر رفتی دیو او را چه بزدی سر و ش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مرد  
معلق دیدم بقاد دیو بر کرد او ایستاده بجای تازیانه او را باران میزدند و ماران بدندان گوشت  
او را میگزیدند و سر و ش گفت این پادشاهی بود که شکنجه از مردم زر گرفت پس مردی دیدم در کشته شده  
و زبان بر آب پیچیده بکف فرو و آویخته و مار و کژدم یکی دندان بر او میزد یکی دم سر و ش گفت این مرد غلام  
بوده و در میان مردم بد روغ نبرد و افکنده پس مردی را دیدم که بنداز بند و پیوند از پیوند کالبد  
از میکشاند و سر و ش گفت چهار پاسبان کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سر و ش  
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در دیکار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که  
موزیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او سیمی میسازند و سر و ش گفت روان کا بی است که اصلاً  
کار و نیوی و اخروی نکرده روزی براه میکشدشت بری رابسته دید که دهن او بکیا رسیدی بدین پاکیا  
پیش بر افکند ازین بدبیا و اش آن پاش را از او میسازند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و  
سنگ دیگر میگویند سر و ش گفت که این مرد در روغ زن و کذاست که خلق از زبان او در زبان افتاد و ندی  
پس زانی را دیدم که پشاهنای او را در زیر سنگ آسیامی سودند و سر و ش گفت این زانی است که بدار و بکم  
از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود و سر و ش فرمود که این مرد  
که اهی بد روغ فروختی و بدین سرمایه روزی کرد و آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون  
مردم میخورد و سر و ش گفت که این روان مردی است که بجرام سیم اندوخت پس کر و بی را دیدم نزد

و ندیم با ناز و نغمه سر و ش گفت روانهای بزرگان اند و سفندارند و مگر برایشانست لاجرم در پیش این گروه بستاند  
چه اورا که در راضی و مشتعلند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سر و ش گفت ارواح شبها مانند پس جمعی را دیدم آه  
و شاد و عناصر بشتی پیش ایشان ایستاده سر و ش گفت که خدا یان عارت دوست اند که همان باغ و کاریز  
نما و عناصر اگرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دشگاه بودند سر و ش گفت این ارواح  
چا و کویان انوار کوی آن باشد که رز از دارندگان برآه خدا طلبند و صرف مواقع شریف دار باب  
استحقاق نماید چگونه از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عصری نمونه آن  
نمایانم پس سر و ش واردی بهشت را از بهشت بیرون آورده بسیار داشت اهل دوزخ بردند تخت رودی  
دیدم سیاه و تار با آب کنده و کروی در و نالان افتاده و غرق شده سر و ش گفت این آبی است که از آن  
گرد آمده که بعد مرده از حشر ریزند و کروی که در و غرقند آن قوم اند که با اقر با بعد ایشان شیون و مویه  
و گریه کنند پس بسوی چینه پل آمدیم روانی را دیدم از تن کینه بر جدائی تن نالیدی بادی کنده در و زید و از آن  
پیکری برون آمد سیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی منانه در از چنک و  
شو بین ناخن مار مو و از دانتش و در بر آمدی روان زوهر اسیده پرسید که تو کیستی گفت مرغی و فعل تو  
پس دست در کردن روان انداخت و او پلاش بر چینه پل آمد که از دم استره تیز تر است اندکی بدشواری  
رفت انجام بدوزخ افتاد از پی او پس با سر و ش واردی بهشت رفتم و سه و باد سخت و سرد بودی ناخن  
و سیره کی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیامده  
نالیدند و از ظلمت یکی مردگیر را شنیدیم و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن هزار ساله است و  
چنین در جایی دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و کژنده و موزیات و رایشان افتاده روان را بیت یکی  
میکنند و دیگر میدریدش یکی سحبت و دیگر میگزیدش سر و ش ما فرود برد روانی را دیدم سرا و چون سر  
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر کرد او شکنجه بر پاش نهاده بودند و به قیسه و دشمنه و کز از هر سو بر  
میزدند و موزایش از هر طرف میخندند سر و ش گفت روح غلامبانه است پس زنی را دیدم طاس پر خون و دیگر  
در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سر و ش گفت  
این زنی است که دشمنان یعنی عائش بود و آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای اوخته بدشته  
مشت بپست میکنند و بهی نالید سر و ش گفت این کسی است که خون ناحی کرده پس مردی که بزور خون و بی ریختن

بجوشان ما باز کسی تا از گناه پر شیرند پس به ماه پایه آمدیم همان سخن گفتند بعد آن به سترایه آمدیم و بپای  
باز و آنها پیش آمدند که خوشان ما را پند و تائیت ویزگی کنند و روزه و زکشتی ستوار و از ناله  
یشت ویزش و نور و زیکردیم و رین پایه نمی ماندیم و به هشت میرسیم در خطا هر ازین گفتار جهان  
معلوم میشود که سترایه که فلک البروج است فرو دماه چرخ باشد تا از دایان گویند ستاره پایه اشارت  
بر روانانی که فرزند پایه چرخ اند و بر بخت و تعلق بدن یگو کاری دارند فلک البروج نیز بگوید  
پای آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزند می بجهان گذارند ورنه چون ما و اینجا بایند  
بیت که و تازای می بینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مجور فرقه دیگر گفتند مردم بگوی بزین جنت  
کسی نظر نکنند و کسی متهم ندارند ورنه چون ما در اینجا باز ماندیم و در این پایه ایم تا خصم از جهان آید و شود  
شود شاید بریم پس سر و ش و اردی بشت مرا بیتی فرودین آوردند و بدو کردند چون دبیر همه گفته  
اردای و ریاف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و نمودن بر اطراف  
ایران فرستاد پس نمود آذرباد این را اسفند که نسبتش از پدر بزرگوار و شت پیغمبر رسید و نسب و درش  
بکتاب شاه باید از شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز حبسند و چهل هزار دانا باز کرد آمدند  
آذرباد غسل کرد و در آنجن کجا بید و نه من روی را گذاختند و بر سینه او ریختند به فرزند آن سگی  
بدون رسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد و ستوان خسروان از نژاد او بودند و  
و سوز خان اسد نام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمیر نیز گویند و منسوب است خوب رویان از اعمال نیشاپور  
سرومی بود نشاندند زرتشت به کتاب شاه که مثل آن بنوده و نباشد در خوبی و طول و راستی  
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بشامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت  
میل دیدن آن سر و شد چون بخراسان رفتن مقدور نمود و بعد از طاهر و الیمین نوشت که سر و  
نظم کرده برگرد و نه بایست به بندها و فرستاد آن ناحیه و خراسان را جریشد در پای آن سر و جمع شد  
و فرمای بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد به دینان بجا به نژاد وینار میدادند  
قبول نکرد چون سر و را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان  
که بر آن آشیان داشتند از حد صحرایون آمدند که سوا پوشیده گشت با انواع اصوات مختلفه خود  
از ناله میکردند و گاؤ کو سهند و حیواناتی که در سائیه سر و می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

رومی بوسیله اندام و پر کرم اعضا سروش شو فرمود منافقان ابله‌ها شکارند که دل ایشان بازبان  
 موافق نبوده و مردم به دین را براه بدر دند و دین و آئین از خود نهادند پس مردی را دیدم که کان و برف  
 اندام کالبدش از هم می‌گشتا و دند سروش گفت مردیت که سگ خاکی و ابی می‌گشت پس زنی را دیدم که  
 آذربانان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش شو فرمود که این زنی است که سر را شانه می  
 زد و موسی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود می‌کند و می  
 خورد سروش گفت این زن جادوست که مرد مرا سحر کردی پس مردی را دیدم که بضر خون و  
 ورم بخورد و او میدادند سروش گفت مردیت که مرده و ریم و ناخن و موسی در آتش و آب انداخته  
 پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم مرده می‌خورد سروش فرمود کسی هست که مزدور را  
 مزد ندادی و بعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت و سپهر او را بدین بار در برف و برف  
 همیشه دند سروش گفت مرد زانی هست که جفت از شوهر روی پس بد فرجامی چند را دیدم تا  
 بگردن و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موسی و پلید با از بیم ضرب و چوب می‌خوردند سروش  
 فرمود که واهی اند که با تیر دین یعنی مخالف آئین بگردان به رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سروش شدند پس  
 یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم کران کرد و در رسم بد نهاد مردم را زیان  
 می‌رساند پس یکی را دیدم با نکشت و چکل کوه می‌کند و موکل با و فعلیش میزد سروش گفت کسی هست  
 که زمین مردمان گرفته بلیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان بر پایی باشد  
 پس مردی را دیدم که بشانه آئین گوشت شانه و اندام او می‌ترسیدند سروش فرمود که ناقص عباد  
 ناپسند استوار بوده است بعد از آن چندی را دیدم که دست و پایی آن فرقه را نمود و تیر زین و امثال  
 آن می‌گرفتند سروش گفت ناقص عهد است که پیمان شکستی و مرد و زندان یعنی مردمان مخالف دین  
 داشتی پس سروش شواردی بهشت مرا از آن اندوه سرانگیز و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی  
 که او را هیوان مینو گویند آوردند و نور و فروغ دادند دیدم از خود رفتم آواز روح اقرا بگوش من  
 آمد که از گفتار و کردار نیکی موافق دین بهی و پادری و نیروی خرد دیوان که در کالبدان همه را  
 شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی مردم بازگو  
 بعد ازین مرا بر آورده و به بهشت رسانید روانی چند پذیر آمدند و گفتند این را زرا بخویشان ما



نیکبای او بیرون بود زبان و نمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو فکر روزی  
کوهی میشتافت و علف از دور بود بدین پای کباب پیش و افکند در خیم کوشش شیت و نود و یک  
اگر خود نیارند که بخرند و ششم بدانند که این کرفهاش است یکی که نبار دوم فروردین و شین  
سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چارم نیایش خورشید روزی سه بار پنج نیایش ماه بر ماهی  
سه باغچه نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال شین در هفتم چون عطسه آید ایاتا ابو ویر یو استم که دعایت  
تا آخر بگوید و ششم دستوران را فرمان بر و از مال ده یک بدستورده و گرفته در نیم از غلام بازی  
و علمی بر میزد و از راه پس زنان هم زود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بداید بهرینه برود و از مال  
کند و بکشد و کند این زشت عمل برابر کار بدستماک و الکوس سرداک و افراسیاب و نور براتواست و ششم  
مردوزن مایه کشتی بر میان بند کشتی زنار است از ششم که بر کمر خند و کشتی چار که میرند و اول آنکه  
خدایکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا تو نام نیکویی  
کنم در یازدهم آنکه را فروخته دار و پلیدی بر و سوزان در دوازدهم کفن مرده نوز باشد بلکه کند  
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرنگان کند و درون دعایت  
در ستایش حق تعالی و آفر خوانند و بر خورنی یاد مند آنچه بر آن و میدید باشند شین نامند و آفرنگان  
نیکوئی است از جلالت و یک نیکت زند و چهاردهم ناخن چیده را ایاتا ابو که دعایت سه بار بخوانند و کوش  
خطی کشیده بهر اصران خاک بد ویز و یا کبره برود و در پانزدهم هر چه در نظر خویش آید بر و نام یزدان برود  
شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند آید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند  
چون زردشت پیغمبر را و درین سه شب بر شب پنجاه و یو بقصد کشتن زشت می آمد چون آتش در خانه  
بود زبان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی بر بند و بیستی کشتی کام مزن در  
بجایم دندان کاو یعنی خلایع پس از آنکه دندان کاو را خلایع کنی در دیوار نهادن کن در نوزدهم هر  
دختر از زودتر که خدا کند آنرا که پسریت از چینه و پل نیار و گذشت اگر کسی اندر شسته باشد یکی را به پری  
پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقربایش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزند  
او مقرر کنند در بیستم بر نیکویی بهتر داند از پیشهای دیگر و بزرگوار است و عزت کند و در  
و یکم خورشید خوب باید به دین را بخوراند و در بیست و دوم در زمان خوردن واج باید گرفت چون بیست

پس از تاب نشیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر هزار و  
 سصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب بخلا مان پاره  
 پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از موزخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیت و هفت  
 تازیانه بود طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تاسنه اش و ثلثین و هفتین یکزار و چهار صد و پنجاه  
 سال برو گذشته بهدینان گویند ز راتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خود  
 مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتت بدان که نفس مجرب در بنای بهشت و بهشت عالم مجزوات و بعضی از  
 ایزدانیان گفته اند ز رتشت از رب سرو پاکه او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرور  
 و از حکیمی مر تاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن  
 آن مخد قللی سلیم گوید بیت سپیکس پرورده خود را میخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک  
 شد بهدینان گویند اسیر من از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمد  
 موالید اند و مدت ماندن این افریش دوازده هزار سالست پس رتختیز شود و یزدان مرد مرا برآورد  
 و همین جهان آخیشی را بهشت بهین سازد و آمر من آبرمان و دوزخ را به نیستی برد و ستور نشا  
 زاده و ز نامه صد و گوید که دین به از زردشت پیغمبر این پورشت بن پیتر سپ این حجر سپ این حجوس بن  
 اسفتمان است و ایزد استا و ژند بد و عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد است همه را بعلم الهی  
 دریافت و این شهیت که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی و اگر دید بیت بزرگان ز اوستا و پیانند  
 وزند مر این صد و شش بار برون کرده اند ز راتشت بنکر چه دین پرور است که در شهر دیش  
 از صد و راست درخت اعتقاد و اعترافست بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در  
 شب چارمین به پل پیو درسد و همراهی و ورش ایزد حساب کند اگر کسی مکر و فریب یعنی ثواب و زون  
 بر کناه بود روح او را بجهت برند اما بشرط ایمان ز رتشت در دوم باید کوشید اندک کناه بسیار داشته  
 از دور بود زیرا که اگر کسی موی مژه کرده افزون از کناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است  
 به دوزخ رسد و سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دوشمن ازار  
 در دین پیو یکی را چهار باید و در کار باطل زود کشته کرد و یقین که سرای کار اوست و دوزخ نشین  
 از دوزخ در چهارم از رحمت ایزد نا امید باشد ز راتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مکر یکپایه

باید بود اما باز از این مستحق غناست باید نمود که سودمند است درسی و حیا به منسوب است و در  
تخصیص سومی و احقر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلمات که اول آنجا است  
تا آنجا که فرموده اند بخوابد و شب از چاه آب نکشد چون ناکزیر افتد کلمات ایستای بجائی که در کتب  
ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آشفته چاه و بار و آب  
بسیار نریزند و درسی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بگیرند و سگ را نیازارند و درسی و  
ششم چون خروس بآبک دهد و رانکشد بلکه برای مدد او خروس بگیرد و در آن روز که مرغ در جی  
دیوی آویزان را دیده و از آن آگاهی میدهد و درسی و هفتم آنجا که بپرس نباشد اگر کسی بسایه مرده  
در زیر زمین گذارد و آشکارا کن و برآرد و درسی و هشتم بپرس که هر مومی بدن او در آخر  
یعنی سه دتن شده رازش تراز همه گشتن گویند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین به غاله و  
و گاو و اسب و مرغ خاکی دفت کوس و همچنین خروس ناکرده بآبک رانکشد و اگر ناچار باید گشتن  
ضربه راست بکشد و درسی و نهم چون روی بشوی آب بهمنه کلماتی که رشم بود در آنست تا بگفته  
اند بلبار بلوی پس رخ بشوی و چون روی بگیری و عاقلی که کل کند و مرد و در آنست تا جانی که گفته  
اند بخوان و چهل و یکم بر کس پیشنوم کند آموزد باید نیکو گفتار و کردار باشد و در نه واجب عقل است چون  
آن یازده سال شود و پیشنوم کند هر چه دست رساند آنچه چون او پاک شود و پیشنوم یعنی پاک کردن  
شود و باید عاقل و چهل و یکم چون فروردین آید باید درون یزد و زرش و آفرین کند تا ده روز و در روز  
پنج و خمرند که می رسند و می بافتد و مبدوزند چاه یکی است و دوم است و سیوم سفند چهارم است و پنجم  
شوش پس فروردین چاه مبدوزند و اگر بید چون روان ازین سه برون رود و بر نه باشد هر کس  
آن چاه آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و قلعه بهشی یا بدیزد و انیان گفته اند این پنج دخت اشیا  
بجکت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از  
غیر این باید پرسیری و همکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بیدین بیا لاید سه بارش باید شست و اگر  
سفال باشد پاک نشود و در چهل و سوم آتش در خانه داری و شب کیره برافروزی در چهل و چهارم  
ستاره و پیر و ما در آنرا می دار و در نه درین سرتانک روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و  
پنجم در آنجهان غیر سوزنی آسمان و سنارگان و آتش و آب و آن و دوشو یعنی بهشتی نگر و

و آن گاه که بفرمود و دعائی که گفته آمد یعنی او یزمدی اشم با و او هوشم ایتا هو دیر یوتا آخر سه بار  
 بخواند پس آن خرد چون دهن شود چهار بار بگوید اشم یا اهورا آخر سر آمد و کلمه ایتا اهورا آخر یوتا بگوید باید دانست  
 راج و باج برسم است و آن شاخهای بی کر و یکو جی از انار و کز و هوم باشد و برسم پس که کار دست  
 آید پس به تخت کار در آید پس دعای مقرر بخواند بعد از آن برسم را برسم پس چنان قطع نموده برسم را  
 که محل برسم است بشوید و برسم در و گذارند در وقت عبادت در قرات زنده غسل و طعام چند برسمی که هرگاه  
 را و نموده اند دست گیرند در بیت هوم با و ویش و سکین و غنی و نکوئی کند و جادو نکوئی هم نماید و جادو  
 نکوئی است که همدینان آنچه نذر از رگده و از باب استحقاق کرده باشند آن شخص مصرف رساند و دست  
 و چهارم از گناه پیریزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش آهرن است اگر گوشت خور  
 کناسی کنی کنای که در جهان حیوانات کند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ بر کس لکد زنده و کا و شلخ بر تو نشیند  
 در بیت و پنجم باید بدانی که در کیش و زده میت جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب  
 که سزمانی و آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو کناسی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن سستی  
 حاجت نباشد باید از سخن بدلب فروبندی در بیت و ششم چون طفل بوجد آید او را شیرینی بچشانند و دست  
 هفتم هنگام خواب بگوید که اول آن اینا است ایتا و هو دیر یوتا و هوشم سغتم تا آخر بگوید و از گناه  
 دیده و شنوده و دانسته و ندانسته کرده و خواسته پنهان شود تو به کن و چون از پهلوی پهلوی کردی  
 کلماتی که گفته شد در آنست تا آخر بخوان در بیت و هشتم چون پایان بندی خواه با ایل دین خواه بدروندی  
 بدین بیان نشکنی و استوار داری در بیت و نهم چون سپهر باز ده ساله شود و اما دستور پیرا بدستوری  
 در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ گرفته یعنی توانی بر صناعی و ستور پسند و او را نیت  
 و دستور را از ویز آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیش او دانای است زرتشت  
 را گویند درسی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از آن با  
 وار و توقف کن و از دستور باز پرس درسی و یکم بدبیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانشگاه  
 کمالش جوید درسی و دوم هر کس استا یا آموزد باید بلفظ درست قرات آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت  
 کند و اگر از خواطر و گناه است چه درختین به کام آنکس که او ستا امون حق و باز فراموش کردی بهانه  
 یا سرخشی و زبانه چینی را نه دندی و چون کان نان پیش انداختندی درسی و سیم را در دهر باید بود

توضیح  
 در این معنی  
 است  
 هوم  
 شش فروختن و در  
 چیزی سوختن و نام  
 مرست از آن چیز  
 و نام درختی است  
 شبیه به رخت اگر  
 تا خنای بار بکشد  
 که باشد مقدار  
 بوجبه از دست  
 برسد اینجا بر ششم  
 که هوم شد ایضا  
 نام کنای است که پیش  
 همستان در زمین  
 آتش در دست  
 جادو نکوئی  
 پیرسایان شخصی  
 گویند که آنچه نذر  
 و نموده و دستور  
 و پیر بیان باشد  
 بصرف رساند  
 ۱۳



[illegible]

تبه از عتق غیر صالحین است اما بدست آسین پیچ و بر سر کوشی انگاه نان خورد و در چهل و ششم  
 انیمبال پهنه کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن کناه نه بخشد با هم  
 که فردوی هشت نه بنید در چهل و هفتم باید خسته که موزیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار  
 و کژدم و کس و مور باشد کشتن اثواب است اما در کیش هبی دیان زردانی یعنی آبادی هر چه جانور کیش  
 است نه بدار از ارکشتن آن پسندیده است و آنچه جانور از اوست کشتن کار و او کشته آن شکر واجب  
 انجرا زوایان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی از ارکشتن آمده باشد روزه خواهد بود در چهل و هشتم پای بن  
 در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته تیغ کوی یعنی تو بکن و اگر تو بکنی هر سال کناه بفرماید  
 و بزرگ شود خدا نخواست اگر کناهی از تو بچو داید پیش دستور شود و اگر نیایی نزد پیر بدی یعنی خادم  
 آتشی اگر نه یعنی نزد بدینی و ربه دست نیاید نزد حضرت تیر عظم تو بکن و همچنین به کام رفتن ازین عالم تیف کنا  
 و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پر دارند و در رفتن او تیف گویند در پنجاهم چون سپرد  
 پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بند که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی میرد از روزه کشتن  
 تا هفت ساله را مصرع درون سر و شش نجان بی ملال پس از فوت شب چهارمین باید نشستن درون سر و  
 دعای فرشته و شیت نام شکیت از جمله بیت و یک شکیت زند و این شک را بجهت روح مردگان قرات  
 نمایند و در گاه بار با خوانند شکیت یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیک بر طعام بچین بر آتش کزانی  
 باید که بهک برود و دو بهبه از آب تنی نا بچوش آید و آتش نیفتد در پنجاه و سوم چون آتش از جای برگیرند تنی  
 بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس با آتش گاه برند در پنجاه و چهارم باید داد باب زردی  
 شوند پس باب پاک و کلماتی که کناه و مزدا در است بخواند پس دو دست شوید که از پا پا واج گویند اگر با  
 زردست نشوید همتا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان از آتش دهن آموزند و هر چه بد آموز کار  
 اگر ای دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خرداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نمایند  
 در دهن با شستن مشغول شود و سپاس گوید و از آن سال او بهتر بود که این روز روزی بود و میوه  
 شود و او را شفاعت خرداد استا سفند کند و خشنون عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بفر  
 بایزدن نشستن باید و در پیشانی اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهرامی شندی در پنجاه  
 و هشتم هر چه زشت و بفرزندگی یکی را بگیرد و سپهر هم بنده را به پیری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که

کشتی  
 زمار را گویند که در  
 کمر بندند

و درین ایام که در آن روز آب نیاید بنگان جائز نیست در شتا و در نیم بریز چنان آب بکشد بر درخت  
 کند که مالدنای در جوی آب باشد در شتا و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی بریزد  
 میر بسته ای می گذارد پس سرشوی و درین مدت مرد را باید باین مباحثت نکند در شتا و هفتم اگر  
 در نیم بریزد و زاید پیش از اتمام چهار ماه باین بود آن نسا نیست بعد از چهار ماهی حکم ندارد و در نیم  
 باید باز باینجا سپارد در شتا و ششم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند  
 در شتا و ونهم بدین میباید را و در نیم باید که یزدان فرموده هشت جای را و مرد است در نیم  
 اسم خواندن بعد از ثواب دارد و آن میگویم نان خوردن باید و پنجم خواب و نیم شب و از پهلوی پهلوی  
 کشتن و پنجم باید او برخواستن از خواب در نو و یکم کرده و وزیر و انبیا انداخت که یزدان با  
 زشت فرمود که کارام و وزیر و انبیا که پیشانی آید ای زشت بهر و از نو در عالم کسی نیست جای  
 بهر تو آفریدیم و پادشاهان و پادشاهان بود که در عهد تو دین می آید و در نو و یکم و شتا تا تو سه  
 در سال و بعد از تو تا ستمیز سه هزار سال و در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل کشتن  
 پادشاهی که عالم و عمل و راست مطیع تو ساختم بدت که کمال بعلم و ادبست نه باصل و نسب را که  
 دومین است و شتا و پنجم تفسیری بر آن واضح و بعد خواندند که دیگران بهر نو گرفتند بدان  
 خسته که هر سه است و در نو و پس نام را گذاشته که گرفته بدین و عقب نکند در نو و دوم هر چه  
 از شتا بر زمین غش بود و پادشاه و آب بشوید ز را یکبار و سیم را دو بار از یزی و پنجم سه بار و  
 چهار بار ستمیز بار و چین و خالین بیکند پادشاه شستن است باب مع دعا در نو و سیم  
 آتش در صدام باغ و مش بیک و او سر آتش برافروز و بوی خوش بر آن گذارد و در نیم نام فرستاد  
 که ستم است و بر کل است برفتح در نیم و چهارم که نباید کرد و آن شستن است زیرا که یزدان  
 شتا را عالم را شستن گاه آفریده اول هر گاه می دارد و بتعظیم بر اتل گاه بجز و زغبش و طب  
 در خور کرد و انداز قرار می که در نند آمد و گویند و او در هر روز و یک سال بهر جهان را آفریده که  
 اول که بر یزدان است خور و زادی هشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان  
 را و در نیم و پنجم و زاید نام رسانید که نام آن می باشد شتم است خور و زاید بود از شتا  
 و در نیم و یزدان درین روز تا شصت روز آب را تمام کرد و که چهار سال بود که آنرا می شستیم نامند

بجاء تعالی فرمود که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو بان کنند چنان  
در رختا دو دو و هفتاد و یک هر روز بر بد تو یک درون زد و در نه خود بر و ریش هم معنی شستن  
است و درون با دل مضموم دعائی بود که به بدنان در ستایش نریدان و از خوانده برخونید  
بپسند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشد گویند شسته شد چه معنی شستن خواندن است در رختا و  
سیم زمان و راه آبان شست کنند تا از کناه و شان پاک شوند و به بهشت روند در رختا و چهارم از رختا  
گری باید بر سر بریزد زیرا که چون زن بیکانه بر دی بیکانه چار بار احتلاط کند بر شوهر حرام کرد و در قتل چنین زن  
ثواب بیشتر است از کشتن و زندگان در رختا و پنجم باید چشم و شان یعنی عایض بر آتش نهند و در آب نشینند و  
بجو رشید نگاه کنند و با مرد سخن نگویند و دو شان با هم نخوابند و نظر با شان نیکنند نظرف سرب چیز خورند و  
دست بنان نرسانند و نیمه طرف را از آب کنند و لبالب سازد و باید بر دست آستین سجده نظرف دست  
رساند و در آفتاب نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در رختا و ششم  
آتش نباید فروخت و بر آتش چیزی نهد که از سوراخهای او آفتاب تابان پیش آید و بر وی حضرت زین العابدین  
به بخور داشتن ستوده است در رختا و هفتم نسایعی مرده را نکند نمایند در آن هنگام که جان سپارد و دایره  
آنوقت که بردارند و رفته در وقت برداشتن سار و دستها بپند نوعی که رشته بدست جمع بردارند و گاه  
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و سار اگر حائله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت  
نه آباد و مرده اگر زن است بر شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با بجل  
چون به بدنان مرده را بدو گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارند کان خود را بشویند و جامه تازه بپوشند  
در رختا و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسیر بر آن بداده باشد و چوبی را  
که دستان گویده باشند حذر کنند در رختا و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد و پذیرد و تا  
اختیار کرد در رختا دم سار آباب و آتش نباید برد و رشتا و یکم اگر کسی به بدن را گوشت نلخورد و بار خورند  
بپسند و گوشت گویند یعنی توبه و استغفار و گوشت نکند تا بد و نخ زود و رشتا و دوم اگر  
سار یا خرد تا کمال پاک نشود و رشتا و سیوم بی سیم کناه کار چیز نباید داد یعنی اگر از کناه بکار  
نبردیم از رشتا نرسانیدن از و نداشته باشد با و چیز ندهند و رشتا و چهارم چون از خواب  
بر چیزی بیدار شد و دست چیزی پمال و روی و ساعد و پای تا ساقی سه مرتبه بشوید و دین



[illegible]

## قواعد زیارتی

روز است از شهر پور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خر سائید که بنابر عوام  
که نامش ایسرم است اشتهار روز باشد از هر ماه قدیم و نیز و متعال ازین روز تا سی روز نباتات  
و رستنی ها را با پایان رسائید که بنابر آنچه که موسوم است به مید یاریم هر روز بود از اردی ماه قدیم  
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و پنج روز حیوانات بیا فرید که بنابر ششم که نام او پمیدیم است  
ایسود روز بود که روز نخست است از پنجم روز دیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز  
آفرینش مردمان با انجام آورد و گویند واضح جشن که بنابر جمشید بوده است و در صد و آمده که  
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریقی عادت او را بطنج فرستاد تا سیر شود و یواختی و مطنج  
بود و خورد و باز آنچیزی آورد و دزد و سیر و سیرینی شد جم پیش یزدان نبالید و او را بهمن یعنی جبرئیل  
را فرستاد تا بجشید گفت که دسرخ کیش و بران سیر و سر که و سداب زیر پس از دیک بر آورد  
بدیوه چون چنین که دند و یک نقد از آن بوز و و بکینیت و نابید گشت و از آن روز که بنابر عوام  
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست بهید دانست واضح که بنابر جمشید است که بنابر اول  
که حوز روز است از اردی بهشت جمشید تعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشته که  
و در چهل و پنج روز با تمام رسائید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آب را بقصر و باغ و در اعات  
آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید پس در اشتهار روز از شهر پور ماه بهمن بود و با یک  
غراسه زمین و خانه را حفا داد و بسیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و سه روز  
نکونها و و بهفت و پنج روز با تمام رسائید پس در اشتهار روز از هر ماه خواص انواع دست  
تحقیق کردن گرفت و باغ پر است و درسی روز با انجام آورد پس در هر روز دی ماه  
انواع حیوانات را در باغ خود کرد آورد و هر یک را کاری فرمود که او و خرا بار و اسب را  
و امثال آن و تا هشتاد و پنج روز این کار را با پایان آورد پس در ایسود روز که آن اول پنجم و ز دیده است  
در هر روز از کار با کاشت و تا هفتاد و پنج روز این کار با انجام رسائید پس گفت یزدان توط  
نیز همه چیز آفرید و در سر هر که بنابر پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد  
و تا شصت و شصت شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست داشت  
و از چنین رسید و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عجل با پیغام الهی و

حکیم نیز گوید که باید بداند که کتی گفته و اشارت بدن کرده و از زبان روح را خواسته و اینها  
طبیعت غریزی و ضروری نفس میل بسوی امور مادی آنچه گفته اند که آبر من شود و فساد کرد و مراد از این جهان است  
قوی است بر نفس روح و اگر کثیده اند بسوی عالم عقلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه  
و نسبت به جو صفات حمیده و بالترام اخلاق پسندیده و نیز قوی بر یافت چه قوای متخذه لشکر دهند و صلح  
و تارکنت که بیدار صفات ذمیه که حرب ابلیس اند و ور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده  
اعتدال که باید بودن آبر من مبتدعین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر  
سین قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن آبر من از جهان  
بموت خستاری که سلوک است یا بموت اضطرابی که مرکب طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود را  
بجالات باید و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تار می یعنی خلعت محاصره کرده شبدر را یعنی نور  
و محبوب سهاخت او را پس ملائکه مدد نور آید خلعت یاری خواست از آبر من که حاصل خلعت است پس  
او را نیز فرکر دهند اما مهلت داودش تا اجل مضروب و مرکب مکتوب و خلعت حاصل شده است  
از فکر و دیده نور حکیم الهی جا ما سپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور گفته  
چون بر سبب نورانی و خلعت او قوای جسمانی و انحصار و تسلط قوی بر آن که بر فرد غانی که شیده و شیده  
نفس بدان بگریز فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس و سبب اشتراق همی  
بر آمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر و دیده میل نفس با امور مادی و او را سورا  
که دارای سکندر کرد است از نامه بخارا اندر مزینان و آبر من پرسید گفته آمد که نور عبارت از بودا  
و خلعت اشارت بنا بودینه دان نور است که هستی است و آبر من خلعت که نیستی باشد آنچه گفته اند  
آبر من ضدیند و است اشارت بدانت که یزدان وجود است و ضد وجود عدم نبود گویند باین  
چون جل و حق و عقلت و غرور و دو و وام و ذوات غضب و شهوت و آواز و حد و حسد و حسد  
آبر من و عقل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت غریزی است و گفته اند  
فاحل خیر فرشته و کثنده شر آبر من و ازین بر دو مشره است حکیم نامدار جا ما سپ فرماید نوشته  
نیز روح باشد و افعال نیکی است که اگر بر جو بس برتر آید در کفایت و کردار نیک انسان با کار فرماید  
آن خیر باشد آبر من که شیطانست درین مقام مرا و طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند





[illegible]

اورا بجانب لذات حتی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و از و تعالی بنده را حقیقا  
 داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر آوردن  
 و بسوختن خود جاماسب حکیم فرماید و بل خطیبت است که در جوهر خود ناقص بوده بسوختن او عرض کردست از  
 مفارقت جدا و بدنی و قرار او از سطح شوق نفس است بدست بدین تا زایل شود از و فیض ما اینجا تا ویلا  
 جاماسب حکیم است و مدار زردشت را اشارت چنانکه شنیده بهمن این شهادت میدهد یار  
 کتاب شاه فرمود که زرتشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالها  
 در از و آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر  
 ملکیت و وطن من کجاست گوشتیم تا براسی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود رفته و پدر و مادر خویش  
 دیده باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود و نگویند که پیش کاری نتوانست  
 کرد جامه ما را خوار گذاشته که نیت ما این جامه پاره شود و اینجا می مانم زان پس خواهیم رفت بهمن این سخن گفت  
 آنچه زرتشت فرمود در دست شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اقل و مادر نفس کل و دایه جهان  
 غلبه و پیوستن به تن فراموشی دین و وطن از خوی گرفتن با خشیا فی تن بباد آمدن شش آنست و زنده  
 به بخار یا نشت و به نشت شدن جمع تغذات بدنی کردن و باز به اینجا آمدن و عهد بدین نمودن برای اینکه نگویند  
 از پیش کاری هر سید و جامه بدست بگریخت تا جامه پاره نشود و اینجا میروم برای پیشکاری اند و ختن بایه و نش  
 و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن جزای تن یعنی تان باید میمانم و از آن پس بوطن خود روم  
 نمود و اسفندیار این کتاب شاه گوید که زردشت با من گفت که و منی از شهر خویش برون آمدند تا میبار  
 آمد و بجای باز گشته بنگهم و عیش و بازی و چون شهری که میخواستند رسیدند که و منی بسم اند و عقد چندی به  
 تماشا می نگاهتا که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکرد و دیدن چون به کام بار بستن آمد پادشاه نوم  
 گفت از این شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهر خود بردارند و این قوم حله برون آمدند که  
 باز او و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پراز سنگ و خار و بی آباد  
 و بسیار بی پای پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و تاشا و می مشغول  
 شد و نگذاشت که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بختی تمام منزل رسید و بعد از آن دوخته در آن  
 و نظر از دهکان آنجا و درختان که از تجارت میماند و خسته اند میگرد و حست میوز و آنکه

[illegible]

و در باغ خیمه یخماکو در سوختن جادو بستن باغ به کام ملک و خم و دخمه و کور از آن شد که در کیش او زینک  
یعنی به او آمنت که چه مرد را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم چه را بیکدشته اند و خود آئین  
رومی است و سوختن کاه از بند و آمنت و هم شاه کتاب ز زودشت نقل کند که گفت که مردی  
سیر خود را به زینکی سپرد که در چند مدت این سپرد هر چه بدید با دشا به کار آید بیاورد و کودک از هر خوبی  
و بدی و نشاط کردن میگوید که بچ باورسد در سوختن در نک می نمود و همه روز برای آموز کار بهمان  
از خانه طوطا و معشوقهای نیکو می آورد و زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روز کار فرستکی برنگونه  
گذشت و کودک نیز بخیزد و بجای و بازی کردن خورشت و موی برین رفت آموز کار از بهاری خود  
و فرمودی امیر شش پنهان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست و بابت  
از خانه پدر و مادر است پس در آن حال که آموز کار بسیار بود که یک بچا خوشترین سپید و از بهیم پدر و ششیم مادر و از اینک  
دانی و ششیم کی نزدیک ایشان رفت و اندو یکین بکشت و سرگردان شد کتاب فراموش که از آموز کار است  
که و بچا پس بچانه و کودک روان پدید در عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات و شوی به بستن  
روان پانیده از راه حس مشترک که آموز کار است معقول است و از ادب بکشت اند و زودتانی پانیده  
حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن گزینست باشد چون خوی با شتوت کند و نیکوئی در و بنود بعد  
از جدائی جسد اگر چه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از نیک و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود و اما در و پدر را که  
نفس و عقلند به بید و شت و او را بر بار بگرد آور نامرگشت در مرگستان از زودت و دیدم که در زیاده  
کیتی را فسر زندان چند اند که بشمار در نیند و در بدایت ایشان از بکشت فرستد تا اطفال را بکار و در  
دانش اند و زند اگر پسران و وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را نیز و خویش خواند و از مقربان پادشاه گردند  
و اگر بهیچ اش دانش ایشان از فرزند نشود به بر عیسی تعین فرماید و در خویش بگذارد و میراث خود بدین گروه عزم  
باید بخار پاسخ و او که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه کیتی اشارت باینه و چون کرده و وزیر او عبارت است  
است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم حضور و ابدان اخشیجانی اطفال عواس و قواس  
ن چون روانان پانیده در این بکشت دانش اند و زود عقل کل که پدر است ایشان را بخود راه داد و از زود  
نیت حمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش اند و خلد ایشان را بعالم مجردات که در وطن عقل کل است  
روان و از مقربان حضرت جهان افروز دورانند و از جهانیات اخشیجیان که مقام را عایاست ترقی



[illegible]

سد و شطانی بونج در ملذ پس شرط عقل است که عاقل خود را از این منان باز دارد و هر چند این منان را  
چون از تن برده و آن اولفلک روان شود و این من را بفلك نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دنیا گوید  
و جو در او اصل است شید و تاریخی نور و ظلمت و از آن تعبیر بر زبان و این من کند و گوید افعال نور باقی  
است و افعال ظلمت باقی نور عالم و حاس است و ظلمت جابل و امتزاج نور و ظلمت باقی است و ظلمت  
نور هم از ظلمت باقی نه باقیار هر چه در عالم خیر است منفعت از این نیست و شر و فساد از ظلمت چون  
خزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و در نتیجه اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و احکام  
است آب و زمین و آتش چون با هم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت  
آن حاصل گردد و مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید بد شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان به  
کریسی شسته است در عالم اصلی بر آن گونه که حسروان بر سر رکشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او  
چهار نیروست بازگشتا یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوه حفظ و دانه یعنی قوت فهم و سورا یعنی سرور و چنانچه  
کارا دتاه را مد از چهار کس است موبد موبدان و تمیز بدیه بیان و سپید بشکر این چهار کس تدبیر جهان  
لیکن بدست کس یک که فرو بریزد و پیشکار و بانور و دیر و ان و کاران و دستور و کر و ان و این  
بر دوازده روانی یعنی روحانی و ایر است خواننده و سنده سنانده برنده و خورنده و درنده و حریک  
رنده آینده شونده پائیده و میر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با سفت و ان با دوازده کرد  
در فرودین جهان یعنی عالم سفلی مشایخ پروردگار و رب باشد و تکلیف از او بر خیزد و سپید آن نامه گوید  
که آنچه بدان نور را خلیت و سر بهنج بدان ظلمت خستند است مباحضت و قمار و منازعت است و شیخ  
بزد و خبت مردم را سبب مال وزن است زنا ز اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه  
مردم را در خواسته وزن شرک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انباشت و هم در آن نامه گفت  
ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیل باشد و حبت و یکیری قبیح پس شرط عدالت و دینداری است که مردان  
جمیل خود را چدر و زبدا بکنند که حبت او بهد زشت است و زشت او را بچند بخور و در پذیرد و گفت چنانچه  
ناسوده و نارواست که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بیچاره و دین دار و واجب است که  
همین نزد خود را بنا صفت بخش کند و هم آئین زروشت گیرد و وزن خود را بدو فرستد تا از شہوت راندن  
در دهن نماند تا اگر بیدین در کرد و آوری زرع و مسرف یا دیو سار و دیوانه باشد او را در ساری باز دارد

دوری که لایق داند بعلل لایق کرد و اندامی منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی  
آنست که در برید یعنی کتاب سناوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات  
لازمی که در بند و ان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن و  
وزوی و قباخی که ایشان بر شمرده اند از دستعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی و ایجاب  
این مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و اغفال از ثواب و عقاب سببه بالاحق و عاید می شود مثلاً بیمار اگر پیر  
تجارت خود سازد و صحت که طلب اوست بدو پیوندد و همیشه او خوش شود اگر بقایرت شہوات ردید که  
صاحب امراض است دست ان پیر پیر باز دارد و عیش او ناخوش کرد و طبیب را از نفع و ضرر او  
تقناست و جهان منزه از مرض است و جانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم انجام آرند و از ناکردنی اجتناب  
نمایند و اند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فردین تن رسن و بهشت عشرت پیوستن است  
پیر از این شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر یک کنند و طریقه وصول بر تبه در چند گشت است  
مالکات این جهان و زینت از تشنوا عیش دل بر کنند و بمقدار ضروری قناعت نمایند و صام باشند  
و بخیاری که بطریق نفس خدیش باشد بکند چه در بیماری جنت تکلیل با و ده فاقه و ادویه تلخ خوردن  
است اینست خلاصه عناید فرقه که اهل بند ایشان بود و عیال کونند این مقالات سراسر کفایت  
سند است بنگار و انیان وجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات  
عالی و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بنیر و ال شناسند و کمال بشیعی مصاحبت و ملازمت ملا علی  
سند بوده میباشان وجود معبود درست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق تجارب از نفس اعمال و  
قایل است بر و ال نعمت جنت و سقوط در جهنم گنایت قائل اند آنچه کمال در میان عظمای بند و  
مشایخ مزج است آنست که ایشان از وجود حقیقی که عالم قائم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را  
چنان آثار مجذوبات شمرده و مستل شناسند و خلایق را بنیج سطور در ابتدا خلل اعمال و سلاسل  
انسان دانند چنانکه نموده اند نظرد و هم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است  
بسیار یعنی این طایفه بزرگان ناطق است در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبریند دانست آمده و  
تعالی در بدایت حرکت یعنی طبیعت استی در بر کرد چهارده چون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و گره  
انبارین است و بعضی بر دست آنرا بهکوت جمع گفته اند و کت صد لکه جوین است و جوین یک

نفس تحقیق خطا بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مبنای رومی داد خلاصه مذکور بود  
 میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود و وجود و تحقیق نیست از خیر و شر و ثواب و عتاب  
 آنچه لاحق بملکوتات میشود و همه تیج افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کنند اعمال  
 خویش و قید سلسله افعال خود اندکی کردار اثری نیابند بر جا که ملکیت مالتی آشیاء و بشی که فرشته است  
 حافظ خیر و بد و همیشه که روحانیت محض استی با بوسله اعمال صالحه و اعانت کردار سپندیده باین  
 مرتبه بند رسیده اند و بر مهابه نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی بدیاضت و کردار نیک  
 خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیکه کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است  
 یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و علقی جمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم  
 که بر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیع گردد تا مدتی ممتد معین کار و ارجحند  
 باشد مثلاً یکی از انواع بشری که در علم و عمل برتبه رسد که شایسته منصب بر جای تواند بود و بعد  
 انتهای نوبت حکومت بر جای موجود و این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب بیکدیگر و نشاء  
 مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکر پیرای فایس گفته اند که بعد از تکمیل تمام ارواح شایسته  
 با جوامع علویه متعلق شوند و سپس اودار کشیده نفوس غلبه بقبولی عالیه ترقی فرمایند و بدوید نسبت  
 با و ده جان فلک ساقی کام عقل بخت پر شراب روح انسان گردونه منای جهنم و جهان را بهشت  
 و نه نهایت و همه ارواح بر پنج کھتار و گردار بسته شدند باینکه عمل فرومایگان کند پایه والا یا بیکان که  
 مخصوص کردار و الاست نخواهد یافت که فرومایه که عمل رفیع مرتبگان اشتغال و زواید مرتبه عالی است  
 باید و در خود اعمال ایشان شعور بدین طایفه از زانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه انفعالات  
 مدارج رفیع و اعمال رصیه و دقتهای اجساد حیوانی مرئوس انسانی را از کردار است در اعراض  
 و حواس مردم بکشاید اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده  
 بنیادی شود و بواسطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بهلازمت افعال قبیح است که آن  
 و یکی لایم و فقیر است عامل مرتبه رفیع غنا و کرم بخصیض فقر نهی و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم  
 و غنا نیاید عالم اصل و مزج حمل است و زمان محال از آنکه چون هنگام آید برود چنانچه بفصلی از عقل و  
 در این دنیا که شایسته آن رسم است بطور آرد و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در مرتبه



و حیاتی و الحس جبار و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بخت و هستی صرف شمران امکان  
و حتم از علول و منزله از حیاتیات مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان سیمه پدید آورده  
در بعضی مقال مطهر آورده است که خود را برای مدانی جسمی و اجسام علمی و عقلی مشاهده  
و در قسم اول کتاب بها کت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بخت واحد بی ضد و تدکیر  
است نه ممکن و نور و اعتقادات عباد و اسما دارد و طریق وصول بحضرت او شروط بقیع غضب و قلع شهوت  
و عزل موااس است و آن ذات مقدس موسوم بنارین در حقیقی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند  
باین حد رسد دست و پا و صفت است یعنی عقلی در خواب و صحت بود بر سر ماری که موسوم باوسیت است  
و عامل زمین است از ناف این شخص اعظم کلی که در سبزه مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل بر جهان پدید  
و هم از اعضای این موجود اکر جمیع و ملوقات بعد از روز ششم فتنه و در بعضی از کتب این طایفه که ذات  
مطلوع و وجود و بخت از دراکه در مقام صفت است ترا بکن خوانند یعنی حضرت بزرگ و گویند که  
ذات که سبب است از حیاتیات شخصی را فرید بر جهان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات  
را بر جهان پدید آفرید و بیتی بجلوه گاه مسمی آورده و همچنین اندات معنی بخشیدن جلوه کرد تا اوتار گرفت و  
بسیار می فطرت آنچه بر جهان آفریده در مرتبه بخت گشت و پس تمام را تورا انکیت تا آنچه بر جهان آفریده  
را بکار می آید فطرت را بی چهار از آشکارا باطن بردن اقتضا کند بر آنکه جهان بدین سه کار نظر  
دارد که در جهان و دست پیرا چهار سر و نارین یعنی بشن حکم که یک کونه حره است در دست دارد  
و همیشه او اوتار میگرد و اوتار نام آورده است اوتار عبارت از ظهور و تعیین است و کار سبب  
است بر جهان و بشن و عیش را از کاران گویند یعنی سبب درست جاک را کسی نبود سو مکمل اسر نام  
که بر دست بسیار کشید و بر خوارق و دات تا در گشت انست بید که بر جهان دارد از آن چهار پدید برود  
مانده بر داشته در آب رکبت پس بشن روز پنجم ماه صیت در کشن بیکه مجله اوتار گرفت یعنی بصورت  
پدید آمده در آب رفت را کس را گشته بیدار آورد و اولین اوتار باین بود و دوم کردن  
تا که اوتار بشن گویند و انست بید یعنی بیدای بیحد و بجهای و اوتار فرو دادند و  
طایفه را در دست بخت کشن بیکه بخشی از ماه که در آن مهتاب تا بپیش بپهای سیاه و در دوازدهم  
صیت در کشن مجله اوتار گرفت گویند و در شان و دیوان از دایمی موسوم بواسک را آورد

و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان یعنی انانیت و کبریا  
و بالاتر از آن هستت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده چهار  
خشت این مجموعه مذکور است کرده بالا رود و وانا بر زمین بود آب طعم و با آتش صورت و به باد و بودنی از سر و خشک  
و بر آسمان صوت ادراک کند و مرکب اینها عناصر ظاهری اند و حق باطنی محل انانیت و بهرین قسم ازین کتاب  
مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هر ادراک صوت و لمس است و در سایر  
اجسام روح هو است و قوت حس از دست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است  
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت زوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت  
و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق بهفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمالی او آمد  
بهفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بدراک یعنی زمین و زمینیان که حق اند به نور  
لوک ناف سور لوک دل در لوک سینه جن لوک کلوتیو لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه  
و مقعد تل لوک ران سوتل لوک زانو تل اتل لوک ساق پای همان تل لوک کعب رساتل لوک روی با مال لوک  
کف پای تقسیم یوچی دیگر که منجمد در سه طبقه باشد به لوک کف پای حق به نور لوک ناف سور لوک سر جن  
مجموع این چهارده مرتبه بهفصل با سه مرتبه که با جمال است عبارت از شخص اعظم که حق تعالی عبارت سازد  
به در آن قسم ازین کتاب یکدیگر از حق به با و یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت در زمان پرکرت که عبارت از  
سیاهی بوده است پدید آمد و از پرکرت و از همت موجود گشت و از همت که عبارت از ماده است که با  
یعنی خودی وجود یافت که سائک و راجس و تاس باشد سائک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذبات  
را گویند که شهوت بود و تاس دفع منافعی که از ابتلازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از سائک  
اسباب طبایع و خواص موجود شدند و تاس شید و شورشی روپ و رشن و کنده یعنی شنودنی و بودنی  
و و بدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه  
طبیعت مذکور رشن و برهما و همیشه که سه فرشته معظم اند بعرض ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما  
و برما و دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جادوی و نباتی و حیوانی شدند و  
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات آنها الت حضرت او  
در بعضی تقریر جهان مظهر می پیوندد که حق را نوز می میدانند در غایت عظمت و اشراف و نهایت بهاد و ضیاء

در یای شور دستبازان زام را که آورده بود از دستید و راکس در زبان ایشان حضرت را گویند  
 هشتم کشتن اوتار که در دوا پر برای کشتن کس و امثال آن در هشتم بهادون در کشتن بچه کشتن اوتار گرفته  
 کشتن راکس که در کشتن نیز چهری بود بنم بوده اوتار چون ده سال از دوا پر باقی مانده بود در کشتن چنان  
 شیاطین و جنیان که شب میکردند سیوم میا که در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخ و در کلک بر کشتن  
 چنان یعنی مخالفان بنده و ان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبلیل خانه جاتا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد  
 و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشتن غلبه طحان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نمائند بعد  
 آن ست جگه و رآید و گویند ساکنان و مستیان ممکنات را در الملک و جوب راه نیست و کوهر آفرید کار  
 از آن برتر است که آفرنده کامیاب شناسائی آن تواند کشتن باین شناسائی و بندگی تکلف ننهاد جرم بر این و مثلاً  
 واجب است که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و مثلاً  
 آن ظاهر نموده اینها را کامیاب شناسائی خلیف که تواند هم گویند برای خواست مطیعان و تسلی خاطر ایشان  
 بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند و ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شد  
 این است چهری نموده که نزو صوفیه راست که عقل اول علم اند است و نفس کل حیات ابد و صفات از  
 معانی این عالم متجسس میگردد و بدین از بر با خالصیت میخواستند و آنچه گفته اند برهما پیر است پیری شاد  
 و این است که عقل اول را نام معنوی گفته اند و نفس کل را خوانی معنوی حکیم سمانی فرموده است و بدین  
 از بر با خالصیت نفس کو با شناس و عقل و شریف و از بر با صفت محبت خواهند و نفس کل قصد  
 برداشتی که از بر با خالصیت اول غایب شود و اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتار بار تو ذات بشن اند و عن  
 این طالع نشان است که همان روح را بعد از قطع تعلق بدن او بدن کشتن سپردت زیرا که خود میگویند  
 که برهما اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیت چون نام اوتار شد و در  
 راسی به هم رسیده بر سر نام نام که جنات یا ه نام گرفت نام گفت تو برهمنی و من چهری را تعظیم تو  
 واجب است بر کوشه بکان بیای پر نام رسانیده قوت او سلب نمود چون بر سر نام در خود قوت  
 نیافت او را به سر نام نام نمود و گفت نام پر نام به تعجب رفته گفت نام اوتار شد جواب داد و بی پر نام  
 گفت که به برهمنی نیست من عقل تر از پر نام این بود که به نام بذات شعوری داشت و حقیقت خود  
 نمی شناسد و آن اوتار که اوتار گویند یعنی ساده لوح و شست که از رسیدن این یعنی متاضانت و اکنون

رسن ساخته بودی استرک مندر نام بسته آن کوه را شیر زده کرده در بحر محیط بگردانیدند و از این در زیر  
 کوه ایستاد و تا نیفتد و بدین دو شبیدن مادر آبجیات بدست آوردند چیت مابینیت و کورم کشف است  
 یکسره کورم در ملک کلنک ساخته اند از غراب آن مکانی که اگر استخوان برهن یا گاوی و در حوضی که  
 در آنجا است اندازند بعد یکسال بنیه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از متجربین  
 برج سرطان کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچک چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع  
 کشف دید طالع خداونداه و سرطان را خداوند عالم میداند شاید غرض کار برهند از کورم یعنی کشف صورت  
 این برج باشد مراد از چیه یعنی مایه برج صحت سیوم برآه اوتار بود که چون برهن نیاید نام را کس  
 زمین را برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل چیه برآه اوتار گرفته بدندان را کس  
 راکشت و زمین را برآورده در شکل چیه بخش سفید ماه و برآه خوک را گویند چهارم رسن که اوتار بود که  
 برهن کشا نام را کس بود که سرش بر پلا و نام بشن را میسر ستید و او سپر را برای بشن پرستی بیازرد و لاجرم  
 در ماه سیاه که چهار و پنجم شکل چیه بشن بصورت زرشک در آید که سرشیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت برهن کش  
 راکشت پنجم دامنه اوتار بود که چون مدیت که را کس بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شدنی  
 زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر و شکار تنگ کشت و از حکومت افتادند باین بشن در دهم  
 بهادون در شکل چیه بصورت دامنه اوتار نزدیک آمد و سه کام زمین را در خواست بل قبول کرده  
 شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عماریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است قور  
 خواب و نفقت بل بواب داد اگر او ازین در و ریزه کند چه باین بشن بکند قدم زمین را گرفت و بگوید  
 و تو هم آسمان را و قدم سیوم از ناف او برآمد بل گفت کجا گذارم بل سرشیر آورد و بشن دانسته پاریان  
 بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لک سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است و دامنه کوه  
 را گویند او برهنی بود کوتاه قد و ششم پسر ام اوتار که چون گروه چهارم باین بدکار شدند و هفتم  
 بهادون در شکل چیه برهن ام اوتار شد که از تخمه برهن بود و چهارمین راکشت تا بیکه شکم زنان چاک میکرد  
 پنجم ابلخت و زنده جاوید است که از اچر بخوبی گویند پس ششم رام اوتار بود که چون ستم را و کس که  
 در غری را کسان بود در حد گذشت در نهم چهره در شکل چیه رام اوتار شده و او از تخمه چتریان  
 پسران را و آن را که فرمانفرمای را کسان لنگا بود و بر افکند و لنگا قطع است از خشت طلا و بر وسط



کشت عفت اشارت بجهت است که زمین آب شویست صفت خوک است و آوار برای آن گشتند  
که عفت نیکو است و زینکه رت شجاعت است گفتند زینکه بیای بود که سرشیر و  
آدمی داشت و کرتور استندی شیرفتندی و از برهن کوتا و رب فکر و قوت فکری و عاقل را خوشند  
کوتاهی اشارت بآنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سرزند کویا در این باب گفته اند کوتا و خردمند از ناو  
بلند و از راجل سقا و گرم حبه اندشیدوش ازین تا و بل خرم کشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شازو  
مزار زن داشت یکی از مخلصان بجان آنکه شاید کشن همه زمان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت  
یکی از مخدرات بمن بخش کن کشن فرمود در هر حجره که را نیایی آن زن از تو باشد مخلص همه حجره کشت بهر خانه  
که رسید و بد کشن با یکی از ایشان در احتلاط است اشارت بآنکه محبت کشن نوعی درد لها ایشان جا کرد  
بود که جز او دیگر بر نمی خاستند و صورتش در نظر داشتند و بی تصور او بودند و اینکه گفته اند چکر یک قسم  
است در دستش اشارت بدائمی و محبت قاطع که بی یاور و نفس بدست نیاید و از عباد و ایشان  
باعت عفتی کنند و از مار که در گردن عبادی است غضب را با صفات ذمیة جسمانی خواهند  
هماد و یورکا و اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که راهگاه عبادی سوزانیدن مرد کانت شعر  
است بر اینکه از حی جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نیاید و زهر خوران عبادی و اشارت بدست  
و هم بدین معنی گویند عبادی که از طبیعت غصری اقتضای ستن پیوند کند و سر انجام  
درین طبیعتی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برها کند چنانکه کفر حکم  
فصل اول را بدین حقیقی گویند و در کل را جو و همچنین سر و کفتی زن نفس کل جسم فلک طلست و چنین نفوس  
و اجرام دیگر از ان طبیعت آخشیان باشند از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرشته است  
که هر که پرستش فرشته کند از ان فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوق  
چنانچه جمعی نا این را خدا دانند و گرویی هماد و فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر و همچنین بر چهار سید که  
بیم ایشان کتاب آسمانیت هر فرشته را ستوده از خدا دانند این اشارت بدانکه از و بچون در  
مظاهر متعدد ظهور فرمود و حال با کمال ذات خود را و آینه های صفات خود می بیند و از قوت تا خود  
بستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای ناموده  
تو چه می بینی در هر چه فقیر آرزو کردید و بدین قول است آنچه بنده ان گفته اند که اکست که ستاره است

باذن بآسمان برآمده و از ستارگان شده او شاد درام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالمیک که میر  
 نصایح او را در احوال رام که آنرا را مابین گویند آورده و آن اندک بار جوک باشت نام کرده اند برهنی  
 کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با بکلمه رام چون از پرستم  
 این را شنید گفت تیر من خطا کند و تیر منداخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و نمیکند از ند که پرستم  
 داخل بهشت شود این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای این عین بنمیتند که پرستم و رام هر دو اوتارها  
 بشن اند و چه میگردانند و دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو وجه دارد یکی پیوند پذیرد پس نصیر حاصل  
 شد که نفوس از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین  
 خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کثوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین چهار است از نفس کل  
 است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس اولاد  
 نفوس که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را نشناختند و بدانش و  
 اندیش برآید پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله می شوند بکلمه صبح  
 نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ وَقَدْ حَقَّ خَابِدُ بَدُو و آنچه مجهول و کج و برآه را اوتار دانند اشارت بدانست  
 که جمیع اشیا بر تو ذات ایزد و تعالی اند و تقضی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده  
 که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم از خدا اینکه در سک و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد  
 که ترا نمودم از ایزد می که در کلب ظهور نماید بگمان گفتند که یکی ازین دو کار فرستند عارفی بدیشان  
 رسیده میزد کرد و فرمود بر عزم شکم ظهور در سک نقصان است لاجرم از خدای ناقص سزاوارست نزد  
 صوفی در سک ظهور کردن نقصان است بنابراین از خدای نارسا سزاوارتر دین بچکدام کار فرستند و همچنین  
 اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه کثیت را قلم باشد و شگفت توان گفت که مراد از مجهول رب است چنانچه  
 میگویند که عفریتی بیدار در آب برده بنی بآب شده عفریت را کشته بیدار باز آورده چهره برای آن  
 گفتند چه مایه را بآب استکی است و از کورم یعنی کشف مراد بر زمین است چه در قصص این طایفه آمده  
 که تار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای  
 زمین که نداند که هم برسی و هم بحر است و هم بعد از آن زمین است و از خوک مراد است شت و ناسل  
 حیوانات است که عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

وزنک و اعجاز و تحقیق ایشان از اسید نفسی و اطرا می خواهند چ خیال اسپ است نیز و قتل و بر اهل صفت  
واجب ایشانست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشنوت و غضب که قمارند و بکشتن کی مبتلا و حصول غلبه  
ایشان از انجروه و او خه و اطعمه و شیریه و خیرات و جنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند  
ستارگان پر پیروز کاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلماتی گشتند و از شلیب لایح عصری  
آسمان مینائی برآمدند زاده بوم و نژاد و اسم با دنیاگان ایشان در کتب خویش نوشته اند پیشتر یعنی زحل سپهر  
حضرت نیر غظم و مرجع سپهر زمین و آفتاب عالم تاب سپهر کشب این مرغی این بر باز مره سپهر بار کو و عطارد و قمر و  
بعضی گفته اند قمر سپهر آری عابد است و جمعی بر آنند سپهر دریای شیر است این اشارتست به ندیب فرزانهگان  
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن پیوند پس روان آنگه با آفتاب پیوست آنرا  
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه کار باشد و شش این نوشت گفت شاید که مراد از پدر  
که اکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را ابائیه نامیده اند این که عیسی خدا بقالی پدید گفته ازین است  
است گویند غما صریح اند و فانس اکاس را گویند و از مقامات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس  
آسمانست از قول خواص چنان معلوم میگردد که از آن جای تهنی میخوانند که خلا باشد از کفار عقلای ایشان  
که یکی از آن جمله سوتر است رای کلنگی است بطور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیة انرا مکان  
دانند و از امور دس کول کشمیری که بهیمی بود و نامشیده شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقین  
یونانیان بعد مجرد موجود است که منقسم شده باشد با بعد ذی مکان بختی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سر  
رفته باشد به خردی از آن بود که مکان است در هر خردی از ذی مکان و بعد است و هست میان و چیز و خلا  
ابجا و مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس خبر مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود  
نیست و بروج بسته بر باد است هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم  
شیر و نیشکر سیلوم خرچهره رم روغن پنجم دو غاب ششم شیر بهیتم آب و گویند بالای زمین کویت که از اسم  
پرست خوانند و آن از طلامی احمر است و مکان ملائکه بر دست و کواکب گرد او دور می کنند و زکرة یعنی  
سبع سیاره و راس و ذنب عوایه دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب و حضرت اند که آب زندگی  
خوردند و بش کفت آفتاب و ماه ایشان را بجزیه که آن را خیزه اندزد و بضرر بکرم و کرم هر دو شکافته شد  
بدین کین راس را می خورد و ذنب آفتاب را و کرمی هر دو شکافته شد بدین کین راس را می خورد و ذنب آفتاب را

سابق شخصی متراض بود که تمام آیه به دو کف جمع کرده خورده آن اشارت است بدانکه است عمارت  
 انسیل که ساره ایست نزدیک طب جنوبی و چون اوطالع شود آبهای که از آسمان باریده شده  
 شود چنانکه در عربی گفته اِذْ لَطَعَ الشَّهْلُ قَطَعَ السَّيْلُ و این قسم اشارت در کلام آنهاست  
 و همیشه یعنی مادی و فرشته است زولیده موباسه چشم که ماه و آفتاب و انش باشد پنج سردار و دوا  
 حاصل کرده و خرقة او از چرم فیل است و نه بره است و یازده رود در یعنی مادی و دوازده خورشید و  
 جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب است و غیرتی میان  
 جنوب و مغرب و دایب این مغرب و شمال و ایان بر رخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه  
 و هر کوه صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند  
 ارواح انسانی فروغ ذات باری تعالی اند اگر علم ایشان بعمل معرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند  
 باز گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و در خورد گردار ستوده و حجب  
 مانند چون مدت مدید منتهی شود ایشان را باز به عالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گردار کنند موافق آن  
 یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب ترتیب شود و گویند جمعی که این در اندک  
 نیستند بامر سلطنت و راحت اینجانی حبات گرداند و در نشاء آینه براد خویش رسد گویند زوز بزرگ  
 که خدمت بسته آید اند مزد و نجات است که او در اطاعت الهی دست بسته بپا بوده آنرا که سجده میکند  
 و سجود و معبود و جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند و راوقاتی که راچند او تارود  
 صحرا میکند را نیز برادرش لچمن را فرستاد تا قدری بنج کیا بار برای افکار او بیاورد لچمن هر چند حجت نیست  
 چون بعضی رام رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و اشامیدنی است ما در نشاء گذشته و این روز  
 تا بعد به استرضای مبداء تعالی بجام برابریه گویند کردی که بدکارانند در این عالم با حبا و شیر و لبن و گوشت  
 و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزایا بند و جمعی که بغایت گناهانند  
 ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خورد گناه بخوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان  
 بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند بر لکس صد اسمید یک کند اندر باشد چون مدت موعود  
 بشمار و انشی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سازایب و اندر  
 در ستم و بی عدالتی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است بان نشان و رنگ



حق جسم بزرگیت و موجودات در شکم اویند و این نزدیکی بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین عقیل قدس سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را <sup>مست</sup> و آنکه آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل دانند و آنرا جزویت بجانند و از آن سایر عقول را جزویت و آنرا عقل کل خوانند در محل الحکمة آمده که حق روان روانست و از رهوشنگیان گفته اند خرد خداست شیخ بوعلی نوازند مرقد فرموده بلیت حق جان جانست و جان جمله بدن اجناس و لا یکه در این ابرام غماص و الید اعضا توحید همین است و در کتب همه فن این طایفه هر که همایش ایشان نیست و با هم ستوده عامل نبود و او را اگر خوانند یعنی حضرت و شیطان و زمانرا که هندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از بر این شنبه و در معدن الشقای اسکندری که تخت ایا که کشت هندیست از عظامی بر این نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هندی جوهریت قایم بدست مجرور ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیکی ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و مستقبلیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن بر سه صفت حقیقت حاصل و افعال است که در زمان کرده میشود و متبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از اینگونه ریز بسیار دارند اگر جمله را بنویسم چندین کتاب پر شود و ایشان را اتفاقیت که مدار جهان بر چهار دور است و در تحت راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دو جهانیان از محترم و کهنه و زبردست و وزیر دست و شریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیت و دوره دومین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و این سیم جهان بخش او شایع مردم بقضای رضای ایزدیت و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارف است و دوره چهارم سبزم را آزاد و ابر جگ خوانند امتداد آن بیست لک و شصت و چهار هزار سال متعارف است درین دو نیمه جهانیان اوقات خود را بگرداوری سپندیده میکنند و عمر طبیعی هزار سال است و دوره چهارم کلک است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است و درین دوره سه صده اوضاع جهانیان بجهاد میخوردی کرد و در تباها آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال شمر

کسوف و خسوف اینست و مقر بهیچا شهرمی است که از است لک خوانند و جای بیش در جانی که از  
 بکنه نماند و مکان نماز دیو بر کوه میمن کلاس نامست و گویند تارکان ثابت موجودند آنچه شب  
 میتا بد کهوارهای زرین است که مرصع بدر و یاقیت است برای آسایش اهل بهشت شید و شس گویند  
 است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک ششم اند لاجرم نفوس آسمانها که  
 باشند و حضرت نیز اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تنج کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشاند  
 هر ترکیب کلمات و وجود موجودات منوط و مربوط بود و مسعود اوست و برهما و بش و همیشه را فرو  
 و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین سهای ثلثه موسوم است و او را  
 به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عتبه نشسته این اشارت بفلک چهارم و از اوجت است و دیگر  
 دوران او پرده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوبه پادشاهی و انواع سازها میروند  
 او را اصل وجود و موجودات را شناسند و گویند زمین پوست را کسی است که او را بپوشاند و پوست او را گویند  
 و گوهرها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موسی را کس عفریت را گویند و در اینجا  
 کرده باره عفری و گویند عناصر بر زمین اند و زمین بر چهار پلست و این اشارت بر طبع آخشیان  
 که هر یک بدگر خود آرام کند و زحل را گویند لک است این اشارت بانکه دوره ویر تمام میکند و بهوم  
 یعنی پنج عفریتی است این بخ است او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفتاریت نامند و گویند علوم  
 و دین همان و این بیکانه گشای ایشان از و بهم رسیده و همچنین سلام گویند دین اسلامیان تعلق برجه و  
 و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و قربی آیین بر اسم شریست و گویند کلام آسمانی است  
 که یکی از آخشیجی پیکران بدان نغمه مستکلم شود و قرآن اگر چه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است  
 چار بید که بزخم ایشان نامه سادیت بلغت سحر است که در هیچ شهری بدان زبان حکم نکنند و سوامی  
 این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بدین از برهما با ایشان رسیده برای نظام  
 همانان و فرشتگان اشارت بکفار آریان کرد و طراز است که از عقل اقل فروغ میپذیرد آنچه برای ایشان علوم  
 ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد و لیل مذیب خود تواند بر آور و بگوید که دلیل رجعت حکمت و تصوف  
 و تصدیق محمدی و تقیید و اباحت و پیروی و یهودیت و نصرانیت و کبری و مسلمانان و تسنن و شیعیان  
 آن بر این چهاران رمز رسا و اشارات و الابلت و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم

چون ذوات الاذئاب که بفارسی آنرا اقبابگویند و بعرابی شهاب گویند و خشک بسوزانند و در فصل  
کند جهان و جهانیان پیدا آید ملا اسماعیل صفهانی صوفی گوید ببت کیتی که کیت مبدع و مبدعش این  
هر دو جهان کفهای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود یکی بود و صاعش و  
آنچه گفته خبر از چادر فرقه مذکور مردم نیستند شایسته بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت  
و کمزیری است برتر از آن صفتهای زردن جاندار است و شایسته خلق خود خداوند کار چون در کسی  
نباشد از مردمی بهره ندارد حکم فردوسی فرماید ببت مرا نکو گذشت از ره مردمی تو دیوش شمشیر  
ادمی نزد این طایفه رسیدن سگرمه دارد و ناراین و ریاضت و طریقه است بجان  
کیشان ایشان را کمان چنانست که این فرقه را خدا میداند تا نه چنین است بل عقیده ایشان  
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جتنی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه است از  
علوی و سفلی پیکر باریان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا بطریق اند تماشیل بر شکل ایشان سازند  
و گویند چون او تار از فروغ انوار ذات انبیا دارند لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در  
نوع خود کامل است از جهاد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بساط غماصه و کواکب رای  
منویر که پادشاه گفته ببت مسلمان اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه از حقیت نظر سیوم  
و اعمال و افعال سمارتگان یعنی مشرکان هندوان نزد این طایفه زادن و و کونه میباشد  
نخستین ولادت از آن روزیت که از شکم مادر برهن می آید و زادن دوم از روزی که موخ می یعنی  
زناری بندد و بدعا های معهود زبان میکشاید تا موخ می بندد و ادعیه مقرر را ملزم نشود خداوند و  
صاحب این نباشد و آن شایسته امر است که از اسود شکرم گویند از غبار پاک شدن زن از  
پوستن بشوید و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند  
از حیات عمل تخت گریه و آنکه کرم یعنی بیکی فرزند داد که آن دختر سپردن است بشوید عمل  
و هم چون سون نامند که در آن هنگام دعا بانی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار برسد  
و عمل سوم آنست که چون شش ماه برآستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براسمه رضایا کنند  
و از اسمیت نیز بخوانند عمل چهارم آنکه روز تولد فرزند پدر را باید کرد و از غسل و موم و آب  
یعنی تخم و خیرات و از احابت کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه فرموده

است و هر چهار جگه را یک جگه دانست و وقت دو یک جو کر می یابیک فتر نامند چو بختا دو یک جو کر  
 بگذرد و یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای کستی بالاست سپری شود چون چهار  
 فتر شماری که گفته شد یک روز از عمر بر پا کران پذیرد و گویند از دتعالی یکم بر پا پیوست بدین وسیله  
 را فرید و پیدا آورنده بر پاست و بر پاهای آنرا بجا آورد و چهار کرده گردانیده بر زمین  
 و کتتری و بیس و سودر کرده تخت را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده  
 کرده دوم بامر زیاست و حکومت صورتی نصب کرده و سید نظام مدام جهانیان گردانیده  
 کرده سیم را کثاد و بزرگ و پیشه وران و اهل صنایع ساخت کرده چهارمین را برای هر گونه پیشا  
 و پرستاری تعیین نموده از آنچه برون ازین چهار کرده است مردم ترا دینیت بلکه را کس است انسان  
 از ریاضت کار بجائی رسانند که بر پا و بشن و همیشه خدمت ایشان میکرد و چنانچه را ون نام  
 بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند بر پا بردگاه او بید خواندی و آفتاب باخی  
 کردی و ابرسانی و باد تراشی بالجملة نزد این طایفه عمر بر پا صد سال غیر متعارفت و هر سال آن متضر  
 سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه  
 و پنج رسیده از کلک چهار هزار و هشتصد و چهل و شش سال رفته چنان بر پا پدید آمده که علم بشری حلقه  
 آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار بر پاستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و این بجای موجود بر پا  
 هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال نیم روز گذشته و شروع در پنجم روز سال پنجاه و یکم شد بر پا  
 زندگانی بر پا بدین شمار بر آید و آن هنگام دوازده خورشید در خشان دو چنانکه از تابش آنرا  
 آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم کینی زیر آب فرو روند و از زبان مردم  
 بلند بر گویند و پس از آن بر پهای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر بنیوال گذران  
 بود حکیم عمر خیام فرماید بخت آنانکه فلک زهره دهر را آیند آیند و روند باز باد دهر آیند دروا  
 آسمان و در حیب زمین خلقت که تا خدا میوز آیند از امتداد سمانکیان اشارت کردند  
 بجهنم عالم که بر شمرده اند بکران نکشد و حافی صفات شیدوش این انوش کوید چون دور اعظم بانجام  
 رسد بخلایق پدید آید و احاطه آب کره ارض با طبیعت اصلی آب که بالای اوست سرزد و از تابش  
 حضرت نوح علیهم السلام آب نماند و دوازده خورشید سرزد از صعود آنجره و تراکیب او خنثی گشته شود چون



و بی کف و بی حجاب باشد و درین هنگام بر همین مقدار آب بپاشند که تا سینه او تر شود و چتر بیاید  
که تا کمر برسد و تقال افتد که درون دیان نرود و در مزاج که گنبد باشد و عورات و اطفال محلی  
نکرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سه فرو برند و آنگاه ادویه خوانان چند مرتبه بر  
سر خود بپاشند و بینی را فرو گیر و چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادویه که در آنوقت فرموده اند بخواب  
و روی بسوی نیر عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی ادویه که در آنجا گفته اند بخواند چون باید ادویه خیزد از بوی  
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجب است که سینه با نامند بجای آورده بر همین چتر بیاید که سینه  
بر روز سه بار بکشد اول صبح و آن از دیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهات تاب دوم  
پس از آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور  
بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و کرد در سینه های آخره  
اگر نتواند ادویه شش و ط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بر تبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس دعا  
نمازی خوانان هوم کند و هوم است که حضرت استر اوزرین پاک افروز و همیشه نازک و بار یک بر  
آن کند آتش ریزه های هوم را با برنج پاک بر کزیده تر ساخته باب بر آن بدفعات گذارد و آتش را این وجه  
بر افروزد پیش شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهاد و از ایشان دعای خیر طلبد و در  
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان شنوند بر زبان آورد و منکره فلانی ام از را تعظیم شمار نماز میبرم و سجده میکنم  
و سجده والد و نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود فریاد  
که در نیوقت من فاعلم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون ببندگی استاد رود و جامهای بزرگ بهایش  
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که در یوزه کرده و چه معیشت خود و استاد و فراز آورد و بر  
سفره خاموش باشد و طفلی را که موجب بندگی است تا هنگام که خدا شدن بر هم چاری مینامند پس او را اگر بسی خانه  
خود جای دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در ببرد و از هر جا چیزی کدانی کرده  
بصرف رساند مگر آن شخص که برای اش سالیانه پروا در تکلیف فرماید و در آن مکان بغیر خود برهنی زمین  
از یکجا سپرد و در بر چاری تا که خدا شدن غسل نخورد و سر بر خیم نکشد و در غنما و عطریات بدن نمالد و طعام  
بر مانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نکوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر عظم را و در هنگام  
بر آمدن او در نشستن نه بنزد و دروغ نکوید و بخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکویش و سرزنش

اند بخوانند و آنرا نامه کردن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بپای و ن آورند و آن را پیه شکر هم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و خورد سال و پند و آن در ساعت خوب باید و آنرا اند پارس سزاید عمل هشتم در سال سو طفل عقیقه کنند یعنی سر او را ببرند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا خوراک هم گویند برایشان واجب است که این هشت عمل را فرزند بخواند و اگر فرزند دختر باشد همین عمل را بخواند بلا و عیبه تا در هنگام کجای ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخواند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را سوختی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه در ب و یو بریج باشد عمل دهم آنست روز سیدوم از سوتر بستن یعنی زنا کردن پسندانند و آنرا یکپون پیت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنا رسد و در راه خدا کادی به برهمن دهند و آنرا کودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و است و روغن و شهد و شکر غسل دهند و آنرا نشان پنجه و پایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون سپهرن شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آزاد داه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرکب و دوزخیات و حیات چه باید کرد و آنرا پسند پردهان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم پاک ماس که ماسی است که حضرت نیر اعظم در برج دیو باشد ماس وجود کند ماس و شایه رنگ و کج و طلا و امثال آن بهر اسمی بدیند و آزادان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شهور و آن بیت و هفتم ماه پاک است ماری از قهر ساخته با برنج سرخ بپزد و آنرا پسندانی است شانزده لمر و برهمن در سال هشتم و چتر می بدیازد و هم بقال در و دوزدهم باید فرزند را سوختی بدو پس از سوختی بستن پیرا کتبت فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنا را را کبوشش خود استوار کرد و روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط الت خود را گرفته رکام رود پس دست بآب رساند و آب باید با قنبر برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست بر تبه که نوی بدیازیل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و اینچنان نشیند که هر دو دست در زیر دوزانو بوده باشد پس باین هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند زمان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بپاشد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را بر پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته پشت دیگر و آن فرو برده آن انخت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک کف

با نان خیر و برنج که هم مادرش جوین کند است و پدرش سنتن بوده احتلاط کرد و هرگز شتر و پانده  
از وجود آمد و همچنین جایز است که خدین هم نسب بحدین بکنند را خواهند چنانکه دختر در ویت را چه که  
موسوم است بدرویتی بود پنج نفر بپند و بنت کوتم احد را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خا  
اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را یزدانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین  
در آن کتاب یعنی مهاجرات مسطور است که در قدیم الدیر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی  
را که خویش می دیدی با او درمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پس آن عابدستونت گفتند  
این را معلول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بکاز احتلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات  
که هم مالک نفس مجرد اند بشرعیت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و راند و هم در آن  
کتاب مسطور است که بیاس عابد را خواست پس چنان ظاهر شود که سپهر اگر از آن فرومایه هم مدد ذیل  
و حوا باشد تا اینجا که مقالات مهاجرات است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین  
است که او نزدیکانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از نیطایفه در موقوف  
شریف ایشان بسیار اند تا سزاوار اقدام سلاطین این جماعه را جهت تشکیل شهوت مسافران و زائران مقرر فرمود  
بر رند و این عمل را موجب حسنات می شمردند و علت ازدیاد مردم احتلاط با این طایفه حرام ندانند چنان  
که زن شوهر دار میخیزد است اما مردان شرش این طایفه ندان زشت باشد گویند و لیان ساکن بتکده کورم  
یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است و قدیم الدیر بخت دختر ابرضای خدا و قصد ثواب بر برهنی  
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که ببرد در صحن است رمی و رند و الحال از مرص این طایفه از اثر کف داد  
اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمی شنند شیر محمد خان رشک انصوب که از جانب سلطان عادل عبداللہ  
قطب شاه منصوب بود این را از اجبر انجانه مسلمانان فرستاد اما اولیان بتکده حکنات هنوز هم با اسلام  
نیامیزند و کیا و سورم زنی را که خواهند باید اسیله و نجیه و نیکو قیافه بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته  
باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی باصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تاده  
بشت و نسب و بتش در میان اقوان آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر سپهر را دارند تخصیص بر  
تدرستی نسبی باه و بعضی آورده اند که بر همین دختر چتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز و بار  
تواند خواستن مشروط بر آنکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه





نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضيافت نرود و هم ایشان را ننخواند تا آنکه  
دختر و شیر و بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بجايت باید کوشیدن و پس از عقد و  
میت و از خور دی باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست <sup>و زبان بند</sup>  
و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشد بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هر مقام مسافر  
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزد یک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر  
ستی نشود یعنی خود را ننوزاند باید نزد خویشان بود و با کم عزی بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و  
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه کنایان زن و شوهر نیز و تقالی بخش و بسیار گنا  
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مار گیر مار را از سوراخ بز و سیر و ن می آرد آن زن شوهر  
از دوزخ بر آورده بهشت رساند و بر آن زنی که ستی شود و دیگر نشان موشی در نیاید و اگر تعلق به تن گیرد  
مرد باشد و چون ستی نه شود و به سیر و بر و اصلا از نشان زنی نزد زن را باید بشوهر خود و اگر تن نماند  
در آید الا زن استن و باید زن بر همین باشوهر در یک ستی شود دیگران علیحد و بستم ز را در تن انداختن  
نا رواست و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست و محققین کفر را از ستی شدن است  
که زن بعد از شوهر جمیع خواهرها را با شوهر سوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان و مرز و شهوت  
یعنی شهوت را بر اندازد و آنکه خود را با مرده در آتش افکند چنان ناستوده است زن با رسا باید که عیث  
بر و بیکانه خود را نماند و جامه آتچان پوشد که تا پاشنه پاننان باشد و از بر همین دختر چتری پسری که آید بر  
میت اما اینکه چتری باشد و مقرر است که بر همین که دندان بر هم چاری بود آتش پرستی پیشه میکنند تا آنکه  
در وقت کلاخ بر طوف میگرد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر بخا بدارد و دود عائی که قواست آن  
واجب است بخواند تا شایه مشروطی که بان زن و مرد هنگام تکلح رفته آن آتش باشد و پس از عقد کلاخ  
همان ادعیه مفروضه که در آنوقت خوانده آتش افروز و بخوانند پس روز آتش پرستند بر همین باید در هنگام بر آمدن  
و شمر و رغن حضرت تیر اعظم سوم کند و دو بار طعام خورد و یکی در روز د و پاسفته و دیگر در شب  
یک پاس گذشته فقر او دوست را که بخانه او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش و تسکیری کند و  
چتری را باید و شاسته یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگر بر آن خواند آموختن و سوم نیز  
لازم است و زمان دادن و خلق پروردگار را دوست بنابر قرار و ادبها و شریعت بر اینها و پادشاه

آزاد و اه کونند و این خویشکاری چنین است که پدر زن دانا در اطلبه و باندازه توانائی نقد و حسن داده دختر بدین حلال تر است دوم اسرواه است و آن چنین باشد که پیرضای پدر و مادر از روی نیت ستم بایال داری دختر را جبراً و کراً با از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سوم گانه پرواه باشد که زن و شوهر با یکدیگر بایال باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه خود عقد کنند قسم چهارم راجه پرواه است که از هر دو سو خداوندان شکر باشند و بفرستند دختر برده نکاح کنند قسم پنجم پشاه پرواه نامند که پیرضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلبات و نیرنگا و مانند آن برده نکاح کنند و ایشان در نیت ستم است نام جن است و وجه ستمی آنکه چنانچه جن سائیرا خواهد در سباید این خویشکاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر بر بجه دانا باید دست عروس را بدست گرفته ضیعه مقرر و مشروط کیش خود دادا نماید و بخت قدم برود و چون به بهمن دختر چتری یا خواهد در آشنای عقد کردن تیر باید که بگیرد دست دانا و دوسر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوندخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بر بکر بگیرد از رخت او که آلت قطع بدو رسیده باشد و آزاد بگری خوانند در دست گیرند و چون عروس بدانا و دهنند پدر دختر اگر نباشد و جدا گری بود و برادران وی اگر از میان رفته باشند علم قوم قبیل ایشان آن شرط که مقرر است بجا آورده و کز خویشان رشید بنوند مادر و خت باید دانست چون دختر سزاوار خوانندگی شود با وجود توانائی اگر شوهر ندهند گناهی است ترک و چون کسی از بر شمر دکان نباشد دختر را اگر بیا که شوهر نگیرد از او پدید آید و دختر را در همه عمر یکبار شوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری بخت کرد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از بخت کام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکوتر او باشد و است که از نخستین گرفته ثانی بدینجه پیش از بخت کام زدن عقد را ناشوی منعقد نیکرد و اگر زن بکار باشد با او شوهر جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکیش باز داشته چاره داشت و بیکوقت خورشید دهند ایام حیض نهوان نزد بر اید شازده روز است از آن روز یک زن عایض میشود در چهار روز اقل منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خواهر شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را بنیاز آید

در این بید که در روز دوم هوم گشته شود و سنان در این یعنی خیر هم بدیند و سه روز دیگر منتهی می کنند  
و آتش می افروزند چنانچه گفته اند اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این غذا را که برهن که کند طعم خوب  
و عطریات بیارند و بر کد ام از اشیاء را چیزی بدیند بعد از پنج روز و دو کو در این پختند و مسدود  
و یک کو در اگذارند و آتش از آنجا نهند پس از این پختند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه برون  
شهر می سازند و بعد از تمام آن خانه را هم می شستند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه کوپی  
برای آتش کنده آتش را در آنجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بخیر و برای آتش برپوشی  
می سازند چون هوم کردن بروند از ابر می دارند طریق هوم کردن است که غسل کرده آمده از آن  
خاکستر که و تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهن بکنند و دیگر از آن رسد و اگر برهن  
نشود باشد هوم یعنی خاک را بهین طریق کنند اما بجای بر صورت بزی از آن رسد ساخته احکام بر آن جاری  
کنند و هوم یک یک بزور او بکشند از آنکه شوم گویند و در جلای که دو بزکشند از او چون یکم گویند و در هومی  
که سه بزکشند و چهارم گویند و در جلای که چهار بزکشند و ختم خوانند و در جلای که پنج بزکشند و هوم گویند و برهن  
طریق کا و کشند و از او می خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سینه نامند و برهن منوال چون آدمی کشند  
رگزیند و خاک یعنی این هوم در ماه ماک یا دیساک یا مارکیس کنند و هر کس خاک یکم تبه کرو و باید برهن  
یک بز کند و اگر نتواند صورت بز از آن رسد و اگر نشود سبب باشد از آن رسد و چه در مذبح نشیند  
از حیوانات مرگ است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن بدین جانور  
و شتر باشد که چه آشته خاک را باز باید زنده کرد و عقلای این طایفه گفته اند مراد از قتل گوشت زنده ماندن است  
و مقصود از هلاک کا و ترک بیش غماری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار مستحله و پاک  
حس را طنی بر غم بند و آن از دست اسپ است هرزه تاز تو سن و از خون ریختن آدمی مراد سلب و صاف  
نمیست و برهنه و سنان او را نیست که برهن بکشد نپروازد و بر سرای هم اینان رفته قدری غله بخشد و  
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر اند و طلا  
آلات طاهر است از معدنیات دیگر هر جا که تنگه و ماده کا و و مرد زاید بنید طواف کند در آب روان  
و جای ماده کا و و بر روی خاکستر و روی برهن و کا و و حضرت نیز اعظم و آتش بول و غایط نار است  
و عریان در بیت انجلا سوی کواکب نگرند و برهنه در باران نگرند و در سر سوی مغرب بخوابند و غی و خون

قدیم چتری بوده اند و بقال سابقه خرید و فروخت و تجارت کردن و چار باگاه داشتن و کشت کاری  
که در آن سودی باشد بریز گیر که دلمه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کس که تواند کرد و زنی  
از آن هم رسانند و قیدی در پیش او نیست بر هر چه کرده واجب است که در ازایشی از ایشان باشد و تخصیص  
کسی نگذارد و راست گو و درست گردارد و از خیانت مال کسان دور بزند و بر هر چه فرض است که در  
کتاب نشان حکم که آن چیز است معین کنند و اگر مغفل باشند و ابنا حی بسفته قلبی گرد آورده حرف  
حکم نماید بطریق حکم است که سه کند یعنی کواش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد  
از آن از گیاه و دیه که او را در سنسکرت که ساله گویند رسی تا بدو بهمان رسد و در کردن بز سیاه انداخته  
بدان ستون بند و در هوم پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه  
برهمن نیز با ایشان سروتن شوند و از آن نه نظر بر همن یک نظر بر پانصد زنند همه فرمان او بر داشت  
نظر دیگر بر پانصد و شانزده نظر بر همن غیر از این هشت تن میباشد که باشند که ایشان علیحده در اشامی هوم  
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای شش افروختن همه چوبی بسنکرت آن و بهند یک خوانند بسیار دو  
برای افروختن چوبی بسنکرت کند و به تلنکی جند و نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و تنکی  
او برسی و بد کنی اکهاره که از آن سواک سازند بسیار دو همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی  
که بسنکرت دوم بر آه و به تلنکی مبری و بد کنی کور و پارسا انجیر و شتی گویند و دیگر چوبی که بسنکرت  
سمی و به تلنکی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسنکرت دور و افکنی که کی و بد کنی بر پالی گویند و دیگر گیاهی  
که در یاس میگویند و این نه شد و آن هشت بر همن که گفته شدند بزر منتر خوانند و دیگر بدین طریق که  
درخت خار زهر که بسنکرت کالی شاکها و تلنکی بلو کوما و به دکنی کارنگا هاتا گویند آورده و فرستند  
پس آن هشت بر همن آن بزر آبر آن خار بخوابانند گرفته باشند و آن شانزده بر همن دیگر منتر خوانند و سوا  
بزر میگردند تا دم و نفس بنیاید و چنین میدانند تا بهیر و پس بار اول یکی از آن شانزده بر همن بر بزر می  
پس پوست او را کند و پاره پاره میسازد و استخوان از او رمی افکند پس روغن و گوشت آن را بهر میسازد  
و آن هشت بر همن پاره پاره آنرا در آتش افکند و شانزده تن بهیر مذکور می اندازند و بالاسی آن غلین  
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت بر همن بخورند و آنکس که حکم میفرماید او هم بخورد و پس صد  
و یک کاو مع که ساله و دهنها یعنی چیزی نقد بان هشت بر همن و آن شانزده تن بدینند و نیز باید



و منصف و مشغول رحمت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرکز بخشد بخیر و برسد و داد  
کتری بر پادشاهان واجب است تا بعد یک که پس و برادر و خال و خسر و اوستا و وزیران دیگر کنای  
کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرح شریف ایشان را تا دویب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و  
در شریعت هندوان که از اسماست میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد و فرستگان را بتائیس کنند  
و در اهم عبادت بجای آوردن و گوشت خوردن و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا  
گا و که کشته و آزارنده او و وی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جای  
زنده کرد چه ضرور است جاندا سی را که بکشد باز زنده کرد اند اگر بدین قادر نباشد بدین سپردار و که  
معاقب و محاذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرح جایز است اشک بقط  
و قس صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدیر در برابر همه عقلای ایشان مقرر  
چنان بود که چون گذار شدند و فرزند هندی پذیر آمدی دامن از احتلاط چیدندی و چون فرزند گذار  
میکردند از ایشان جدا شده بصبحارفته پیشتش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزند و خا  
فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات کردند و از هم دور بودند می چنانچه خد  
فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادان و آوختن و حرف  
نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن وزن را با مرده و ختن  
خود مشهور است این است بیان سمارت که منسوب به برهمنها که تعین اول حق تعالی است و ازین طایفه  
نامه ثانی سری برهمن را در دایرة السلطه لاهور دیده که از مسلمانان غذا نپذیرفتی و با یکدیگر کیشان  
صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سلاطین را دیدیم بدو و او قبول نفرمود و بزرگ حیوانی  
به موجب قرار دولت خود حمل نمودی کسانی تیوار مردیت از بر اینهمه نباس و عالم بعلم خود مدیت که  
که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریائی را وی که قریب بیایع کارانت و ملاهوش است و  
در بران واقفان پناه میجوید و بر پرستری باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چندها کرد کند بر اینهمه  
صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید نظر چهارم در عقاید و یدانتیان  
و این طایفه از محققان و صوفیان این گروه اند فلامه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند که حقیقت  
وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل باطت او معلوم شود و از جمیع نقایض و نقائص

و نمی در آب مردان نمیزد و پایی برای کرم شدن آتش در آن کند و از بالای آتش بچند آب برود و دست  
 نیاشاند و خواب برده را بر بختن مار و است مکر ضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاند و شستن و کالک  
 احتمال نیاورد و اگر دکان نباید کشتن و از دو دیکر سوخته مردم دور باید بود و بغیر از دو مشهور در شهر  
 و ده پنجه نباید آمد و از پادشاه اندل خلیل و امساک پیشه لیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست  
 آنرا ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و خود را در اثنای عطسه کردن و ضیاع  
 کردن و دهن در ده نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سر کشیدن و روشن بر آید  
 نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاند و بختن و در خانه خالی بی فریق نخوابد و برای بازی با کف دست  
 و پا آب را بر هم نزنند و آتش بدست و مسیدن ندانند و است در حساب اهل تخم را بر همه ماه  
 و بخش کرده اند آنرا تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را بر و یعنی یکی خوانده اند و  
 باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک ششش خواهد آمد یعنی  
 شصت و دو وادنی و هفتی یعنی دو دوازده و یک ششش و کام بر سایه دیو یعنی فرشته و پادشاه و  
 استاذ و متراض و منکوه دیگران نباید زد و بر همه را بختارت نکرد و برای تقصیری کناه کار را بخت  
 تا دیبش کرد و از نداید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و بی و عجز و وسایل و اطعمه  
 بحث و مناظره نکند با فرمان بدن و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاوز کند و حق است  
 و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با مال بلند بر خواند و آنکه از آن کج  
 ز می آید باید نه کو اکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و زحل و زهره  
 باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غره و زک  
 و جواب که بدیشان بپوند و از دوبرایم و دانا و پر پیزگار برسانند و پادشاه باید خداوند را می و قدیر  
 خلیق بپرستد و پیر عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخا و کریم و حق شناس و دانای مطالب مکار  
 و مطیع اهل ریاضت و پر پیزگاران متقا و خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب جود  
 باشد از ورود و حشرت و عسرت و صد و بیست و محنت مخرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که  
 بر بزرگ و کنایه عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد کسی رسد که در زمکاه پای  
 روی فشارد و پا و شاهی که بنا بر قرار و آواین خود بصفت حمیده موصوف و عادل و منصف

نشان عوامان که از اکیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری  
خیالی محسوس نمایند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد و چنانکه از غفلت بسیار آمارند آنست  
آماریه مان بود که ما به همین جهان را دروغ بود و آنکه از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است  
این حالت را ترا با او تنها گویند چون عارف از علایق و عواید جهانی و قیود مکانی و ارباب تعلیق  
کرد و بعالم اطلاق رسد که از اکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک  
بعد از وصول بر شبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل  
شهر بهرام و شهر بشیر و شهر هادی و این قسم مکت را سالک گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و  
مقرب فرشتگان بود و بقیض مصاحبت و محالست ملائکه محیط و این قسم مکت را سامی میگویند  
قسم سوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد  
بیکبار و باشد و این قسم را سار و پیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب  
باب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت را سار و پیم سرانید قسم پنجم مکت آن باشد که نفس  
سالک که از اجزای آن گویند عین نفس بزرگ که از ابریم آتیا نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوی  
کنجایش نماید و شینیت بخیزد و این مکت را کیوم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و نامی این علم را  
هندوان کیانی گویند و سایر شرکان بندگان مقوسی این گروه حرف زده اند چون ششت که  
در نصایح را میچند سخنان بلند و خجالی از صند گفته آن مقالات را یوک و ششت نام کرده اند و دیگر  
کشن که در عین نصیحت ارجن که از پند است کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کتمانامه دانند  
و شنکر اچارچ که برگزیده علمای مشاخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد  
طایفه آنست که جهان و جانیان نمودی اند بی حقیقت این واجب الوجود است و او را پیم آتیا خواهند  
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیات چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم  
و شادی و عبادات و طاعت و بضاعه او با هم است و این پیکرهای کونا کون خیال است و درگاه  
جهنم و طبقات بهشت و رحمت و تنائی و جزای هر کدام خیالات است و صور خیالی اند  
سوال اگر کسی پرسد که مادر کو هر خود هیچ شکی نیست از جبهه آنکه سچی دانستند و یکی نادان و یکی در  
آسایش و دیگری بنحور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بنیاد وجودش همه اشیا محیط  
 و فضا و زوال را بفضای بارگاه استیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات  
 اوست و ان ذات مقدس وجود و کرم را پریم اتما گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و محترم  
 ارواح و شاید این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم تا بود  
 بفضای شود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و این معنی را بدلائل عقلیه بل نظر  
 و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید بصره ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمیاء و ابر  
 بود نموده و آلا بوی جو دندارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا یعنی کماله خوانند زیرا که جا  
 شعله اوست و مقلد هستی بخش و احداث است بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم  
 بصورتی در می آید و آنرا باز کند شسته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها لباس برپا داشتن و  
 همیشه در آمده و این یک حقیقت را قنوم گفته نموده و ذات واحد را مواد گفته جدا جدا  
 اشکارا کرد و ایند جهان را با کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است به  
 و شرارتش بنابرین نفوس و ارواح را حیو اتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست و  
 از غلبه خودی و منی در قیافتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است  
 اول بیداری که از جا کرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذایذ طبیعی و شتهیات جسمانی  
 مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از قوت این مذکورات که کرسکی و نشکی و ثلث  
 است بخور کرد و حالت دوم خواب است که آنرا سوپنه اوشتهای نامند و درین حالت از وصول  
 مطلوب و مرغوب مثل زوسیم و در خواب اند و ختن و مانند آن سرور بود و بعد از آن محو  
 سیوم حالت را سوپت اوشتهای دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه  
 ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رستاست باید دانست خواب نزد ایشان عبارت  
 از آنست که در آنوقت بید و آن دیده را بتبازی رویا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خوانند که در  
 آنوقت دیده نشود و آن نوم غرق است و این طایفه از خواب ندانند و خارج نوم نموده سوپت  
 گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر میگردانند و نفس درین مراتب در اجساد و بندگان متعلق  
 شده از ثواب و نسی و نیکوکاری بر مرتبه خود شامسی و خدا دانی رسد پس نام غفلت بکشد و نشان



دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را به کام شنایش واجب الوجود دانسته مراد است  
که فی الحقیقت وجود از دست پس در لباس بر فرشته که جلوه گرفته جز او نبود و الا سر و شش  
خود بستی نیست و برهما و بش و همش که در بالا گاشته شدند گویند به صفت حق اند چه برهما و آفریننده  
و بش نگاه میدارد و همش برهم زند گویند این همه صفت دل است که آن اس گویند و کار حواس باطنی  
را مخصوص بن کردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خوابه تصور شرعی  
کنند پس برهماست که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد و لا جرم بش باشد که حافظ آن شده  
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مشر شده و ایشانرا عقیده است که ریاضت برای است  
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او بر چه هست  
خیال است که از دست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این  
دانش نپذیرد بحدس یا تعلیم او تا دایم مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد  
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم در گذر و چنان طلب است و تا در طلب است خود را شناخته  
چه خود همین ذات الهیست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا گشت جوک گویند یعنی به  
مشقت و اصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد  
فرایم آید آنرا راجع جوک خوانند یعنی بپادشاهی و وصول یافتن و در بند و ان مشر و هموم و دندیت  
ستوده است مشر و عامست هموم است که در آتش و غن و امثال آن چیزها اندازند و دعا بخوانند  
تا ورشته را که خواهند اضی کنند و ندوت است که عصا و اریش آنچه پرستند افتد و بدینگونه  
او را سجده کنند از هر تری که از کل جوکیان و گیاهیان است یکی رسید که مفریخواهی جواب داد که آری  
گفتند کدام مشر یا سخ داد که همین نفس می آید و میرود باز پرسید که هموم میکنی در جواب گفت می  
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که ندوت میکنی یا سخ داد آری گفت چه  
پشام گفت در وقتی که میخواهم دراز با سایش و این سخن با دین حدیث میدهد **قوله العالم**  
**خیر من عباده ذالجاهل** و بت پرستی را بندگان و یوارجیه میگویند یعنی رام گردانیدن  
فرشته و این طایفه گویند مرا دین است که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس طایفه فرشته است ام  
گردن آن باشد که آنچه باید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم نگر و یا بکوشش شنود یا بشامه بوی

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و نارس و  
 و آزرده و خوشدل و اند و کلین ندیده بسیار بنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس  
 بر تو برتر و غالب شده و در سنج کشه شک نیست که آنچه خیال و نمایش است آنکه در خواب است این همه  
 و تحقیقت می پندارد و در می یابد که از راه جایی و نام است از نام نگار برسد که در خواب دیده شود  
 که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثر می از آن نمی بینیم میدانیم که خیال بوده و اگر در  
 خواب باز نمی باشد اثر و واقعیت و در بیداری زیر جامه ملوث بینی می آیم در شوق ثانی چه اثر می باشد  
 معقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه توان از بیداری می پنداری بر غم کیا نیایان اینم خوب است  
 و در خواب با نگاشته که بیدار شدیم چه بسیار بنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدیم و آنچه دیدیم در خواب بود  
 بر نیکو نه این بیداری از بیدار دلان کیا فی خواب است و نشنیده که کامیاب بر او می ویران نامه گفته  
 که مردی را بهشت سپهر گرامی بود و بهر هفت خواهرش سرور و شش جهت عالم داشتند بدین آرزوی  
 پرستش و او را بر داشتند و روزی سر باین اسطرح نهادند بهر هفت را خواب در رود و بر یک خان  
 دید که از بدن خود و بخت و بخت پادشاه برادر و بعد از فوت پدر و بیم داشتند از غارت و بخت و بخت  
 و در هفت کشور جزا و خسروی مانند و صد هزار سال پادشاه بود و در بنگام رفتن بجا آخرت سپهر  
 بخسروی برگزید پس تن بهشت و بهشت شتافت چون از خواب برآمد طعامی که بر آنجا کرده  
 بودند بخت نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه نامه  
 هزار سال هفت کشور را بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند و بیداری  
 تحت کا پانی خود در و آن شهر را بنگرند ایست است یا نه تحت شهر که دار الملک همین برادر بود  
 رفتند آنجا سپهر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شتاخت و همچنین تختگاهای دیگر را در آن  
 و سپهر را دیدند پس بهر هفت اصل کار را در یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه  
 هفت کشور بودیم و دیگر را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه با سر  
 هزار داشت اما بهر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن بوی زمین را داشتیم و دیگر را نمی شناسیم  
 و بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم و در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون  
 بهر هفتی این جهان جز نوسم نیست و این گروه سایر عقاید مینو در موافق کیش خود دارند

بدون آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه  
بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی شرع ساتک آتش افروزند و در آنجا که پسندی بکشند و فسونها  
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش با عوفانت و در هوم و میوزم و بجای کوسه  
خود پیرامی کشم هوم نزد ما نیست و جمیع عقاید هند و آنرا تاویل کند و جمعی کثیر مبداء او شده اند و خواهر  
دارد که گوناوم ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از خشم میگرفت نامه نگار با او گفت دوستی مکتبی  
جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون میگرفی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون بهم  
بر آن سخنم این گفت و باز شغل کردید شد مصرع صحبت یگان از یگان کند گناه ته سپریانی  
رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سگ بچه را برده جاس داد و قشقه بر بگشاید  
از و پرسیدند که چه کردی گفت سگ جان ندارد این را چو نم می پرستید و دیگر اینکه هر کس سرچشمه خوش کند  
می پرستد چه این پرستش بازیت من باین بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه باز آوازی دست او نگرفت و  
بر او تحسین کردند و در هزار و چهل نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی  
خوشدل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاکر و تو کسیت گفت آنکه  
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بنید و راقم در هنگامی با عوفای مینو و سهر چشمه سا کشمیر  
رفته بود و سناسی که دعوی ازادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه کوهز طعام آوردند و سناسی با عوفای  
طعام بخورد و لاف زد و گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال نخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی  
پر باده با و داد و او برای رفع و بهم کشید بیشتر بتایش خود پر داخت باز عارف نان بازار که در پیش  
مینو و نگو سیده تر از شراب است بفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت متود  
و گفت از سایر قیود بر آدم عارف بخندید و گفت گوشت کاو باید خورد سناسی شنیدن این سخن از آن  
انجن بر و رفت از عطفای مریدان کیانی رینه را که کارنده نامه دیده و شکر است و کیش است  
و سودرشن کول و آدب است و محتاب رینه و آوت معروف بکوپال کول است از شکر است که میر  
کیانی رینه است شخصی زرگران پرسید که کیانی رینه با همه ازادگی چرا بت می پرستد شکر گفت تو چرا  
زرگری میکنی گفت آن پیشه منست هر روزی شکر ف جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست  
وسيله اخضر غذا ملاشیدای هندی که از شعری نامدار و فضیلت آثار بدو نبوی بار راقم بخانه کیانی رینه

که در او اشغال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و دوز و ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه  
 دوست گفتن سرانیت بل شایسته است که بگوید همه منم و اگر این پایه را بنیاد بستم اوان اختیار کند صاحب  
 کلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که بهو خیب است و غایب و بهم پندار و این طایفه  
 خداوند که تبار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و مشغول بودند و در قید جبار  
 نباشند مگر چاری که بگزیده بر همه و سنا سیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه روی  
 خویشند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیش رانند اگر نزد و بر جا ماند صفت  
 والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند کبریت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون کرختی گفت  
 نه فیل است و زدن و کرختن نبود در خواب دیدید و همه بزرگان هنوز در این عقیده بوده و پسند و  
 اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و کیشران و پندتان کامل همه برین رفته اند  
 کیانی رینه از برهمنان کشمیر است انطایفه را لغت کشمیر کورو و کورینه گویند گویند پدر کیانیانند شیو  
 نام داشته جس نفس را نیکو میکرد و روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن  
 عصری بهم روز دیگر مردم گردانند شیورینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده  
 بودند بر فراز شیشه سید به پدم نشین است که پاریسی از اهلین شستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در جس نفس  
 میزد و ایشان پس قطع تعلق حب عصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پر و از فرمود  
 سیمه آتش در دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت و جس نفس میکرد و بر یا صفت کار او بجائی رسید  
 که باندک سوادى که داشت همه کتابی میزد و آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز پندتان دیگر فهمید  
 چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم العلامی شهر خود است و تحت آژادگیش واقع شده بنوعی که  
 او را از رفتن اموال در دل اندوپی نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیکانه و ایشان  
 کیسان سید انداز و شام کسی بخور و از ستایش حدی مغرور نمی شود و هر چنانم درویشی شوند خود را با و  
 رسانند اگر از و بوی لذت معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معنوم و اندو بکین نگذارد  
 و همواره از توحید گفتگو میکند و جزان بدگیری نمی پردازد و بکارى نمی گراید و جز از درویشان بدیدن  
 کسی نمی رود و سود در شن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز با و دارد از زن و سپرد خانه آن  
 عزیزان جز نیست که نزد وی که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آپنک بدون



گفت که این ختر که از شوهر مرده داری من ده تا بفرستم و قیمت او را آبستگنی صرف کنم تا فری  
دیگر آید پس از آنکه بگوید در معرض هیچ آریم و بقیه را بهیست و جز این حرفه منبیا نم زن از و کنار گیرید  
جاد و وصت یافته بجا بل مدبری چون شاطران بر سر زده و زنک بر میان پشمار کرده و بقتول  
مشته و قطر پوشیده باز آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت مار پوشیده جاد و جواب داد  
تاج و پر بر بلبل و مرغان دیگر می باشد و زنک در گردن کوسند و کاومی آویزند مرا هم کی از اینها شمار  
شاطران شروع در ورشتی کردند جاد و گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با شلنگ زد و جاد  
پذیرفت با ایشان بخت و خیزد آمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او بخت شایسته و ز  
نخورد و نیا شامید و شلنگ میزد جاد و مردی بود بر ریاضت خو گرفته در منزل و پنجاه و دو در جل  
آباد که مابین پشاور و کابل است یار از او آورد و در و در کرده جان داد پرتاب بل صید  
و چیده و فرقه اند از کترین کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوٹ است و در خدمت  
عارفان صاحب کمال رسیده و در شیه هیچ دین و این نیست همه مذیب را را بهما بسدی مبد  
میداند و در پیر سیکر و دست را جلوه گرمی بنید و تبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفا  
بر کو بند ناک پستی است مرید شد و خود را شاگرد او و او را خود دواره پایی او شست و آب را حاضران  
مذیب ایشان شامیدند چایشان هر گز آتشی خود آزند چنانکه خود میان پرتاب بل و دوا گفتگوی  
شد دواره با پرتاب بل گفت دوش من پایی تر شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ  
میکنی پرتاب بل جواب داد که ای پلیم پیوسته پایی مرا چو تو جویان می شویدی من خود دست با منی با هم  
جست قومی اند و بخت دواره بخت بود در میدان ناک مقرر است که چون کامی جویند و در جبهه  
پیش خطبه بایستاد و ستاد گذارند و مرید و خلیفه پرتاب بل در می چند پیش کلبی نام خلیفه هر کو بند که در  
کابل بود که بسته دست بر بست و گفت معنی دایم همه میدان ناک بر این خود و بختیت دعا کردند  
که پذیرفته بادی کلبی پیش اظهار از و پرسید کردیدار بر کو بند را از و داری پرتاب بل گفت از آن عزیز  
زیست کابل پس آن صیت پرتاب بل را بخت که مستر کان و رقاصان و را مشکران از پیشاور بکابل بیایند  
تحکات و سادات ایشان را بکریم در خانه پرتاب بل می بود که از اینها و ان می پستند موشی اسب  
بشای او میرسانید جان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش کش داشت تا راه مسدود شد پسند

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و گفتکی فرمودند  
گفت تمام عمر من در خدمت و ارتکان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گویشم چیزی از انسان  
وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزان کی چون بگشایر رسید از درازی  
مایل شده برب و دخانه که موسوم است به بهت قجای سرخینی موسی که فقیله وار شده باشد رشید  
سری کنت بهت بهت قاضی بنود او را بدید گفت هرگاه موسی شرودی در تیرتی یعنی پرستش  
کاهی باستی شرود جواب داد که اشرف المکنه جائیت که در آنجا دل خوش کرو و دشمنها تنها در محلی  
که رد کار سازند سب می برد در سه هزار و پنجاه و یک هجری بگشوار رفت در چکان نام دشتی  
که محل چکان بانی و فی سوار سی ایشان بود و محرق انسانست فرد آمد ها سنگه سپر با در سنگه را که گشوار  
مخلص شد و توجه آن از قیود آشکار سپدان آزد گشت و اکنون مایل بصحبت و ارتکانست و  
جوانی است که شعر نکوی می نمود در هزار و پنجاه و دو در گشوار راجه را با یایغان آن سرزمین جنگ واقع  
شد چون طبل بر دهنوازش در آوردند از طرفین نبرد کان با پالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری خبر  
پشته برآمده مشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش نرم آریان و او از ناسی و تبهره و کوس  
روشنیدن گرفت در آشنای و جد پای او بلغزید از آن پشته نگو سار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ  
عظیمی آسیبی غریق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت  
هر چند که در دلایش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستم  
و جادو و دقتیر بودند ستمه در نگر کوت قشقه بکشید و زنا در کردن انداخت و کباب گوشت  
کا و بانان بازار میخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بزد گرفته پیش قاضی بردند قاضی با او گفت  
اگر سندی گوشت کا و بانان بازار خوردن نسناست و اگر مسلمان قشقه و زنا رسم کجاست چرا  
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنا سرخ تافته و گوشت کا و از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک  
و آب چون حقیقت نظر کنی بهره مرکب ز چار حضرتند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی  
او را با کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنا را مسجد شدی او را بگفتند  
قاضی بودند قاضی او را با سلام خواند پاسخ داد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بوه خوش  
رو را بگوید و پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز ن گفت که

که نام تو هست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند و مجلس خسروی کتابی میخوانند نه پادشاه  
کتاب از خواننده رسیده بدست اکم ناته داد که این گفتار است بخوان اکم ناته کتاب را باز بقاری سپرد  
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که  
جانیان اعضای منند بیان زبان میخوانم و اصل غزوی را باقی آن روح مجردم که خاتم بدیست  
کی آتش باد و آب و خاک و طبیعت این سپهر خلک باین همه جرم که هست در گردش از آنست که  
جوای منست مقدار این گنجشکی پرواز کنان از آب گذشته اکم ناته بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد  
که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت  
جان کسیر چهار و چاه جسم بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناته کعبه رفت خانه را دید از یکی  
پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس تجویز باید در بیت الله کشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوانی که  
میخوست نشنید برخود شد که صاحب خانه نیست اینجا توان بود آخر از مردم پرسید که آن چند یکی که  
درین خانه بودند چه اید و را فکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق  
است پرستیدن را نشاید بدو را فکندند اکم ناته گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که در  
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شبیدن این سخن او را نیکو کردند صبح بند  
نیافتند و اکم ناته بود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در بند دیدند بیت شاید که درین تنگداری با هم  
آن یار که در صومعه ام کردیم نظر پنجم در بیان مطالب سالکهایان و ایشان گویند درستی دو  
خیر است و وجود منقسم بعین یکی حقیقت که از آن تعبیر پرورش کنند و دوم غفلت که آزار پرست نامند  
و هر یک سبب عالم است و پرش از عدم دانش و قبول عقل بر پرست در آمیخته در عالم بدین علت اثر  
و سائر است و ماین پرش پنج آزار است و آنرا پنج کلید خوانند و از عجوب خمس اولین او دیاست  
دو بعین استاسیم راک چهارم دوش پنجم ابا ویش او دیا عبادت از آنست که جسد و جماد  
را نفیس ندارد و او دیارا آغاز و مبدعیت و استمناک اشارت بخودی و منی و انانیت است  
راک بر آنچه مطبوع و مطلوبست و آو بخشن و دوشش نامی خود را قبول کردن و دیار دیگر را معیوب نگردان  
ابھویش در گردنی و نکردنی تعصب رود و این پنج رنج بر شمرده پراده آزار داند و من یعنی دل پاک  
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که مقصوده است و منکر همه پاک گردند

گفتند این چه عمل است جواب داد که ای یحیی بنی که راه روشن می توانی بگو ده از عهده موشی بر نیاید چرا که پارس دارد  
از مسلمانان محافظت کند و همچنین شیرینکی در خانه پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که می نهان آنرا  
می پرستند چنانکه گفته ام بجای منجی فرورده سنگ را بدان است مسلمانانی او را گفت و دهن از کافران که در  
و حاکم باشند بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بقیه شما دهن از کافران به بهشت خواهند رفت  
آن اعتقاد است که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت رود آذاده و این تخلص است از برهنه است روزی در  
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو سبذولی و با مسلمانان در خوردن مشارکت  
میوزی مردم شما طعام غیر هم پیش می رانند از آذاده پاسخ داد که مرا که آن بود که شما مسلمانان بنسبت  
بعد ازین از اطعمه و شراب شما کنار می رانم روز دیگر هنگام آذاده نوشیدنی ایشان بنازی نمود و از طعام سبذ  
در هنگام تناول طعام آذاده گفتند که روش از مسلمانانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی  
میکنید غذا نکند که شما مسلمانان باشد بنوا که پس بر این کلمه است کاتبه فرقه است کرده رابع از افرینش بر سر  
در اشعار مبارک ولی تخلص کند و از عهده می اورا بجد و ایشان می نام بود و در صغیر من نزد خیفه الارواح  
نام در ویشی ذکر الله حاضر می و احدی آن شد هدیه مشغول شد در هزار چهل و چهار بار و ایشان  
بند صحبت داشته بهره اند و ز شد در شمر خجسته ملا شاه بخشی رسیده کایاب شناخت کشت و مقتضای  
الاصوفی لامذهب که بقیه هیچ دین و این باب از بهت و تبخانه شناس است از سجد بکار نیست  
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از سر میرو و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب نصاحت  
باز شد از اشرفات ضمیر است نظم ما نه آن خودیم آن تویم بی نشانی تو ما نشان توایم این نشانها  
نشان ذات تواند مظهر و جلوه صفات تواند پای از سر و اند قیاس ای تو پیدا درین لباس مظهر  
تو همه شبها بی تو و تو تو و ما ذات تو در صفات تو پیدا صفات عین ذات ای مولا ما همه هیچ  
بر چه هست توئی ای منزه ز فهم و فهم دوی ما همه هیچ بجز ذات توایم مظهر مجمل صفات توایم آزاد  
و بنوای چون در لباس پیدا کنند و عقیده کیانان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از بهنجاریست  
و از زرار کجرات و از شاکر دمی شاکر دان اکم ناته به بعضی برده اکم ناته جوکی است مرافع صاحب  
حاج از جم شاکر دان او ده هزار سال از عمر او گذشت پیروزه اظلاک منیر و حکمی کو بر سر که ز طوفان  
که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی انگیر باد شاه آمد شریار نامدار از و پرسید که تا



که پیش از دست غیری را نگذارد و در این مکتب الوصول بهشت عضویت اولیم دوم نیم سیوم هم چهارم  
پرانام پنجم برتیا بار ششم و بارنا هفتم و هیانم هشتم و بار هم نهم بر پنج قسم است هتم اقل اسمایلیانی  
از اسی و جزو اعظم نگشتن حیوانات است دوم سیم یعنی سبی سیم یعنی دزدی نکردن و سارق  
نبودن چهارم بر سیم چرخ یعنی زدن دوری کردن و از اخلاط انسان در گذشتن و بر روی خاک خفتن  
پنجم بر سیم یعنی چیزی از کسی خواستن و اگر نخواست آرنه نگذشتن دوم از اقسام ثانیه سیم است و آنهم منقسم  
می شود به پنج قسم نخست اقل تب یعنی ریاضت دوم جب یعنی تسبیح و قرارت و تحمیل کار و کار سیم  
سنوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شویم یعنی پاکیزه گی و طهارت و تقدس پنجم ایشریه جالبی  
مدا پرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثانیه سیم یعنی نشستن و طبعه آن پیش نشان بچندین طریق  
است چهارم پرانام و آن کشیدن نفس و نشستن و سیم بطریقه مقرری و ضابطه منظم پنجم برتیا بار  
از مظلوم و مرغوب و حسن خصلت آن را گرفتن و در گذشتن مثلا از صورتی بهوت بیکر نظر و از بوی گل و صندل  
شامه و چنین از سایر لذایذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم و بارنا یعنی در قتل صنوبری که در  
وسط سینه است و اهل هند از اهل کول تشبیه کرده اند و لای حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند  
هفتم و هیان آن اید غلای تعالی است هشتم ساد بارن یعنی دل بجا و نیکو کار بند و کار برودن و غایت  
گذر بوی بتوجه در حضرت او فرود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود و سعادت مندی که این  
بهشت هفتم را بدیهه تکمیل و مرتبه تقسیم رساند و در شود و دور بین باشد و دانش پاک او را فرزند و  
علم یون که علم وصول است استوار شود و در حقیقی برورحم آید و سایر از او همه الام و مقام و جود  
نعمانی از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این سه طایفه است اینست  
عقاید جوکیان اکنون بخشی از علوم و اعمال این طایفه که درین عصر است و بجا بیاورد و کرده می آید جوکیان طایفه  
درین معروف و جوک و لغت سنکرت پیوستن است این کرده خود را و اصلاان حق گیرند و خدا  
را الکت گویند و با عقاید ایشان بر کزیده حق بلکه عیان گویند که اتم است و همچنین چند تا تهر از بزرگان  
سده ان یعنی کاملانند و ز دایشان بر باطن و بعضی از فرستگانشان از شاکردان و مریدان گویند که اتم است  
چنانچه الحال بعضی خود را بر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دو از ده پست اندیش است تا تهر ای فنی بکبر  
تیره از داری نایری امر تا تهر کم سب و اس جوی باندی ترک تا تهر چاکر پاک فنی بیک پست

و طریق را در ته کویند و رتبه چند قسم است اول متری و دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپها  
متر و دومی بانیکو کار و مسا وقت باصلی کارگر بخور و زبان بودن و بی مظلوم بخشودن مدتا با سایش  
حق الله خوش گذشتن اوپها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشد  
و اورا از اجتناب طرق اربعه چسبی نمی ماند و ازین جو در چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیت کرد و دو  
از هر که آلام همنه زائل گشت و نیک بختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می باید و آن عبارت از  
حصول صورت پرکرت و پرستش در دل و صاحب پرکرت هر دو را جدا نشدند و نیز گردانند و  
بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پیش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و هر  
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاصه نیست امنیت خلاصه عقاید سائکیمیان در کجرات کوک  
من اعمال پنجاب نام کار آقا چند و معاد یونامی یادید که خود را ساکمی می گفتند و بزرگم ایشان پرکرت  
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بد و موجود و گفتندی سر  
خار را که سبزار در و الا طبیعت نظر ششم در مقاصد خوک و مقالات ایشان این  
طایفه گویند ایشرفی واجب نیست واحد کو هرست یکدیگر بی صداست و ند و همتا در لغت علمی بند  
ایشرف صاحب خداوند را نامند و در ای ایشرف همه چو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان چو جانرا خوانند گویند  
ایشرفا علی مجموع عالم و سازند جمهور عالمیاست و ذات مقدس از آلام و مقام و محو و غیر  
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد از این است که آن ذات مقدس عبادات  
شرعی از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمین بود فی دانا و بسیار هستی آگاه است  
و عالمی که محکوم غیر و فرمان برداری نیست و مرک و رنج را بجایاش که سرمدی <sup>eternal</sup> طراز است بار نه و  
جسمی است که در قید آلام و بند استقام و شکنجه آزار و زندان اعمال گرد آورده محکوم غیر و مامور دیگر  
و فرمان بر بخود می باشد و این چو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت  
خود را بدان انگاشته و جسم ندانسته و اجسام و ابدان گردان بود با قضا و زمان و اوان <sup>times</sup> افعال  
بدنی که گذارد و جسمی دیگر نیاید و بدین منوال مشرد و باشد و جان را بی یوک <sup>yoke</sup> بیاورند و جسمانی جستن و از  
جسمانی <sup>being</sup> مکن نیست و یوک در لغت علمی بند پیوستن و وصول است و بیاورن <sup>bringing</sup> بلکه دور است  
و در لغت <sup>bringing</sup> و در لغت علمی بند پیوستن و وصول است و بیاورن <sup>bringing</sup> بلکه دور است  
و در لغت <sup>bringing</sup> و در لغت علمی بند پیوستن و وصول است و بیاورن <sup>bringing</sup> بلکه دور است

شمسی است دوم میانین که ناری است ستیوم بطرف چپ که قمریت و بندی انهار او و بیک  
و سوکمن و بیارسی هنا و مینا و مانا گویند و کی از همه بیک تر است از میان پست برستی هر پستی  
بالارفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ رست یعنی آمده و دیگر بسور اخ چپ و دوم و باد و باد  
میرود و باد می که از این رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام  
مبارکت شصت و چهار انگشت می رسد و این باد و دوم را اوجیات و اندو و در بسیار از عملهای  
سپاسان و هندوان برین است و باد را ده گز شش و اندو که معرفت آن ضرورت است باد فوقانی و کفانی  
است که بندی از ایران و ایران و بیارسی آلانی و پاسانی گویند و این باد و باد با هم در گشاکش اند  
بلفظین باد بیرون می آید و بلفظ سادرون می رود و بی مدوزبان و جنبش لسان در سنج است و چون هم  
ما را گشاکش می شود و همسانیز گویند و بندی این نام را اوجا خوانند یعنی بی مدوزبان خوانده می شود و  
بیارسی و انانی با و نامند همچنین رفاز انکور و نشسته رگیت اوق از مار ساق و خشنده چون طلای حم  
مشکل رشت پنج و بعد از بنها سر بر داشته سر راه و وصول بتارک سر را مسدود کرده و لید است و از  
بندی که نمایی و بیارسی روحن مار و روشیا گویند و راه رک تارک میانین است چون کنشلی از رک  
دوم که فتن بیدار شود تبارک سر بر آید چنانکه رسته از سوفارسون گذرد و از منقذ کور تبارک سر بر  
چون این دانستی آنهار یعنی باید جلبات را بتاسی و از آن یکی در باب سپاسان گفته اینجا می  
باز نمایم پسندیده ترین جلبات طلبه است که از اهندی مکت اسن سده آسن گویند یعنی نشستن  
از اذکان و رسیدگان و کالان و بیارسی از اسانشین نامند و طریقش آنکه باشد پای چپ بر روی  
مقعد بگذارند و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست که محشیم بریم زنند و در میان دو ابرو و بگردن مقعد  
حرکت دهد و باد پسین را با و فرازین بسوی بالا کشد و پای بپایه بالا برود تا برساند و طریق بر فراز  
برون باد و در باب سپاسان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ یعنی کند و بر  
بهد چون بر است پشت باز از راست یا لایه و تحت گذارد و این عمل را بندی برای نام و بیار  
افراسدم و افزاز دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور کنند یعنی در جانب چپ قرص راه را بدید  
و اندو بسوی راست آفتاب را بعضی از سپاسان و در هر مرتبه از مرتب بهنگانه تصور یکی از ستارگان  
روان گزیده و این عمل نزد هندو فایز جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند بر بدین و بیار



فتنه را كويند و بزرگم آستان خداوندان جميع اديان و مل و مذاهب از انبيا و اوليا شاكرد و كونا ته اند و آنچه  
 از و پخته اند و عقیده اين طایفه بر آنست كه محمد عليه السلام هم پرورده و شاكرد و كونا ته بوده تا  
 از هر مسلمانان نتواند گفت بلكه چنين كويند كه بابرین حاجی یعنی كونا ته و آيه پيغمبر بوده و حضرت رستا  
 پناه زير پرورده و راه جوك را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان عقیده بصوم و صلوة با  
 و پیش نهادن بدین انكروه عمل كنند و هیچ چیز انحرافات در كیش این گروه حرام نباشد چه خوك خوردن بر تن  
 بنود و نصاری و كافر بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز كنند و بخورند بر عقیده اكیای كه ذكر كرده  
 آید و شراب آشامند بر این كه بران و در ایشان طایفه هستند كه بول و فایط خویش را هم آمیخته از بار چاه  
 كنند و نیده به آشامند و كويند عامل این عمل بر كارهای بزرگ توانا بود و غریب چیز را دانند عامل این  
 طریق تا تیلیا كويند و الكوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه راهها از كونا ته منبت شده و  
 به كیشی توان بگور ك پیوست ولی راه نزد يك انگسان فتنه كه بكي از دوازده سلسله جوك پیوستند  
 و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانكه در پارسایان آذربايجان چو پادشاهان آن گروه  
 جلس نفس كردند و در باستان نام آمده كه افراسیاب بن شك در فرو بستن دم رسا بود و ازین منبت  
 از كند هم عابد بخت در آب نهان كردید و این استان مشهور است و در هندوان و پاریان  
 یزدانی بر تازین عبادتی منیت و منته ازین طریق در باب پاریان سپاسی گفته ایم و اینجا زیاده  
 یا دكم و این علم دم و هم است جو كیان و سناسیان و هندوان و پاریان كويند كه چون کسی آنك نگاه  
 داشتن دم كند از جل و خورشش شور و تلخ و ترش و منعت پر پسر واجب داند پس بدین كار را  
 و بداند كه از لشكاه تارك هفت پاپ است كه آذربایان از هفت خوان یعنی و جو كیان است  
 كويند مرتبه نخستین مقد است كه چون كول چار بر ك است از اهندي موال و بارنا مند و درو  
 آن پنج نری فراست كه بهندي مند و بازی ذكر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سلجوق نام است  
 كه ركاشی از میان او گذشته و از اهندي نامی بگر خوانند و مرتبه چهارم دل است كه از اهندي من  
 سرانید و آن چوب كول دوازده بر كیت مرتبه پنجم نامی كلوت است كه از اهندي خوانند و پایه ششم  
 میان دوازده است كه بهندي بهنو است مرتبه هفتم تارك و میان سر كه بهندي از اهر بهانو كويند  
 باید دانست كه در این دهكها بسیار است اما آنچه ناكزیر است دانستن سه رك است یکی سوي است كه شمی



در میان دو ابرو کارند تا بکارنده پکری مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد بر کمر می  
را قرار می داده اند که علامت ریختن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی حسید بچکان  
دانند که از عمر خردگی باقی مانده بنابرین نشانها که چون بیدار و در دفن کنند و گیاهان هند انصورت حیات  
موشی و اثری بروی مترتب شود چون سناسیان نیز متافض اند احوال ایشان طایفه و کیه مرقوم می کرد و  
سناسیان ترک و بحسب اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در رسیدن نیایند و از  
ستی تنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت مندی  
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا داری دعوی کردن نسزد ایشان و سنام اند یعنی مکر و ده بدین  
تفصیل بن این تیر تیر اشرم گر پرتی ساگر بهار تری پری سستی اکثری ترا من باشند و از حیوان  
و حیات گنبد و از آمیزش زنان پر پیرو واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیوت  
نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در جفس بر تیر رسیده که از مردن رسته و چون با کور کنا  
که مرشد گیانست و بزرجم سناسیان اوتارها دیوت روبرو شد و تاتری از مودن را حربه خود  
بر کورک و اگر کور کنا تیر بصورت آسن ظاهر شد و تاتری او را گفت نیکو نکر دی این شکستی است  
چون کورک فراز جنگ خویش کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذر و باز بدن  
درست شد و این معنی صبر شدیدی فرماید بیت همه تن آب شد از گشتن من دست بدار تا که زخم  
زده باز بهم می آید پس کورک در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت خوبی یافته بشناخت گفت  
برون آور و چون دتاتری در آب بنان گردید کور کنا تیر چنانکه تیر و سپید یارست او را پدید آورد و  
با آب آمیخته بود و آب از آب تیر نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدر قطره چون وصل شود دریا  
و معنی جاثب موج هم آید بشکافان معمارا دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبراشکستن میت  
بحیرتم که هر روز کار چون بشکست در اصل سناسیان ذکر کرده اند وند باری که موسی دراز نکند و  
مقتید با مور و احکام سمیت یعنی شرع باشد دوم او دسوت که ایشان هیچ دند پاراند زمار را قبولند  
و با آب خاکستر آریا شامند ما بر خلاف دند پاران موسی سر را ببلند تا فیلها شود و آنرا اجانانند  
و عمل بیزر و زخم کنند و خاکستر بر سوتن مالند و آنرا بهسوت گویند و هنگام مردن بدن بر دو گروه را  
با جو آلی بر آنگاه بسته در آب اندازند تا کبرانی و پاشکشان چند روزی در آب نسزد و شود تا بجا کفن

نشود و از مرك برسد و گرسنه بماند و در رختستان پادشاهان آمده كنجش و اين فرزند است سپاس  
و محققين گفته اند چون اين عمل بجا آيد بيم مرك برخيزد و تادرتن بود و طلع بن تواند كردن و باز بتن بپوشد  
و بپا نشود و قادر بود بر جميع كارها گفته اند چون كنجش و درين عمل كامل بود و دل و از بودن در جهان  
از مردم گران پذيرفته از تن جدا شده و بجز ذات پويسته زندگي جاويد يافت پسند و كنجش بر عامل كامل  
اين برهما و بشن و ميش نتواند حكم كرد و او براي شان فرمان دهد و نزد جمعي از هندو و كمال سه كارن يعني  
برهما و بشن و ميش بدین عمل است و عقیده جمعی از هندوان كيرس خداوند اين كمال دارد باشد حق مطلق كرد  
و درين باب سخن بسيار و كتب هندوي و پارسي بسي است در سپاسان سامناال نام نام است شمل برين  
گردار و از ان بزرگتر و درين عمل كتاب ميت ديگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسيار  
است بطور داده و در هندی كتابها درين فن بسيار است و از رسايل چون رساله سوانا رام جوكي  
كه مشهور است بدانك است و كوركسنگر از تصانيف كوركنا تهه است و انبرت كند راقم حروف  
انبرت كند را وديم پارسي هم ترجمه كرده بودند و حوض الحيات نام نهاده و در آنجا گفته كوركنا تهه عمار  
از خضر است و چند رويس و اين سخن در انبرت كند اصل ميت حال آنكه چوكيان كوركنا تهه را كوينه چدين  
لكه برهما آمده و رفته كه او بر جاست و بيان جوك ميش از اين در نامه نكند بالك نامه مشري كوينه بازرجم  
زاد با بود و در جوك بجا رسیده و تا يك هفته نفس نگاه داشتی و صد و ميت سال عمر او گذشته و  
توفندی زفته از موبد هوشيار مسود اوراق شنیده كه در هزار بيت و هشت من ترانزاد او بر دم دعا  
خيزد باره تو بجای آورد و از ان پس با من گفت كه اين بهر خدا شناس خايد شد سرور نامه مشري نشي  
بمايون و حبس فرخ داشت در جواني به پيري نيلايه رسیده بود و تا دوروز مجلس نفس ميمود در هزار  
چل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور ديد سجنا نامه نشي پتي مردی بود و در حبس نفس كامل و مردم  
او را از سد بان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و مشوي او سفيد نشده بود سال مذکور  
در لاهور ديده شد و سورج نامه و حبس نفس بسيار رساست و چند سال شد كه در پناه و آرام  
پذيرفته بخار و مشغول است و مردم او را از انين سان كه گفته آمد كيان ميرند نامه نگار در هزار و پنجاه  
و پنج بد رسيد و از چوكيان چندان ديده شده كه نامه و معتيان آن ندارد و در جوكيان مشر  
كه چون مرض بر ايشان بر تری يا بد خویش را زنده و فن نمايند و طريق ايشان است كه چشم كشته و در

در پیش همان است سازندگان از آن جوان او جواب داد که تو در دشتانی فراز او بجز در گفتن او چه کردی  
نگاه بدشت کرد و شعلی بزرگ از غیب فروخته گشت و کران تا کران پس دشت فرو خست و گشت  
و آواز جمیع ساز با یکوشتها میرسد و رسید به بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و بر آنختین بمانی  
که مذکور گشت تا آبرام گاه خود آمدیم و حاجه حافظ راست قطعه کر سپهر مغان مرشد باشد چه تفاوت  
و هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاید و در حلقه صوفی جز گوشه ابر و تیغ محراب نیست  
حکیم کاران شیرازی گوید که در بنارس نزد و چندین سال میانی از امرای سلیمان بدین آمده اند و پرسید که  
چه کوئی در حق پیغمبر یا پانچ دادشما خود میگوید فرستاده خداست بگوید که پادشاه حقیقی او را فرستاده است  
است اما صاحبان داور و اورا از آن تکلیف کردن نرسد و حضرت حبت مکانی شاه نورالدین جهانگیر  
انار الله برانه معتقد او بود و پانچ خاطر او را کاینفعی میداشت و عبد الرحیم خان جان پیش و سجده میکرد  
و کرد و نامه بسال هزار و سی و سه در بنجامی که از تنبه دوستان و خوشایان لبوی دار الخلافه اکبر آباد می آمدند  
در صغیرین بود و موبد بهوشیار که شمه از او صاف جمیده او گذارده آمد در اغوشش خویش نزد و چندین بار و چندین  
بغایت خوشدل شد و عای خیر در باده را قلم حروف بجا آورد و در مقرر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگاه  
آموخته پس آن بکنش من نام شاکردی از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن  
ایام بلوغ بار اتم حروف باشد تا کردار گذار پس تمیز رسید کنش من همراه بود کنش من شاکر و چندین بار  
بسیار گرفت و موبد بهوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع شسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو  
های او در گذشت و کوسا یکن چتر و پیر در هزار و چهل و هفت در بنارس سفر ملک بقاشد کلیان بهاری  
را اتم حروف در بنارس و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت  
مردی بود در تماض و و پاس دم را که همدستی و بهار تری کرد و پس از سپاس و از فرزانه خوشی که در تماض  
از زیدانیان شنیده شد که کلیان بهار تری روغن چراغ بیا شامید و از آن پس شرد کشید باز هر دو را برگردانید  
بنوعی که رنگ هر دو عیان بود و آمیزش نیافته و کلیان بهار تری پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار  
با او گفت شمار تعلق در هند نیست با تری در آنجا آرمید پانچ داد که من باریان رفتم اما چون پادشاه که شاه  
عباس بن سلطان خدای بنده باشد دیدم با که بر سن افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و صفا  
و حریص بجان شکن و نه دوست و مسخره پرست یافتیم و در مالک خود منتهیان گذاشته بود که هر جا پس

کنند و مرشد گروه دوم شکر چارج است و راجه سیدی پادشاه کشمیر که در سنه هجری پنجم و سی و هفتم از کشته  
 او پیشوای خود ساخت و شکر چارج برهنی کشند بود و بغایت آزاد و همدوان برآند که چون شاستر  
 بیدانت را علمانی نمیدند و دیوار گرفته بشکر چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب  
 تضایف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب ساموی خا که گفته شد است انجام  
 را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بیدانت ساخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از  
 آیات بید دست آورده بیدانت نام نهاده اند و شکر چارجی کیانی یعنی عارف و موعود بود و گفت  
 و کردار او در باب کیانیان گذشت کسائین چتر و پیر از گروه دند باز نیست از ثرا و برهمنان که جرات که  
 آن فرقه را ناگر برهن کونید و پیر شدن سلک جوهریان اند یا انتظام داشت جا بهند و سامان خداوند  
 بود و چتر و پیر در نزدان پرستی بزرگی یافته زن و مادر و پدر و فرزندانی رشته طریقه سناسیان جستیار نمود  
 روزگاری بحسب نفس پرداخت و در انجام شتار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از  
 کراس نخوردی و کراس کف دست باشد کونید نوبتی غذا جنمک بهم نرسید سب کراس نک اکتفا نمود و  
 خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه کنجائی آن باشد و کونید از موطن  
 طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رکهای او آوازی مانند طنب برآمدی از دیشی ایرانی نژاد  
 شنیده شد که بال مزار و چهل و پنج هجری شمی چتر و پیر رسید و گفت برخیزا بسیر برویم با او روان شدیم  
 با جمعی عیس سیدم چتر و پیر پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که بر پشت پاش آب نرسید پس مراجع اند  
 من ز کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر و پیر رسیدن من بغیر از صنفه سنگین که قریب تالاب بود  
 انتظار می برد چون نزد او بنشستم اشاره بدان صنفه کرد که هیچ می یابی که کار کیت من بزرگی سنگها که کم  
 ازوه کرد و طول بودند دیده شکفتگی فرو مانده گفتم از اینیه دیوان باشد چتر و پیر و چنین بیت یکی از یاران  
 هادیجا ساکن بود و مهت بر تپه این صنفه کماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزرگ آورده  
 بکار می برد مردم اعظمت سنگها تعجب شب و کین شتند تا ساسی را دید که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته  
 می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیق حقیقت شایع است تا بفرمایند تا سنگها از کوه فرود آورده  
 صنفه است کینم بر تقدیر یک سنگ بزرگ نباشد ساسی بر آشفست و ازین ده برون رفت و از این پس  
 با من است برخیز تا بدین او شویم لاجرم بدین او رفتم و من نشسته بخود مشغول بود و چتر و پیر با او گفت که



مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب بخون  
بگامی آورد و راه پرستاری این حلیه بیکم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانی در جمیع حیوانات  
در شش دایره که آنرا شش حکر گویند میباشند تا رساق نیلوفر شش حکر است و  
سول او بار یعنی نشستگاه دوم من پرک یعنی ناف است سیوم سواد ستهان یعنی جای استواری حکم  
آن فوق ناف است چهارم سر دی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقصود نظر و آن از سر سینه  
تا چنبر گردن و ششم دنیا حکر یعنی دایره نار و آن ابروست این است شش حکر و فوق آن اند  
است یعنی روزن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کل هزار مرتبه  
و این محل مقعر دیوی یعنی جهان فریب بیکم است و درین موضع بیات اصلی خویش آرسیده است باتمام صد  
هزار آفتاب کیتی ملک درین طلوع انواع عمارت برای حین و اقسام کلهها در سر و برگردن دارد و بسیار  
عطریات و غالیه و زعفران و صندل و جسد و تن انور را عطر اکین و معنر ساخته و ملین لباسهای فاخر  
گشته بدین سبب است که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی  
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و بیکر او ساختن و بالتزام یم و یم که هر یک قسم باقسام  
اند و در یوک شاستر باز نموده اند و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین جدا  
تصور دائمی و مطیع را بهبکت یعنی خرقی و سرور این سر او مکت یعنی رستگاری آن سرانی دایم الوجود درونی  
و نصیب شود و طریقه عمل اکم و جمعی این طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن هماد یوک بهوانی است  
زیاده بر شوهر است این فرقه ششیری شیر لنگ می پرستند اگر چه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ هماد  
لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از وجود می شود او را پرستند  
سر او از ترست حاضر لنگ هماد یوک و همچنین یوهای بهک کنند یوهای یعنی پرستش و بهک و ج را گویند  
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بوده شنیده شد که عقیده ایشان است که محراب ساجد اسلام اشارت  
به بهک است و منار عبادت از لنگ بود بنا برین محراب منار با هم میباشند و اکثر جا جمعی کثیر ازین منار  
ایک شیر دارند و اکمی درین طایفه بسیار اند و اکم طریقی است که در آن این شراب خوردن است و است  
بجای ساغر کرد و کار سر آدمی که آنرا کپال گویند پیچیده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی  
انسان شایسته دانند آنرا بل خوانند و شبها بمیان بهوم که آنرا شوسان نیز گویند روند و آن جانی

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میروند و صوفیه قزلباش سپرد و دخترندرشا همیکردند تا هر  
عمل شیعیه که خواستی بایشان کردی با خود گفتیم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین  
شهر ختوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتیم پادشاه قائل بدین آئین گشتند  
مروج مذهب ماست پس با خود گفتیم که پادشاه نایب حق است مگر باطل بود و در کیش خود ستوار  
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود ستوار  
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر خود است و صاحب دین آنچه میگوید  
و بر آن ثابت است بد نیست اینگر ارباب هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه  
خوشی کویدسه با سحر بن نفی که در چین بن کردار یافت مردی بود در انواع سحر و شعبده با ما هر کاسی که خوشدل بود  
هنگامی که ریختی و از استخوان شیر بر آوردی و بموی استخوان بریدی و بجه مرغ را در آبکینه سترنگ  
کردی و امثال آن از بسیار دیده شد باقی سنا بیان که دوازده سال بر پامی شنید که بعرف هندی  
طایفه را تها و سیر کوید و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بونیانند و امثال ایشان در اسفار  
هند خدان بطر نامه نگار رسیده اند که بنکاشتن اسامی آن کرده این بایه اوراق پسند نباشد و بعضی این  
کرده صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل باخوشی کردند و مراکب و طایر و پرستار و شکار از  
پاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکیان و این طایفه را عقیده است شیعیه  
مها و یو که بزعم این سترقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و عظم روحانی است زنی دارد که او را ملائکتی  
گویند و از زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیزی را چنانکه نیست شباساند چون شراب آب و این روحا  
اصل ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جسد یعنی حکومت و شهوت و سائق که دیانت و  
و قدرت بفرماندهی حواس نه با طاعت این خواص و تانس یعنی قهر و غضب اکل و شره و نوم است  
وز و هند و آن بر هادش و همیشه عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوامی سه گانه مذکور است و آن با  
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی زانید با عجب  
صدور مذکور و ظهور مذکور را و را جکت انبیا یعنی مادر عالم خوانند و نیستی برین شکت راه نیابد و قبا  
فناست این نیز نک با نور است نباید غبار انعام کرد و گویی او نیارد کرد دید موجودات علویه و  
اقلوات سفلیه از شفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرشته کسیر که اراده کت

زن را گویند و نامه نگار گوید که کی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرد  
را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس را ورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت مستح دانند گویند و خطاب  
دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بیاد و دیو نماید بگونه بدست می آید و مخلصان زنان سترون را نیز در میان  
این عمل فرستند بزعم آنکه عامله شوند و ایشان بجنور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام نمایند آنکه زن خود  
زود مرشد نبرد و در صافی عقیده آن سخن دارند و کسانی تر لوجن بر همین فرق بود پرستاری کالک که یکی  
روحانیات داده است میگرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بختمی رفت مدتی بر یا صنت گذرانید اندر کج  
شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند چیزی در نیل ناکر است یکی مای دو م شراب سیوم زن بیکانه چهارم  
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم ستر یعنی اسم این میزد و است که مای را جدا از گوشت نام بر بند  
فی الجله چون عمل کسانی چنین نام شد احسن بعد مخاطب بظفر خان ابن خواجه ابوالحسن تر مذمی که حاکم کشمیر بود  
بتوسط محرمان حرم خودش که با کسانی کمال ربط و تعلق داشتند التماس نمود که بر شتیان فیروزی باید تر کون  
گفت تسخیر نتوان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفر خان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند و زن را  
فرمود و جمعی از لولیان را تعیین کن که پوسته از من جدا نشوند چه درین کیش بالولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است  
لاجرم ایشان را دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب مسکرات دیگر بزم مای نباشد و کوه سفید بخت  
بزمی ماکشد حراج و مصالح اطعمه داده باشد ظفر خان بدانچه کوسا این سه مود عمل نمود چون به بت لشکر کشید فیروز  
گشت و مظفر باز آمد اما هم میان کوسا این و ظفر خان پامی بخش میان آمد کوسا این از دست ظفر خان  
برون رفت مقارن بدین ظفر خان بنابر نزاع منی و شیعه کشمیر سبک شد چون مغرولش کردند بکابل رفت  
مخدطایر نامی از خوشانش در بیت اخلاجه خجرجان و نسا بد و زود میباید این بیار بود بعد آن زودی  
نسب و کیش تغییر یافته بسا هنگام در لاهوری منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج تر لوجن را در  
کجرات من اعمال پنجاب دید گفت از بخش من آنهمه سبب ظفر خان رسید عرفی شیرازی گوید بیت غایت صد  
رو کفر مانکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شد و شش ابن انوش فرمودی که محققین حکا گفته اند در  
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس شمره ضرورت است و در  
دعوات ارواح خبیثه عدم بامارت و لوازم آن ناکریر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی را فرمود  
گوید بهمدین سال از کجرات مذکور همادین نامی را دیدم که شب پیوسته بر جبهه مرده نشستی و بهم میباید

## در عقیده شاکتیان

است که بنمود مرده را سوزانند و در اتمام ستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و باز با بچه  
مردم خود در آنجا محاسبت کنند و از اشک پو جانامند و اگر پرستری یعنی زن بیکانه باشد صواب  
بیشتر شناسند و مقرر است که زن بعد بکیرا دست رسانند و شاکردان و مریدان برای استا و خویش جهت  
و دخت خود بربند و زوایشان و طی مآور و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد برخلاف بنود که دخت  
از خویشان و اقربا بگیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین  
خود درین فن مطالعه نمود و در آنجا یافت که سوامی دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در پیش  
اومود که این قول برخلاف کابرقدم انطا یقه است و در باستانی ناما چنین چیزی نیست اخراج بر غلط  
کاتب نمود و گویند زن از برای خویشان است اگر چه مآور و دختر باشد بر عزم ایشان هیچ خیرات بجا نیاورد  
نزد بهندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن با هم آمیزند ایشان را بر آنکه رکنه دارد سزاوارترین حد  
چه در این کار هر دولت می یابند و المی یکی ازین دو لایق نمی شود و تمیز در زمان نباید که زن دیگر است چه  
مردان هم از غنا صند و زنان هم و هر چه از ایشان پیدا آید هم خشبی بود و زنا را عظیم کند ایشان را شکست نامند  
شکست یعنی زن را بیا کردن کنایه است عظیم و فوجش بولای از بزرگ دهند و دیو کنیان خوانند یعنی خسته  
فرشتگان و زوایشان عظم خیراتش را می است که از آن نمیدانند بعد از آن گویند یعنی قتل کا و پس از آن شهید  
یعنی اسپکشتن و پس آن یعنی حیوانات بکر چون کلا دیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خورهای جانوران تا آنکه  
ممکن باشد در خم بزرگ فرازا آرند و در آن شخصی یا که بدین در آرند بستانند و زان خون بخورند و خود نیز بخورند  
و هر کد می از ایشان پرستش فرشته یازن فرشته کنند و آن عمل را است نامند و آن صاحب عمل با اشی و عقیده  
این قوم است که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرستار از خوریزی و بطهارت بود  
و دیگری دکن که آن خون ریختن و بازمان این سخن و با پاکی عقید نبودن است اما اثر دکن را بیشتر دانند و گویند هر دو  
و دیویرا و هیانیت یعنی هر فرشته و ماده فرشته را یکری است که بدان صورت و را تصور کنند چه در میان تصور  
انافیس پرستاری فرشته ماده بیشتر و بد چون با نه من خود یا زن بیکانه محاسبت کنند و آنرا آن دیوی  
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر است در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد  
خوانند اسم اثر بیشتر و دیو دیوی هست نامشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقا دوست  
فقط گفته پرستاری نمایند و بعضی از دیو بیارانی میدانند یعنی ملکه و خدی را داسی و داسی پرستار زن را



آمدی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه و دهان این راز را با شناسنامه  
گفت بشناسنامه و یوست راز و گرفته سوار پای زرین و خلعت کرانمایه با و دادست را به زاین پور که  
او بود بر و چون از وزیران طلب نمود بشناسنامه و پیر سال کسی را از وزو و امثال آن برای درگاه  
میگشت بعد از شناسنامه و پیر زندان و بدین عمل می نمودند چون کبریا حجت بود که از احفاد بشناسنامه و پیر بود  
شد و در ملک ایشان تفرار یافت و سونت را که از نبرای بشناسنامه و پیر است و در کار ابر و هشتم ازیم  
سکر بلبل القدر توبی خان بیک به مارکل کرکیت و به پستی راجه مارکل نیز از صولت سپید نامدار شد  
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاقل سال هزار و شصت و دو در کار از دوشنبه نامدار فرستاد و بی بود  
بصورت زنی بجای مناسب الاعضا از طلا با چاودست و در دوشنبه نیزه سه شاخه که از ایندو  
رسول کوبه و از این همیشه سر زده همیشه سر عفریتی بود و بصورت کاه و میثم اوزیر پای راست در کار  
و در دست راست و کینه چیده شده داشت و در دست چپش حکم و آن حربه بدو مخصوص است  
است و در زیر پای چپش شیری و نهیر آن تختی چون وزن کرده بحساب دکن چهار چوبی بود و الحال  
هم در هر فرقه از قزاقی کوبستان تند پور و امثال آن آمد می نشاند و دیگر افراد صنام دیوی  
نوشته است که موسوم است به اولی و عقیده مردم بخا است که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد  
دیوی بصورت زنی زده فروش در اردوی دشمن بود و هر کس آن زده را بخورد و بشناسنامه  
ولیان در اردو کرد و هر کس او را ببیند دیده بخواند هلاک کرد و اندام او غریبه و عجیب از بسیار نقل کنند چون  
دیکسند هر دوشنبه سپید نامدار توبی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع است  
محاصره نموده و تخمیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع متباینه تسلیم  
حیات را بدو کرد و ند که بهریر است نباید و از مردم و شتر و گاو و بوی میگردند و طایفه از مردم  
یعنی شاگمان هستند که با و در این عقیده از آنچه مذکور شد گناره کزین باشند باز بیکانه نیامیزند و شتر  
خورد مردم بشیر و در شیوات که شب تبرکت می خوردن ضرورت است چه در کتابهای ایشان آمده  
که ظروف را بر شراب سازند و بخورند چون و کیش این طایفه آشامیدن می ناکند پیر است و جمعی که توانند  
شراب عمل نموده در بعضی از مسکرات این طایفه بجائی بنوشند زیرا که شبیه است با و و از این پانز کوبند  
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند و اناست شاسر دانست و از هندتان شاسر یعنی علم هند

در عقیده شاکیان

۱۵۲

که از نیتایفه بود دیدم که با مریدی از مردان خود گفت اینجا هم کیش بود جا که یعنی پرستش موی کجا  
 اوریم او دختر خود را بیاورد و داند موی او را میدید و روی دخت میبوسید و بدینگونه با او آمیخت و پدر  
 دخت نیکو است و شخصی را دیدم که زن خود را بر او بیاورد و که فرزند در خانه من میشود چه عقیده این قوم  
 است که چون چنین کسی با زن سردن اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود و بار آن بعضی از زنان در آنجا  
 آمیختگی با کامل از و کت یعنی پرستش بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدا نند پیش چشم شوهرش با آن  
 زن بیا میخت روزی سدا نند در میان بهوم با باران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان بهر نی  
 یعنی مشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید تا کرد آن گفتند این برهمن آنچه دیده بودم رساند و اما  
 عوام کردند سدا نند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد و چون در سال هزار  
 و پنجاه و نه گذار نامه نگار رصوب صوبه کلنگ افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قزاقی ایشان پیکری دیوی یعنی روحانی  
 دیده شد با سسمی و هر روحانیه را از آن روحانیات اعتبار است که چون کسی گرفتار آید که دو و جانور یا  
 بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میسوزند و در خلاصه الحیات ملا احمد تومی آورده که در قفبه  
 استیونس حکیم یونان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است  
 آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و ملاوی و مسکرات و ملا احمد تومی در خلاصه الحیات گوید که برای  
 قربان براس یعنی ادریس بخورد شراب آگوری مقرر کرده از اعظم صنایع زمین کلنگ و کابوده گویند یا  
 دیو راجه عظیم ایشان او دیه بود از سلسله معروف کج تی زر که بر طلب فرموده آناه طلا که خواست بد  
 و او پیکر در کار سازد زر که طلا بخانه برده خواست در کار از مس سازد و زر اندود کند چون بت شکن  
 برین و دشوار است طلا همه بودند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از  
 نیمه طلا پیکر در کار ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد او چنند دیو برده و حقیقت باز گفت را چنند  
 طلای باز مانده را بزرگتر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ  
 کند دیو در قلم رو او طوک طوایف بهم رسید و ثباته دیو پیکر از راجه نند پوری کامل را متصرف  
 شود و او چنند دیو بسیاری کامل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و ثباته دیو بعد از اطلاع سبزو اقامت  
 از چنند پیکر بیاورده که رخت و کلنگ در کارها و دانش در دهی انداختند و از آنجا بدست برنی  
 افتاد و بر نیمه در کار در خرمن و میخانه افکند و میخانه او را بر داشته بخانه خود برد و در کار بجا آورد

بر مری میزدند  
 و از آن گوشت  
 و تنه بدن و خنجر  
 می بردند از آن  
 روحانیات  
 ۱۲

آب نماد و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میجو شد چون این ماه بگذرد آب  
در روزه بنشیند تا تحویل نیر عظم باز بر ج شود شعر **فَعَفُوكُلِّ شَيْءٍ لَهُ أَبَدٌ تَدُلُّ عَلَى الْإِدْوَانِ**  
واقفان حقیقت آشناند براری را از طلسمات فرزانهان باستان کشمیر دانند جا بلان مسلمان نمای  
کشمیر سید برار یا باون بو علی گویند وز عزم ایشان است این عمل شیخ رئیس است حال آنکه حجت الحق کشمیری  
چنانکه بر تبیع تاریخ اخبار است گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن محمد  
سیدنا قدس الله سره علی سبیل الاجمال پدر ابو علی از اعمال کناف بلخ بود و مادرش ستاره  
نام داشت در شهر سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بن شهرده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم  
فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده  
بودند برکت انفاس عیسوی بو علی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد  
و خوارزم شاه علی ابن تامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین خدمت بو علی  
کردند که مخالف مدعیان است و مشرب قدامی حکما دارد و سلطان دیرین تعاصب بود اینک آورد  
شیخ نموده شیخ ازین مهراس به ابیورد و شافقت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان  
بابیورد رسید چه چه صورت بو علی را بر چپ قطعه حریر کشیده بانسانی باطراف ملکت فرستاد تا حکام  
و داروغگان خدا و بدان پلیر رانزد سلطان رسانند شیخ سپس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ  
بیار آن هرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن دشکر خواهر زاده داشت بر سبزه تازی افتاده پیرشان  
په چند چاره او بیکوشیدند سو و مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را بهالین خواهر زاده اش بردند شیخ  
رئیس چه نبض و قاروره بیمار را احاط کرد و پیعلتی نزد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد  
و از غایت حیا این راز سر بسته را نمی گشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر جای  
خواندن گرفتند شیخ ان تحت بر نبض جوان نهاده بود چون مذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض  
عاشق پیدا شد شیخ بفرمود تا اسامی سرای محله برو خوانند چون نوبت بهام سرای مطلوب رسید  
نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز و بیکر  
نبض دوستدار زیاده تر ضبید منظر کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام دوست نماید و طبعش  
با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد شیخ رئیس بانزد و یگان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

## در عقده شاکیان

از مرت شاکی یعنی شرحیات و گوشا ستر یعنی شعور و ک شاکی یعنی علم کتب و بیدارگی یعنی ب  
و جو تک یعنی نجوم و پاشمال یعنی علم حسن نفس و قبول بیدارگی یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بال  
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار اوراد و کثیری ریافت از صلحا و پیرو است سری کنت را حضرت حجت مکانی نور  
الدین محمد جاکیر پادشاه منصب قضای هندوان سرور از ساخته بود تا اسوده باشند و هیچ امری  
نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوائف انام از خواص و عوام با وجود احتکاف  
مذایب امتیاز شمار که و دایع بدایع حضرت نعم اند باید و نظر حایت خسرو داد کرده در ادای عبادت  
و لوازم طاعات و اظہار نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط انبای زبان کمال خلق دراز گردد  
و زعم هندوان آنست این همه تیرتها که در جهانست قایم مقام بر تیرتی از آن و کثیری تیرتی هست که با  
وجود آن تیرته کشمیر نیاز رفتن تیرتای بلاد دیگر نباشد و تیرته محل بزرگوار را گویند مثلاً پراک که اکنون  
مشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کنجا و رلا رسون و قس علی بدو در کشمیر شکفته بسیار  
است یکی از آن سند برارست و گویند بر بهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن در آنجا بهر  
یز و متعال اشتغال داشت و مالی کینوت بکنک شتافته غسل که می چون بسی سالیان برین کشت  
کنک بار بهر کشت که تو پوستان این پایه راه می پائی دین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان  
من با تو آنست که چون آفتاب بر برج نور آید روزی سه مرتبه بارام جای تو ایم از آن باز چون نیز عظم بر تو  
التفات بر برج نور افکند از آن حوض که نزدیک معبد است می جوشد برار می در دره کوهی واقع شد  
حوضی است مربع و در رکن شرقیش با و نیت سرکش از آن باون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشای  
حوض است آب میجوشد هر چند بیک نظر کنی با و یعنی باون ناپدید است و در وسط طرف شرقی نعت  
سوراخ است و از مردم کشمیر سبب ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهای بهوانی گویند و  
از آغاز تحویل خورشید عالم افزوز بر برج نور آب را آن ظاهر شود و طریق جوشیدن آنکه آب نخت از باون  
بر جوشد بعد از آن در سبب ریشی و سبب ریشی در پیوند سبب رکه به گویند و آن نام نباتات است و  
از آن پس از تھان بهوانی تھان یعنی محل و بهوانی نام زن حماد یو است چون صحن حوض بر میگردد و از پایها  
که در بالا آمده از حمز آب بیرون می رود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود  
در آن اندازند و کوهی را که کنجائی نباشد از بیرون آب بر میدارند پس رو به نزل نهند چنانچه اثری از آب



هشتم در بشنوان بشن که عقیده سارگان فرشته است عاقل اشیا و نزد بشن انقیاد صفت  
دینت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و  
موجد کل است و او را جسمی اندامند بشر و زن دارد زیرا که فرشته است خالق اشیا و مواد و بر که ملکیت  
پادشاه بود دنیا هر دو آفرید باری بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است  
گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوست است  
یکی مردی و دیگری زنی و خالق و مورش آن ذات تقدس صفات بشن و جسم مرکب از عناصر خسته است و  
مردم در خور اعمال و فواید افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و  
بند حرص گرفتار باشد و او را میگویند اقسام شش اقل سائک و دوم راجس سیدم نامس حقیقت  
پیر صفت باز نموده شده سائک در غر و دلت یعنی زنا و است چه او بقبول مندی این صفت محمود  
بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بر تبه اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد  
این طایفه عبارت از آنست که سهول شریعی جسد عنصری و لنگ شریعی جسم مثالی که دیده  
مشاهده افتد گذشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نرمی و مادی است تصور و شکل  
شده در یکتیه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقرر غرضش نجات رسد و اجس یعنی جسد  
این صفت را نسبت ثواب و ثواب و نیکوئی و گناه مسادیت کاپی مالک ثواب و وقتی خداوند  
گناه بود و باز از ثواب و سیات و راجها دسترد و کرد و از ثواب با اهل ثواب مجبور و بنا ثواب  
با اجماع عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط کیتی بساط نجات اقرار نیابد و اصلاً بر تبه منیع مکت فایز  
نکرد و نامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او آنکه  
سهول شریعی عنصری جسد و لنگ شریعی مثالی بدن را گذشته بر هیئت نخستین که تذکر و تانیث  
بخت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندر همه گویند معذب باشد از انقام کثیر آلام پیکر و  
اینست خلاصه عقیده بشنوان مادی و اجباری خلاصه مذیب بشنوان را مانند ای است که ایشان  
گویند سائک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق نیست  
که ترک ستایش و شکران دیگر کنند و طریقه لباس بیان آن ملک را شعار خود سازند و اجتناب از آن لازم  
داند و غیر از ذات مقدس بشن و سده سینه او را یاد کنند و التی با غیار او بند و همواره در یاد بشن

دختر که در فلان سدری میباشد عاشقت و چاره این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت  
قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیرای او بن  
زده او را گرفتند شیخ بدستمان شد بعد از چندگاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخر  
الدوله دیلمی ناکم بری به تحیل و توقیر او میبایست نمود و شیخ مرض الیچولای مجدالدوله را بحسن تدبیر  
گردانید چون شمسالدوله بجنگ بلال ابن بدر بن حسویه که از دارالسلام آمده بود در فتنه لشکر بغداد  
بجنگ شیخ از روی متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمسالدوله بهمن  
شیخ رئیس صحت یافت او ابوعلی را بر مشد وزارت جاوید اعیان شکر و نقد قتل ابوعلی کردند و  
بجنگ حیت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمسالدوله عود کرد و شیخ از زاویه اختفای خود  
آمده بچاره شیخ مرض او را بیل شد باز وزارت بدو مقوض گشت بعد از فوت شمسالدوله بهارالدوله  
پسر تاجالدوله به پادشاهی نشست امرا ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نمایند پذیرفت مقارن  
این حال علاءالدوله بن جعفر کاکویه از صفهان بطالب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای  
ابوطالب عطار مخفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاجالدوله  
نامه علاءالدوله را گرفته بدین همت شیخ را در باره از بار پا داشت چون علاءالدوله در حاکمیت  
تاجالدوله استیلا یافت و شیخ را با صفهان برد و در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت  
و مرض انجمن بنابر حرکات ضروری علاءالدوله و قصد عدا از دیار پذیرفت شیخ را بمحضر مسکینان  
چون علاءالدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت مانده و با بیماری مقاومت نیارد  
ردن دست از چاره باز داشت و غلبی بر آورد و اموال خود بر فقر و آوار باب احتیاج و نیازمندان  
بقتضی نموده بیاد حق و مقربان این دیر داشت روز جمعه شهر رمضان بسال چهار صد و بیست و هفت  
از سرای غریب در سردر خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم کل سیاه تا اوج زحل گردم همه  
مشکلات کیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده کشاده شد مکر بند اجل امور غریبه عجیبه  
در پانصد سال و غیر آن از شیخ ابوعلی غنبدان روایت کرده اند که در این اوراق کچلا جرم کفایت  
اشکار از بنده مختار اقا و غرض از این روایت حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ کشته نیامده و در  
پیشگاه و ذریه در پیر دیار بهم میرسد و هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم

گویند و ایشان بشیر می تهر و وساطت ذات شبن قایل اند و حقیقت او را جسم نمیدانند و از او احرا بر توی  
از نیرو جو و او دانند جمیع اجسام را ظل استی او شناسند تا گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنگله  
گذشت نماید بآدم او در ظاهر عشرين قایل اند و ترك چو افی کنند و ایشان چهار فرقه اند را مانج  
و مانج و او را چهارچ و او را پایی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سپه خوانند و کبیر جلايه ترا  
که از موهان مشهور هستند است بر اکی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کا ملان مسلمانان و هستند  
آنچه صحبت نیافت سرانجام کلی در اولت به سپردن بدن را مانند بر همین نمود که روی مسلمانان و نامقید  
نمیدید کبیر چون میداشتند که با جلايه را مانند حرف نژد در سر راه او چاسی کند و در آن نشست و در  
آخر شب مانند برای غسل کنارت فقی در هنگام که را مانند تن را بر شش در این مجرب طهارت داد  
عازم بیت العبادت بود و سیر چاه کبیر رسید کبیر چاه برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند  
ان حق بینی غیر از رام که عبارت از این و متعال است جلوه نمی نمود و گفت رام کبیر چون از زبان را مانند  
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را و رد ساخته بد کر رام رام پر داحت تا مانند را مانند  
غیر از رام چیزی و چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن بامی بلند که جز محققان نیانند گفت از کبیر  
مشهور گشت مردم بارا مانند گفتند درین شهر جلايه نژاد است که خود را شاکر و شامیکیر و و حال آنکه  
شماروی جلايه که فرومایگان اند نمی شنید را مانند گفت او را بخوانید کبیر را بیا و روند و چشم کبیر بر مانند  
افتاد گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو یان کبیر را تنک در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار تخریر  
و تعجب شده از حقیقت آن توجه رسیدند را مانند گفت بر همین این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق  
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب کنک نشسته شایش آن آب می نمودند که جمیع کنایان از و شسته شود متعاقب  
این کلام کلی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از حاجت کاسه چوبین که با خود داشت  
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جلايه نژاد بود که مردم فرموده اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیا شام  
آب پذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب کنک تن و روان را از آلاش کناه و و مسح ذنوب  
توان شست که همه را زایل میکند بر کاین آب ظرف چوبین مرا پاک نیار و در چندین ستایش را نژد  
و در هندوان مقرر است که کل با هنگام پرستش نیاز پیکریت روزی کبیر بالنی یعنی باغبان زنی دید که  
برای پیکریت کل میچید گفت در بر کهای کل روح نباتی در این نژاد است و برای تنی که کل سیر بر کز قارمک

چنانچه بر زن غیر از سواهی شوهر میل مگیری حرام است همچنین با دختر شسته جز بشن نارواست و تفاوت در  
فرقه اول و این فرقه آنست که آن جمیع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مغرب بشن  
دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یا دخترستان و یا قلیچ فرشت انکارند در ذکر بشنون  
مشهور فرقه اول بشنوان را آنند نیست و علامت ایشان آنست که قفقچه چون دوساق مثلث کشند  
و در نظر غیر سیدین طعام نخورند و فرقه دوم ما و سوا چاری و ایشان خطی کو چک کلهای گرد و هر دو طرف  
شقیقه دارند و ایشان بابیکانه دین نیامیزند آقا و نظر بر ایهمه که بدین ایشان نسبتند طعام خورند فقیقه  
ستیم هر بیانی و ایشان با ایهمه که بدین ایشان نسبتند هم کاسکی کنند و قفقچه ایشان پس است فرقه چهارم  
را و بابلی و ایشان مقتید بچیزی نباشند اکا و شی روزی نگیرند و زندهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا آلود  
در آمیزد و آنرا ستوده داشته و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحم  
و از ارجوان باز دارد و بشنوشود بی این عقاید که مذکور شد آقا بعضی نام رام برند که او هم منظر بشن است  
و جمعی اسم کشن که او نیز از منظر پیش است صفت عصمت و هفت بر رام غالب بود و کشن را معروف  
بشوق و اخراط شهوت داشته اند و زنی رام پرستار و کرشن پرستی بکجا واقع شدند رام پرستار رام لیم  
میگفت کرشن پرست بل کرشن مشغول بود و رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام افز و شهوت  
پرست چه سیری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از همدۀ یکزن هم بدون نیارست این  
یعنی رام زیرا که رام در او از حکومت زنش که سبتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از زبا دین کرده  
شلغم و گوز و سمار و خج و در طعم و مزه و رنگ بگوشت مانند میخورند و از هرس ارج برچین بشنون نام نگار  
شنیده که در کتب باستانیان بر ایهمه آمده که بر ایهمه بر سوا طیران می نمودند و بر آب میگذشتند چون لب  
بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون سیراکیان نیز خود را بشن میگیرند و در بحث احوال  
بشنوان این فرقه را نیز می نگارند و احوال سیراکیان بیک در لغت طلب گویند که و بی انتقاد  
و بنا و عبادت ایشان ابیائیت که مثل است بر تایش بشن و مظا پر او که رام و کرشن و امثال ایشانند  
و ابیات را بشن بدخوانند و بمواقف شریفه که منسوبست به بشن بگردند و تسبیح کسی در گردن دارند و آنرا  
ماله کسی گویند کسی خوبی است که در هند و از هند و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد بکش ایشان در آید یا  
نشود و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسا اندکین معنی دارد یعنی بشن و بسبب بشن را گویند



بودند نامدیور را برون که دند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیور برون رفته و در پشت بکشد شست و معارف  
بدان بکده بر کردید و در بدن سو کرد که نامدیو بود و پر و کیوان بر دانی که از عرفای کامل است و در  
لباس هر قوه ملو میفرماید در هنگامی که در لباس بر اکیان عازم سیر کجرات بود و تخی چند از بر اکیان  
را دید که از دوار کامی آمدند نشان چاه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوار که مقام کشتن  
است بزیارت رود آهنی که بر و صورت حربه کشتن است تافته بر تن او زند کیوان پره با بر اکیان گفت  
این جرات چیست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه بر که این نشان دارد و بشن او را از خود داد  
کیوان پره گفت چون روح از حبد مفارقت کند حبد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح  
خود فنا پذیر نیست و داعی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون با حجاب و که از الملك کجرات رسید  
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان با نجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره پرسید پاسخ یافتی  
مؤذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید بیت فرما و کمان خدا را میجویند این قوم مگر  
خدای دوری دارند و چون به بند صورت که از بنا در مشهور رسیده است رسید حاجی را دید که از راه  
دریا به بندر پیوست کیوان پره از و پرسید که از کجاست ای گفت از خانه خدا کیوان پره سرود که خدا  
ویدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه بنود حاجی متحیر ماند بر اکیان را اعتقاد می بریاضت باشد  
گویند نام شن باید بر که ازین مکتب یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلک این فقه بهم رسیدند بر اکیان  
هم خود را بشنو گیرند تا تارک دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتابت یعنی با بند و مسلمان  
سازند و جمیع کثیر مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجای مسلمانان  
و بر اکیان شدند و ازین طایفه نارین دس نامی را که را مانند می بود که سینه دای تخت است یعنی تم  
اول از چهار سپهر داد و چهار و پنجاه و دو نامه بخار در لاجورد دید مردمی بود از علایق دنیوی رسته پس  
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو سره اند یعنی بیت الله تن ایشان است بیت بیرون از تو نیست بر چه  
در عالم است از خود بطلب بر آنچه خواهی که توئی بر اینه کو بی از بر اکیان است و کو بی قوه از کمر بر  
بر اینه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از کجرات به پنجاب که مولد و منشاء او دنیا کان اوست بر  
آمده در وزیر آباد است از انبیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان از دیک کجرات مذکور سکونت  
اعتبار نموده اعتقاد بر این است ندارد و گوید متراضان و رشتا سابق مرد مرا بنحو میگردانیدند و

بحیری و خواب جامدیت و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جاو است اگر بابت جانی بودی باشند  
 آن که همواره در آثامی میشتند و بر سینه آن بکیر میداشتند بر و دست تا ویس کشاوی برود و آن  
 بیدار دل و انسان کامل را که منظرش بش است بپرست و بکیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی  
 در ویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی شنید  
 از هر در جست و جو نمود و آن یافت بازین گفت شنائی نداری که از او بر آئین فام چیزی توان گرفت جنت  
 پسخ گذشت که بقالی درین کو میاشد که برین بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی و خواهم شاید بدید  
 بکیر بخت زود نزد او شو و هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر در ویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفت و چیزی  
 بر آئین قرض و درخواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن در پذیرفت و سو کند  
 کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود و داد و چون فقراتناول نمود  
 بیا سو دند بار افی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عمد خلاف پیش گیرد که بکیر بطریق استی در  
 آن شب تار و تابان کل بسیار زن را بر دوشش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود مکوشید و خجید  
 چون زن داخل خانه بقال شد و با بهیامی زن گل آلوده نیافت با او گفت چنان آمده که پامی تو  
 کل آلوده است زن حقیقت را پو شانید بقال او را بخدا سو کند داد که حقیقت واقعه را باز نامی زن چا  
 آنچه زود داده بود بخت بقال از شنیدن این نغز و نبرد و بهوش شد چون خود را دریافت برون دوید  
 و بهیامی کیر افتاد آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیری شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شوی  
 دل مردم را باید که حق که ز باطل بنماید گویند چون کیر بد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند  
 که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام کمان میبردند و میزدند و چون او را دیدند تا حیدش را پس از اند چه  
 پسندومی نداشتند آخر فقیری بیان ایشان آمده گفت که کیر مردی بود عارف و از هر دو مذہب  
 فارغ اما تا حال چنانچه شمارا راضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوئی شما خواهد بود پس در حجره کشود و حید  
 کیر را نیاقتند و در فرقه متحیر و متعجب مانند بیت ایدوست چنان بر می که بعد از مردن بخت  
 ازین بیاران ماند و در حکایتی صورت قبری و نشانی که انجام داده سوزانند ساخته و آنرا منسوب  
 بکیر میدارند بیت چنان بانیک و بد عرفی سیر بر کز پس مردن مسلمانان بر زمزم شوی و میزد و سوز  
 و دیگر این خطای سیرالکبان نامیده است روزیکه بر همان و بانیکان یعنی بقالان در شبکه بش بودند

سوار اسکند دانند کونیند غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس با طقه نیست و عالم و  
عالمیان را صافی نمی باشد و سازنده ندارد و چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته  
رنکی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است بر مظاهر نیست  
پس برآیند و روح باشد چه برانی نداده و دروغ پیدا ازین بید است که گفته بودم کند و آن عملی است که  
در آن برج و امثال آن در آتش اندازند و او عیه مفری خوانند و کونیند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزی که  
در آتش اندانیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و یک در بید مسطور است که در پی مرده  
طعام پزیده و پند که مرده رسد مثیل مثلاً شخصی از و بی بی شهری شهری دیگر رفت و در غلبت او طعم  
بیاد او اگر بدگیری و بی شکم بدیده رفته را سیر نشود هرگاه مرده رفته نه پیوند و مرده که بر عزم بیدان عالم  
دیگر نقل نموده چنان وصل شود و همچنین یکی از احکام بید است که مجرم معذب و گناه کار معاقب خواهد  
بود و نیکو کار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناه کار از عذاب  
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نیکو کار بیدار  
با آن بلا پاک عذابها است که قاری پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مستهبات احتراز نماید از آنکه چون کمال  
باز آمدن نیست آسوده باز آمدن نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نر نجاند چه از آن خود و از اریکشد شرط  
عقل آنکه بدگیری از آن نر باند و از معنی مردم آسوده باشد و بسیار شوند و آن باعث آبادی است است  
خلاصه عقاید چار واک روشن تر کویم عقیده چار واک است که ایشان کونیند چون صانع پدیدار نیست  
و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیار و شد ما را چرا بندگی امری مطلقون موهم بل معدوم کرد و در معابد  
و صوامع عبادات جبهه سا بود و تقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند دارند قائل شده و هر نوید خست و است  
آنکه شرت حصا لبانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به بنسیند و با قوال دروغ گو  
فضحای جاه و دست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله مستهبات و اسب شوند و رقابت  
کالا نعام را بدام آرند و فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا شاید ترکیب حید و الوالد از عجم  
اربعه است بمقتضای طبیعت کجند با هم تالیف پذیر شده و در حینی که ثبات ترکیب و سلامت طبیعت است بید  
مردوب طبع است از آن سببی حیوانی نرسد و وصل باید حبت چون ترکیبش شود معاد و حاضر جز غرض  
نیار و بود و بعد تحریک کاخ تن عروجی برین وطن و ناز و نعیم و نزول و ناز و تحیم خواهد بود و ایشان چون از

نشانهای یابند و هر عبادتی را که بقدر بختی در آن باشد سزای عملی میداند چنانکه روزه داران را کویت  
در شمار سابق زیر دست از کرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران از خواب باغ  
آمدند و سنا بیان نهاد و سپر را که سالها بر پامی استند و راج جمعی می شمارد که خادمان از انگاشتندی که  
نشینند و انانی که خود را می اویند و جمعی که نار معکوس میکنند و راج فرقه سیکر که فرودستان را از  
اند و طایفه که بطواف موقوف ستوده و اماکن شریفه روند و گویند جمعی اند که قاصدان راعث بر جهان  
بجا پا دو انیده اند و مزد داده اند جبار یعنی طایفه را که از احتلاط شمار و شهرت را ندن بر کنار اند و راج  
جمعی میداند که با وجود قدرت و سامان دختر و سپر را که خدا نخواستند و ازین لذت ایشانرا محروم داشتند  
کرفار پادشاهش اند و بازار جانداری راضی نیست چنانکه سایر برکیان و ازینست منکر ریاضت است اما  
بر خلاف عقیده برکیان قائل با دیناران نیست میگوید از و متعالی و اصول و اتحاد منزه است و با توحید انبیا  
و قائلان بوحده و وجود صداقت پیشینه ندارد احوال کشن از و پرسیدند گفت راجه بود شهرت پرست مردم  
از او پیرانه را سودا و راق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آباد دریافت و هم درین سال در بوم مذکور اند  
نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحده و وجود ایمان داشت و اند به پیر نمودن بهایان نیز  
قائل نیست یکی مخلصان او بوقت اسهال رنجور گشت اند طعامی چرب و شیرین بدو میدادند و تا بدین غرض  
پیر و در یکی از مردیان او قصد قصد کردن داشت سپس کاهی او را نکویش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین  
او راق در هزار و پنجاه هجری در کجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوسه ازیند بهارستان  
او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری می نمود و چنانکه از تواضع کردی اند بهارستانش از زنده بود  
میتداختی و گفتی برات روزی او را بر تن مانوشته اند بر اکیانرا مندی بهانیز گویند از آنکه چار ضرب زنند  
مندی بهیمه تراشیده را گویند و باین فرقه سنا بیان را نزاع است مبال هزار و پنجاه هجری در برود  
که معبد بنود است مندیگان و سنا بیان را جنک شد و سنا بیان فیروزی یافتند و انبوسه ازیند بهار  
گشته گشتند مندیها مالهای تمسی که در کردن می اندازند بر اینچیزه کوشها شکافته طقمای جوکیان  
می انداختند تا ایشانرا جوکی دانند نظر انهم در اعتقادات چار داک این فرقه آنچه بخواهد ظاهر  
راک کند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی نامند  
راکیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل کرد و یعنی خواطر و کما



برف ایشان گفت باشد کسی را فراموش آید که بیت و یک الم که شمرده می شود از دور کرد و اما  
 لام اول شیر یعنی جسم دیگر شد و در می یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل  
 هند حس باطن است و بواسطه دگر قال نیستند گویند و لام حواس ظاهر است و دیگر شد و شش  
 یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه چشم نگرستن و گوش شنیدن و بینی شمیدن و زبان چشیدن  
 و بدست بودن و بدل خیال کردن نکرده و دیگر است و دیده شد و دیگر چنانکه پهنده با صره است  
 دیده شد کوزه یعنی مصبرات و شمرات و مذوقات و محوسات و محیلات از بند است یافته همه  
 حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شش حس گویند و این سی و هشت و دیگر شده  
 یعنی شش در آن شش چیز شش مرکب و دیگر سو که یعنی لنت امانت حس و دو که یعنی الم و  
 این بیت و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیز را چیزی پیدا شدن است چنانکه  
 کسی از دو جسمی بید و بختن نداند که چیست گویند چار و است یا آدمیت چارم پر و جسم یعنی  
 و تقریر نظیر چنین آید هر که نگرفته خوشی یا بد بدی پنجم در ثنات یعنی تمثیل چون کوه و سطح یعنی  
 کوه آتش دار است از آنکه سطح آتش دار است علت بر دو است ششم سده انت و آن  
 یعنی دانستن بود سفتم او یو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از هر دو و در آخر قول را که و تمثیل  
 کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند یعنی حکم و جزو دوم را که و تمثیل از هر دو است هشیو مانند  
 یعنی سلب ششم ترک اینی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد و جواب سرانید دو و هم ندارد هتم  
 زنی و آن زو و یا غش است و هم و او یعنی نذا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یا و هم  
 جلب در پرستش است اراده غلبه خود کند و از دهم و شد و آن عبارت از آنست که طرف خود  
 نگاه نتواند داشت و غیره را همین نکوشش تنها کند سیزدهم هشیو باس و انچنانکه گوید صورت ابدیت  
 سیم آنکه چشم دیده شود مانند کوزه و حال آنکه کوه محسوس بصیرت و صورت دریافته کوشش  
 چهاردهم چهل و آن معنی را یعنی دگر بردنست چنانکه می گفت این سپر نو کنبل پوشیده است در چار  
 او گوید نو کنبل را دارا ز کجا آر و نو اول بند می تازه است و نو ثانی معنی عدد نه یعنی تسعه یا ز و هم چار  
 و آن در رفع گفتن بود چنانکه گوید صورت ابدیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده  
 است چنانکه کوزه ابدیت صوت نیز چار و بدست چنانچه کوزه بگوشش نماید صوت هم بچشم نزن

و دیگر شده  
 و دیگر شده

خاندان بیدار شوند گویند بیداران بلاهت و فروزان خلقت پند یان میگویند چون بموقع شریفه کسی را در طواف و زیارت نکرند گویند از خود غرضی از ذات طبع می پرستند چون برهن زمار و گردن سپند گویند کادبی ریش شایه چون زاهدی شب بیدار در یابند گویند جوین مرتبه بوم اگر کسی بکوهی غزلت گزیند گویند سر همی خوسل دارد چون جس نفس کند گویند آهنگ همدی مار نمود چون در غسل بنیند گویند میل مقامی و ضلع دارد چون بندوان از برها و بشنجهاد یو که مهر سه فرشته عظیم الشان سازنده و دارنده و بر جهان نقل کنند جواب بند که آن عبارت از ذکر و خصیصه است چون بندوان گویند که بشهر چار دست دارد گویند در حین مباشرت باز آن هر مرد و زنی انجبال دارد چون ستایش جدا یو کنند که از سر او رود روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از بهرهما گویند که خالق اشیا است جواب گویند که آن اشاره بجه دانست و ایشان از این دست سخنان بسیار است **نظر هشتم در مطلب اهل ترک** ترک شاستر علم بحث است مثل است بر شانزده قسم بدینوال اول ربان و معنی آن استعمال علمست و آن بر چهار بخش است اول بر آنچه یعنی ظاهرو این نام نزد ایشان مخصوص و محسوس حس برست چنان کوزن دوم امان یعنی نشان چیزی گرفته جز بد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دو دو که از دیده شود سیوم ایمان یعنی و اصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه کاهست کوزن هم است وقتی که کوزن ندیده باشد و شنیده چون کاه است چهارم سبب یعنی صوت و از آن سخن خواهند که خلایق از ایندیرند چون بندوان را بید و مسلمان را قرآن اینست تقسیم اقسام ربان دوم از اقسام شانزده کانه بهیم است یعنی وصول بهم و اقرآن و منقسم می شود بدوازده بخش اول اما یعنی بخش و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریع یعنی جسم و آثار تعبیر بحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را مانند ششم من یعنی حسن ظن و آن نزد اهل بندوبست و بس هفتم پرورتنی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود به ششم اول را که آن خواستوت بود دوم دوش یعنی غضب سیوم مورد آن چهل مرکب است نهم برتیا با و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه و هم پس آن نرایی نیکی و بدی بدست که پادشاه عبارت اینست یازدهم که دوازدهم اهرک یعنی لذت و سرور حقیقی و از آن آزادی را خواهند و ازادی که بفر

و در ویشان هر دو کرده که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانههای مخلصان روند و آن قدر غذا بکشد  
که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود از میان چند خانه کردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند  
همی کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند  
مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا معا آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی  
اند اما موسی بوجینه کفیر ندی تراشد و زراوند و زنده و در خانه خود طعام بزند و آب سرد آشامند و جهت نذر  
در بزرگوارانه خوشی گوید سروریه در کجرات پنجاب دیدم و از پرسیدم که حکایت غریب از مردم جو  
باز کوی که بیگان راست باشد گفت مردم ما چهار باب تجرد و صاحب تعلق از آری بکسی نرسانند  
و انش کباب و علوم غریبه در فرقه بسیار است معا آتمائى بودند و نمشتن و زن و دقتندى خدمت او  
میکرد و زنی زن از نامهربانهای شوهرش و ذکر میکرد سروریه پانچ ندا و زن گفت دیگر من بکس  
تو نیایم چه کام مرا بر نیار دی سروریه گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ما چارائی پس کیای  
برداشت و دمی در آن دمیده زن داد گفت جامه پاک بپوش و کلاه را سوده بر جامه خود بهال  
تاشه ببر تو هر بان که دزدن بخانه بازگشت و کلاه را بر تنک سوده خواست بجامه مالد که شوهر او  
در رسید لا جرم کلاه سوده بر تنک اند چون شب شد در خانه را بستند تنک بر لخطه از جامه بید بر  
تخته در بخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شکفتی مانند شوهر از خجست خویش حقیقت ان باز خجست  
زن از پرسش آنچه کرده بود گفت مرد بخوابت و در خانه کشود تنک روان شد همه جا سیل طید تا  
بدر خانه معا آتما رسید و چنین چیزها در سروریه بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم  
که بقوت افسون تنک را حرکت آورد و او را ستودی که این مرد سروریه جتی بودند معا آتما نامه نگار  
گوید سروریه کان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله هر چند لونی در هزار و پنجاه شش در  
و تماره که از توابع جو و پور مار و راست دیده شد و شیورام پو چاریرا در میر تاکه از مار و راست  
در یافت جگنه ام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبهای جتیان را بسته است اگر طایر بدست  
صیادی دیدی از و خریده یا داد و می و اینطایفه تا توانند در راه نیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی  
جاها زمین با جا بسیار اند اگر کسی بزی از جانی خریده آسنگ کشتن آن کند از دکانها بر خیزند و بهمت  
اعلی خزند چنانکه دیده شد که از همین دست سبک کو سپند کرد آمده و شخصی را بدینها کاشته اند تا چندی

شعید شازده هم نکره و آن اراده غلبه خواست بر غیر نیست مجموع شائزده قسم و اثبات واجب  
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و حکمت یعنی آزادی نزد ایشان چهارست از تقریب  
اشخاص و مانند مار و پود که با همه نزدیک جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بآن  
سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متکلمین است پیراسته من است  
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهر چنین بوده است مؤیدین  
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده خبر و حکمت پرست میکنند در وقت  
استیلا بایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در  
عقاید بود که ایشان را حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به  
تاسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هستند و این باشند نزد ایشان نکوسیده تری او شرع برآه  
بنوده اگر کسی را از ایشان رجحی رسد گویند مگر بابرهنه نیکی کردی یا آب استخوان خوار خوردی استخوان خوار  
کنکارانمند زیرا که بنود پس از سوز اندین حید مرده استخوانها را بکنک اندازند و انفل استودهند  
و جیان بغایت در نیاز و در جانور کوشند و از آب و لیز نکذرنند تا جانور زیر پانند و گوشت حیوانات  
نخزنند و پارسه نهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جاندار می باشد و آن بماند  
پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجد شده در آب جاگیرد و اکثر بانه  
و با بهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فرو شدند و بعضی بنو گریه و ز کار گذارند و درویشان این فرقه  
سریره و حتی گویند موی سر و ریش را بوجنه بچینند و چون براه روند جار و بی از پوست درختها که  
زخم است بدان جانور نیرد با خویش دارند راه عابدان برو بند و قدم گذارند تا جاندار می از آن کشند  
و چون حرف زنند و مال بر دهن گیرند تا پشه با جاندار می و دیگر فروز و زو از میان جوی آب نکذرنند اکثر  
و شمشند باشند و بجز دو پارسانی روز کار گذارند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی زمین نیند  
باشد که مستیان این طایفه را یعنی تعلیق ایشان اینست و را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم و  
فرو گذاشت میکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه  
ند و نوکی و پود جاری و نوکیان آنند که خدای تعالی را بیکانگی پرستند و از جمیع نقایض و نقایص  
علم و اتحاده شانه و بت پرستند و پود جاریان صم را ستایش کنند و بتکده دارند و در ایشان



و خاک بر بدن مالند و ستایش همدیگر کنند و او را موهو و حقیقی شناسند و ایشان به خدیو می نامند  
 که نیک از روحانیات نه برپاست که انش ربها اند انش بر تو است هزار شش است و بشن زلزلان گویند  
 و یازده روز در پرتو روز در نام همدیو است و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و  
 شانزده کلاهی هفت ماه که بر تو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و هشت منزل  
 ماه و نوکره یعنی سبعة تیاره و عقد تن و کنش که فرشته است که سر او به بکیر پیل است و هشت چت  
 سوای فوق و تحت که از اشت و سا گویند بدین ترتیب پورپ یعنی مشرق یکم یعنی مغرب و کهن  
 یعنی جنوب او تر یعنی شمال در میان پورپ و کهن اکنی میان کهن و کچم و او تر و ایب و میان  
 او تر و پورپ ایسان و بهیر و سنوت و روحانیات موده اشت در کلاهی هشت در کلاهی تفصیل  
 کلاهی چند کلاهی شری کواری شنبو بارایی چاند است مانتر اهوانی پارتی مها لچمی سستی  
 که زن برپاست رکسیران یعنی عابدان سبک کاشب پذیراقاب و شست استاد را  
 اوتار سبوتر که چتری بود و عبادت بر همین شد و بالمیک صاحب تاریخ زانین که شست است بر  
 رام انکر ستر بیاس صاحب تاریخ مها بارته بهر دواج چد کنی از دواج کت که بر شزار و  
 کلجک چون ابرونه آورده جاد که و اینها زنده جاویند و سبت رکسیر که بیاسی بخت اوزنک  
 گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب آثر بهر دواج سبوتر کوتم چد اکنی شست باید دانست  
 که دریند و گروپی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه  
 انداخته اند که بجز دوست دارند چون شنیده اند که ساسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند  
 یکی نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بیکر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کلا  
 است و مریدان را سالها خدمت نمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان تعلیم کنند و پند گیران  
 حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است  
 و از خلافت با هم حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارشن چهار پیر شدند  
 و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پیدا آمد بدین  
 اسامی حمیدیان طیفوریان گرخیان سقطیان جنیدیان کار و نیان طوسیان فردوسیان  
 سرور و دیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید و پیر و پنج خانواده بهم رسیدند

درین  
 درین  
 درین

شده گویند در کجرات از بابها ختی گوید روزی درویش مسلمان در سردکان او نشن و از زنده  
خویش شش بر آورده آنک کشتن او کرد و مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدی در پذیرم باینه  
پسینه بگرد ویش پاسخ داد که بشتر باید داد باینه دو پیسه نمود و درویش قبول نکرد و بشتر حسب چنین  
تا بصدد و پیسه رسید آمد و صدر و پیسه داد و پیش را باینه حافظ شیرازی بیت مباحش در پی از او  
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر از این کنایه نیست **نظم دوازدهم در عقاید**  
**مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه گذشته آمد که سمر دیان و خدائیان کورایان و شید  
زکیان و پکریان و میلانیان و آلاریان و شیدایان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و  
و توران میباشند و همه بلباس مسلمان و در رفته نهان ره سپر شمشیر خیش اند و بنیان درینند  
نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل دروین هند و آن شست  
یعنی شریعت که تمام رکیزشان یعنی پریشکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است  
عمل نمایند و بید کلام است که بر طایفه دلیل حقیقت مذہب خود تواند از آن برآرد و شامل همه باشد  
و عقیده ایشان از سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز بختی یاد کنم گویند زجن یعنی حق تعالی اول تنها بود  
کولی یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد و در ناف دست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چیز مکره است  
یعنی چهار رو دارد و یک روی او جدا و یورید داشت و جاست یعنی پشت دست دارد و در ناف  
برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتر و جاست یعنی چهار دست دارد و در  
نیزه و در دستی حکم که حربه است مخصوص هند و هر دستی که یعنی گرز و در دستی کل گول دارد و  
در ناف بشن کولی است صد برگی و جدا و یور از آن بهم رسید و جدا و یور است که پشت یعنی پشت رو  
داده داشت و جاست یعنی پشت دست دارد و برکا و سوار است و در کرونش مار است و چیم  
پیل پوشیده و خاکترالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم است و دیگر  
شیوایند که جدا و یورامی پرستند و زن جدا و یور و اکیان و آشنیان اینها اند چنانکه نموده آمد  
و دیگر ناسیان اند و این طریق در سارت ستوده است اما چنانکه داشتن یعنی ژولیده مو کردن که شش  
ستایان او و پوت است در کلک بهم رسیده و لطایفه بغایت مراض و دلیر و کریم باشند چنانکه  
نوی میان ایشان و صوفیان خبک شد و فیروزی یافتند و دیگر حکما اند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

شاهوکیان گفتند از یک تن بتو قه مدارا اعضای پراکنده همین بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ  
جمع شده اند از این بونی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شده و نه اعضای همین خود را جرم  
جوکیان از آنجا فرار جست یا کر قنبد مدار و آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بکن پور است  
مداریان تا توانستند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی مقین در مکن پور گردانید و گویند که در  
شل در آنجا شغای یابند و هم ایشان گویند چستپازن بهرام کول بهرامستان در ویشان و کاطلان سمنو  
و مسلمان در آنجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بکشد و شهودت او  
در نزد باید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاطلان سبلانان و سمنو و پیش رفتند  
اتار و حی چستپاز دیده فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بچین رسید چمن پیش چستپاز رفته بزرگ  
خود سمرنی دست او را بر آورد و او اصلا شهودت او را غالب نخواست گویند برخواستن فکر چمن از شهودت سمنو و بلکه  
از دست در قتی بود که کاطلان از بار سال با و باشد با اعضا لا جرم چمن از در ویشان سمنو و مسلمان بالار نشست  
و ایشان از این دست سخن بسیار است دوم جلایان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری ندیده مقبره  
او در قرئه اوج از اعمال سمنو و این طایفه خود را شیعه گزیده چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلایان  
نسب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی مشغلی که صوفیه راست ندانند و بیک بسیار  
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاطلان ایشان مار بینند سر پای او را بخانند و فرو  
برند گویند ما همی مرقضی علی است و کژدم خوردن گویند چنانکه علی است و آن کر سیت که در آب می باشد  
که رو بیا نش گویند و مانند مداریان بهینه باشند و چون مداریان در سر ما همی سخت چیزی بنوشند و پیش  
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلایان ژولیده مونی باشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گردن کردن  
بعضی از ایشان آنچه یابند برای سیر خود بر بند چون کعبه هدایت پیش سیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش  
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاه سی بر ایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن  
آویزند و عقیده ایشانست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرو داده بر چشم آید تا روی ملک الموت  
که بغایت گریه است نه بیند و پیر ایشان هر روز نواد اما و است چه هر جا نام دخترتری خوب و از مریدان  
خود شنود بفرماید تا گر نای بخرد و شاد شود و سوار شود و بجای ایشان رفته دختر در همان خانه تصرف کند  
و کاه بخانه خود آورد و نکاح نداند نام نکار از جلای پرسید که حامد محمد که پیر است دختر مریدان بی کا

بدین نامها ز سیران حیاضیان او همیان پیران حشمتیان و چهارده خانواده همین است گویند  
 جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه چین خرمن کال ایشان  
 نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل سیر آمد و بجائی رسید که شورش آجانبه بود جبرئیل گفت رضا  
 ستان و نجانه در آسمانی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد بنی دید چهل تن برهنه مادر زاد نشسته اند جمعی  
 بخدمت مشغول اند پیغمبر هر چند خواست که خدمتی با و فرماید ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنک ساید  
 رسید چون بنک را سودند به صاف کردن پارچه از بخورند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنک آب صاف  
 کرد و در بنک بنک بعمامه ماند از میشت که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد  
 ایشان خوشدل شده با هم گفتند که باین جلوه دار خدا که پیوسته در بخیرانش میدوایند قدری بنک بده  
 تا بر اسرار پی بر و ده جبرئیل پیغمبر را دادند چون در کشید با سرار ملک و ملکوت پی بر و دوسری که از و  
 مردم شنیدند بواسطه این فیض نبود ایشان در پسند بسیار اند و آنچه مشهور تر از آنست مدار یابند که مانند  
 ساسیان او دپوت ژولیده مومی شدند و خاکسری که ساسیان و ایشان از ایهپوت گویند بر بد  
 مانند و زنجیر با و سر و گردن خود بچسبند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند سینه  
 پیش آتش نشینند و بنک بسیار خورند و کالان ایشان در سر پای سخت کابل و کشمیر و امثال آن جزیری شدند  
 و بنک بسیار خورند و در کاه مستایش قوم خود گویند فلان مداری دوسیر یا سه سیر بنک میخورد چون  
 بهستم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بجراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر پشت رود چون بدر جنت آمد  
 در پشت راتنگ تراز سوراخ سوزن یافت و عنوان اشاره کرد و پیغمبر که در آسمی گفت با این جبارین  
 چنان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود که شسته و داخل  
 شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جو کئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدافعه می  
 کرد و گویند که خود را که همین نام داشت پی کرد آوردن سرکین تا آتش افروز و فرستاد قضا را که از همین  
 باجنج جوکیان افتاد جوکیان بوی سلمانی درو یافته همین را کشته حقه کرده خورند چون مدتی برین گذشت  
 و سامان دیهونی یعنی آتش افروز ختن بهم نرسید مدار و بر پش و پیش چمن آورد و باجنج جوکیان رسید و با جوکیان  
 ختن به یعنی گوچک ابدال را چه کردید جو ابدال و ند که ما اورا ندیدیم ما بجز و شید اعضای چمن از در  
 سلمه چه جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار جوکیان گفت که چمن را از همه شمار برارم یا از نمک تن شما



بیت تکلم شده بیت او نوکند همت من بک گنم تقسیم او قاسم اوزار است من قاسم اسرار  
اینهمه دست مردم در بند بسیارند در تیرتی یعنی در زیارتگاهی از زیارت کاهمی بند و ان سنان  
گرداندند کاه فوجی از ملکان جلای و داری ایشان رسیدند و کاوی آورده و خفتند که گشتند سنان  
کاوا را از ایشان خریدند بار در گرفتند کاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سنان بالاس ایشان خریدند  
ملکان مغرور کثرت مردم خود شده باز کاوی آورده گشتند سنان ازین برشته رو با ایشان نهادند  
از طرفین جنگ در گرفت انجام سنان فیروزی یافتند انقصه ملوک جلای و داری رسید  
و کو چک بالان ایشان را اسیر کرده چیده یعنی مرید خوشین ساختند از سنان جنگ بسیار دیدند  
شد و مگر فرقه افسر قی هند جو گمانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد که  
ساکچیانند و پانجهلیان و ایشان نیز مراض اند و عمل بطریق جوک گشتند و ریاضت گشتند و چار باکین  
که بر جا این سرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد و دیگر از فقرانی بند را بخجانیانند  
ایشان منسوب بکوسائین برید پس اند و برید پس از قوم جات است از ده کانیس این اعمال سوا لک غلام  
نبی دس ساکلا بود و ساکلا فرقه انداز را چو نمان برید پس در شکار بر آید و فی تیر و آن آید و بار بود  
ایشان آن آید و بر آید که بر و نیز تیری رسیده بود و برید پس از مشایده این حالت تیر و مکان ریخت  
و جامه را چاک زد و گریان و فالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن  
جمع مرید او شدند و برید پس هزار و پنجاه پیچ پیچری ازین رست و انیطایفه بیت و تخانه و مسجد و کعبه  
نیز ساختند و هیچ چتی را عظیم نشمزد و هیچ شی از اشیا را وسیله شائستی و تقرب حق نماند و پرستیدن  
زاجن یعنی خدا تعالی خضار نمایند لاجرم انیطایفه را زاجن گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست ندارند  
ترک کتب و شعاریانست بعضی طرف سفایین برای آب شامیدن با خود دارند جمعی از آنهم عرش  
گنند از ار جانداری نکشند و گیاه بنیز نبرند و چیز را نسوزانند و طعام نیزند چون گرسند شوند بخانه  
بند و ان روند قدری غذا که حیوانی جلای و جلای در و نباشد بمانند چون کسی با شکام گذشتن ازین بود  
از و پرسند که حید تور اسوزانیم یا در آب اندازیم یا بجاک بسیاریم هر کدام را بکنند بدان عمل نمایند فرقه  
و او پشیمانند و او مردی بود از نادانان ده نرانی نام که از اعمال باردار است در عهد حضرت عرش  
اشیانی اکبر پادشاه روی بد و لیشی در دو و جمعی بدو گردیدند او مطیعان از بت پرستی منع کرد و بت

میکیرد پادشاهان صفوی هم زن و دختر و سپهر میدان میکیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه حق  
 علی است چون میکرد و این کار نشان معادست و عمل سنت مصطفی و در آن سرزمین اکثری از مردان  
 اویند بغایت شمار دوست است دیگر کردی می اند که ایشان را بی قید و بی زنا گویند پیش ایشان ستود  
 عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهای  
 که در راه افتاده بنید جمع آرند بر یکدگر پیوسته خرده سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام  
 دهند و نفرین کنند و سبا وقت که مردم از راه ازین کار با ایشان رسانند گویند حق روح است  
 و جسد محمد ص و چار پاید دوست و د و پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و  
 مسکرات خورند و بوعدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مراض هم باشند و مرشد ایشان  
 که نامارین باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند و شعار ایشان  
 و بوعدت وجود ایمان دارند و بنک بسیار خورند و جمعی از ایشان مراض هم باشند و ایشان را کاکان  
 از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکان بود و در عصر حضرت جنت اشیا فی جهانگیر پادشاه  
 گویند ابراهیم کاکان هر گرا خواستی در برابرید بجز و نکر سیتن در بودی اینجا نکر نی تا بانه در پی او دیدی  
 و مریدان او هم ازین در بود و با بودند از نیست و مسلمان بر گرا در بودی نقل از کیش نفرودمی یعنی  
 برهند و کلمه محمدی عرض کردی و مخوش ساختی و مسلمان از اینزار و قشقه دلاله کردی بر گزستایش مسلمان  
 و مذمت پسند بر زبان او زفتی و نام انبیا و اولاد ایشان که بزرگان مسلمان و هندو اند بر دی کرام  
 و الله و خدا و شب با مریدان بخوابید می بکشد به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشنند و در و با  
 کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس نخست  
 خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روز می آواز مؤذن شنید گفت کلام  
 الیمیت و مقارن بدین بادی از یک را باشد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی  
 حاضر بود گفت کفر کو جواب داد هر دو متوجع است و هو القین حق طالب علم گفت پس بوی بد با  
 آنچه بود جواب داد از صاحب تویی و منی طالب علم گفت بنک محو که بنکی از صراط نتواند گذشت  
 گفتند بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی پور و از صراط نگذریم کویا قاسم  
 کیفیت حال این سرستان بیان ساخته وقتی که با شاه قاسم انوار در مقام طبیب در آمده این بیت

نوری که بالای ذات کریم است که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجد و تسبیح آن نور را سرود و مارتک  
لذات دنیا و دینی و در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش پیرایه سزاوار طالب آن  
بود که از جمیع لذات دوری گزید با همسایگی همایون تو خیز و گرد و مارتک جمیع لذات دنیوی گردیم تا در ضیاء  
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم که روی دیگر آنند که ایشان گویند هر چه در سوره لک و هولوک یعنی  
عالم علوی و مغلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر عظیم است او را می بینیم و گوین یعنی بصیر رؤیت حضرتش  
پر کاشوت یعنی نور آمودی سانیم و سن نگری یعنی مجزوات را می شنویم پیرایه بدو و آن یعنی عاقل از و بدو  
کشته بشوده و از بند و لاجرم آفتاب را ذات استات یعنی خدای هستی دانند و او با سنا یعنی پرستش  
آن کنند هر دو طایفه از انار حیوانی باز دارند و از اجیتو دانا مانند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و از  
پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند از او پیرم مارک گویند و گریست یعنی اهل تعلق ایشان  
بیش از یک استری یعنی زین نخواهند و صورت آفتاب را بر حسب قسم سازند و از او مان صورت خود  
اما در طایفه اول جمعی هستند که از پندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کوه ها و تار و پهل یعنی  
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب به است و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بدو و اهرنا یعنی فکر  
کنند و گویند که میاخی است میان من کیان یعنی معقول و سا و دپان یعنی محسوس چه صور محسوسات  
است و حقایق معقولات بر سر می بدو و اهرنا یعنی حضرت فکر و ارد شود تعیین اندیشه سمیه یعنی مورد  
علم محسوس و معقول است و جادوی عتیا الیوک و یلوک یعنی مدارک و دو عالم و طایفه درویشان باشند که  
پشیا یعنی جد و جد تمام کنند و بر یا عنات بلعنه و اجتهادات ثاقه بهم یعنی و هم را از خود دور کنند  
ماهر که در لوفم محکم نشوند و کو احتلام در خواب بتصرف و هم است و چشم زخم که هم از تصرف و هم است  
در ایشان اثر نکند بر سر و یوازمی که محل کام زدن نباشد آسوده روند و گویند از غلبه و هم است که بر سر و یوا  
که محل برابر کام زدن بود و رنده می فستد و برورش یعنی بارانیدن بارانها قار باشند و میگردند و ندین  
یعنی حبل مطار کنند و بس کن توانند یعنی بر سر که متوجه شوند و را بخود را م گردانند و از اکم یعنی معنیات  
جز در بند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضائر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم  
خبر دارند و پائینه دل ایشان انوار سرار جوت مندلی یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اند و هیناک حادث  
کرد و جمعی از مراضان گردانند و پیش تر برن یعنی قاهر العشی شینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلتیه

حیوانی جلای فرمود از ازار جاندار دوری کنید اما از زن و جنت در گذشتن و کنار از کار و بنوی گردان  
نفرمود بلکه مرد مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید وار و چون کسی ایشان  
میرد مرد را بر چار پایه گذاشته در صحرای اکراند و گویند اکنون بهتر است که دو دو دام از و سرخوند و  
بهار پشتهایند مشوب با پایا راند و ایشان هنگام در یوزه پیش و کان و خانه ایستند و همی نگرند و چو  
گویند و بزبان بطلبند اگر کسی چیزی بدید بدینند و اگر ندید بروند و بگوید بیت سوال بزرگان باشد  
بدیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احترام نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه  
و دیگر بنوی اند این طایفه تابع کوسائین جاثمانند و از جو کندر و اس شنیده شد که پیر ایشان را جهان نمایی  
کنند و مریدان و از هند و مسلمانان طریقه بنوی پیش رفتند و آن طریق آنست که ایشان ازار جاندار  
ندهند و بابیکانه کیش خود از هند و مسلمانان همکاره نشوند و پنج وقت روز و مشرق نماز گذارند نام خدا و  
فرشتگان و انبیاء را بخوانند و عذرا یل جبرائیل و میکائیل و غیره و چون میرند ایشان از دفن کنند تا توانند خلق  
بنگونی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بخور و مانانند و کدانی کنند بر یوزه آنچه کرد شود همه را  
برده بگور و شل و امثال آن رسانند فرقه دیگر سورج مگویند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای  
اهل بداند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ اما دیده  
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تگمین موجود است  
سفلی از نور آن حضرت و آن سرور و چرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسر و ایشان و ملک فلک و پادشاه  
ستارگان است و حاجت یعنی نیز عظم است و مستحق و ندوت و تمسک یعنی تعظیم و سجد و و است بهوم یعنی  
و عا و تجریت و چون آفتاب بر آید ببدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز و عائی خوانند که ترجمه بعضی  
آن ایست حاجت اوتم اودی نرسواد لوین ابار سووشن درشت مبین هما اوتار  
اوتم پرکاس پرتی همرن هما داتا کت سنک اتادات سریر جوت سواتما بدنهات سرب جوت  
اتپ پرکاس پر جوت او پاکت سرک داتا دیوسها چه نوز بهامند و اشراق بلند و ارمی اصبار  
از فوط التذا و مشایده توانیز است توان نوز می که هیچ نوز از منظر نوز الا نوز از نوز تو بالا تر نیست  
راست مجد و شیخ که خلیفه الهی از خود تو امید و ارمی و از تو طلب حاجات میکنم تا بر ابداع کریم تو امان  
کردیم چون بگریز این نوز بود از مجد و بها و طلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوزی



یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و هر پاسا زنند و بر آن سجده  
کنند و نماز برند فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را میپرستند و از آنرا پناه خواهند و حاجتی هستند که بخواهند  
از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقه دیگر منوس بهکتمانند یعنی انسان پرستان ایشان را یکی  
را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی شناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه  
که در کاشیال که از نواحی کوستان کشمیر است میباشند ایشان بت می پرستند و سپهر اندوخته بدین  
خود و اندوخته خویشین را بهر سپهر گذاردند تا بجا که هیچ اندوخته مدبر باید بسوزانند و چون از ایشان میسر  
جای بدون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان سپهر بریزند و ایشان بدان عمل  
نمایند و این صحت چند روز برپا باشد و اگر فرزندی از نو ماند زنی را بستون خانه عقد کنند و هر کس  
که بجز این آید باز او صحبت دارد و فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار  
از ارباب باشند و کردی دیگر در کوستان کشمیر هستند که ایشان را در و گویند و درین فرقه شصت  
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه وزین بان و بچه بفروشند انگس که آن خانه را  
بخرد آنهمه از و باشد و زن را اگر و کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست  
نمیدهند و ایشان هم جانور از آرند دیگر طایفه دیند هستند که ایشان را دیند گویند و فرقه دیند  
مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجد آفتاب کنند و روزی نامه نگاری از ایشان را  
که در سیکاکل که از قرامی ملک کلنک است و قریب با و دیه واقع شده اما کانام داشت سپید  
که بهترین مردم کدام کرده اند جواب داد و سپیدان گفت چون دیندیان بدن گذارند بخلا  
چونند و اگر برین سپرد کا و شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلقی پذیرد نامه نگار با و گفت اگر  
این همه دیندیان غده ضامی کرامی اند چه چیز که می یابند بخورند از گوشت کا و واسب و  
موش و امثال آن با پنخ داد که از بس ضامی این طایفه را دوست میدار و امر کرده که هر چه بخورند  
بخورند و دیگر دیند طایفه هستند که ایشان را چه بر گویند اکنون در هند مشهور بجلال خور و ک  
روب شده اند پیش ایشان رفتن صحن خانها پاک کردن مزابل است گویند سپهر شاه جوته نام دارد  
بهست او جار و بیت از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلامی خدا تعالی با پاک می  
کنند و صحن خانه خدا را میروید و اینها نیز چون دیندیان همه چیز را میخورند تا تک نتهیا که معروف

در عقاید مختلفه اهل هند

دفع کرد و محل خلور اسپرچ یعنی آثار غریب و عجیب بودند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و از  
 دیوانه گویند و بحسب ساعات مشغول شوند و از اتیان نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و  
 کنار بکشند و ایشانرا جتی گویند و گروهی باشند باین ترک با اهل تعلق دنیا میزنند و از ایشان جز  
 قدری غذا ناپار می پذیرند ایشانرا بریگی و او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه میسریند  
 و میوه ها خورند باشند و خوش ایشانرا آسید میسند این فرقه را بنیاسی خوانند در خانه اهل تعلق  
 ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم به تعزیت روند اگر غمی پیش آید و مرگ غریبی  
 درسد گلین نشینند و با تخم کسیدند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود  
 محال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلب داند و دوری کشند و این فرقه را کرست  
 خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر میکرد اگر سنگار و بچیدن طوایف  
 پذیرد و در نواحی کلنک در کوستان جامعنی اندک ایشان را سورا گویند و گروهی دیگر موسوم  
 اند بکوند و ارباج یکی نمیدهند و پستش آفتاب میکنند از سادگی روی و برنج را جت بومی بد  
 طلا ترجیح میدهند و از مرد و ایشان بیکانه را گرفته می کشند و رئیس گویند بر خاک نشینند و فرو  
 زان بر چار پاشها و گویند رئیس ملک زمین است از آن بر خاک است صاحب زمین سیم فرقه دیگر  
 چند بکشانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب است مستحق ثواب یعنی تعظیم  
 و عبادت شمارند گویند دبیر عالم خلقی حضرت او مفوض است بر یاد قی و نقصان نور این ستاره صورت  
 یعنی ساعات شب و روز توان ساخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیز اعظم است  
 نوکند حضرت آفتاب نیز توسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و حیوانی  
 دست نیالایند و از اجزاء ندهند و جمعی دیگر هستند که کوکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر آن بکشانند  
 یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و از ابرم آن گویند و گویند  
 کوکب دیگر برسم از فروغ او بهر سیدند آتش فروزین نیز بر او است بر آینه آتش پرستند گویند حضرت آفتاب  
 نیز توسط او توان رسید فرقه دیگر یون بکشانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هو است  
 و از اجزاء نیز بر او دانند فرقه دیگر یون بکشانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت  
 است از اجزاء و در خانه و جوهر تعظیم کنند فرقه دیگر پرتومی بکشانند یعنی خاک پرستان

و بعضی ازین هم هستند  
 و بعضی ازین هم هستند  
 و بعضی ازین هم هستند

بابانک از دندان سخت لاجرم زنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید نانک از بینی قشقه زن بچرخ  
خود نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او باز آن میخه لاجرم زن می  
قوم ملعون گردید و شوهر را انداخت و قشقه باز دید آمد زن به وزی نبرد نانک شد و گفت من براه خدا خد  
تو بجا آوردم و اکنون مرا مسمم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو زسد کشود  
نخ و در روز دیگر هر چند خواستند در باره بختباز تخت خلائی بجال خود در ماندند چه منزلی فتح  
و از آب دور چار باغیان هم تنفسند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح باغیان داشتند  
شدند و بسته بد عایان قوم کشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک افتاد با او گفتند ای درویش چاره  
این کار چیست پاسخ داد که این درواشو و مکر بدست زنی که با یکانه آنچه نارواست نخورده باشد مردم  
قلعه زانی را که گمان صلاح باغیان داشتند بد قلعه بردند و اصلا معذرتیاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود و  
بر در سو و سو و نیاید لاجرم باو پس بستند در هنگام نماز عصر محله بابانانک بایده خلائی از دیدن  
او بجنبیدند و همواره او را می او منفعل شده او را بکسر زنی کردند زن بگفته قوم کوشش کرد دست بگفته  
زده کشید در مبهت باز شد مردم شکفتی فرورفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سر اسرار مناجات  
و اندرز و موعظه است و بشیر بخش در بزرگی باری و تقدیر است و آن همه بزبان جلیان پنجا بست  
و جت بخت پنجا بستان و روستائی باشد میدان او را بزبان شکرت سری نباشد و قاعده  
و قانونی که نانک میان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین با  
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سد بان کمال از بندگی حق یافته اند و بهر که در عبادت حق  
کوشد هر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیاززدن جانور است بهیت راستی او  
که شوی شکار راستی از تو ظفر از کرد کار و فرزندان نانک در پنجا بستند ایشانرا اگر تارسی خد  
اما برعم بعضی خلافت بفرزندان نانک رسید و گویند بعد از نانک که و آنکه اندوخته مسموم ترین حکم او بجا  
نانک نشست و پس از کور و امرد پس از طایفه مملاتی که تری جانشین او شده سپهر آن کور را بدست  
از کترین سودهی است نشست که او اسیری کور و نیز گویند بعد از فوت را بدست سپهرش ارجح  
بجای بد نشست و در هنگام او سکمان یعنی میدان بسیار شدند و اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا  
نانک خداست و کیتی فریده اوست اما در اشعار بابانانک خود را بنده شمرده و این را از انجمن و پانچ

بگر و سکمانند ببت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بید پانست ویدی طایفه اند از کترین در  
 عهد حضرت فرودوس کانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار ابد بر پانه اشتها ریافت و پیش از  
 تسلط فردوس کانی بر افغانه مودی دولت خان لودمی که از امرای سترک ابراهیم خان  
 فرمانفرمای هند بوده و مودی است که غلات بدست او باشد در ویشی بد و رسید دل او را تصرف  
 کرد لا جرم نانک بدکان اورفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه  
 را بتاراج داد و دست از تعلق بن و فرزند برافشاند دولت خان از استماع این بیخبر گشت چون  
 وز نانک اثر می زد در ویشی یافت دست از زردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاکشیده  
 سخت سیل خد اگر و بعد از مدتی مدار بر آشناسیدن قدر می از شیر کا و نهادن آن پس بوغن برود  
 و پس آب و انگاه با و میخورد که چنین کسی را بهندی پون اباری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک  
 قایل بتوحید باری بود و با موری که منطوق شرع محمدیت و بتناسخ نیز ایمان داشت جز و گوشت  
 خون را حرام شمرده و ترک حیوانی کرده بود و با جناب از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از  
 او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطه اوست چون قبیح آنرا دریافت مرد را  
 از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هر کوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکا  
 کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کرد می او تاراج  
 و دیوتهای و یوپیهای هند و رانیز ستود می اما بنهمه حقوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود که  
 بتبع مسلمانان در دست و زمار در کردن دانستی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین  
 مختصر نتوانیم بگوئیم نانک از افغانان بخور شده غول را برایشان کماشت چنانکه در بنصردوسی و  
 حضرت فرودوس کانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برابر سپهر افغان فیروز می یافت آورده اند  
 که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بکند را نید و مستغرق و دیار حق شد اطفال بازی می کردند  
 بر چند دست برتن او رسانیدند حرکتی از وظایف نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بد و خند  
 و دستش را محکم بستند چون نانک از آنحال باز آمد خود را بدیدان گونه دید بسوی خانه از خانه روان  
 شد و چون بدور رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته در باب و ستهایشان را در جسد او  
 درون خانه برده و دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و در میان از چشمهای بابا نانک



بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفاتی عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف  
شده بود در راه سلوک مجانی وروده مانند لیکن با وجود آن نسبت از کیشران و سالکان کمال از  
حقایق میسر رسید چنانچه آن کیشران یعنی پرستارگان او را ارشاد و تلقین کرده اید پس یعنی نصیحت  
و ارشاد نمودند تا ارشاد خواهم کرد و اید پس کیان نمود را چندانکه میسر رسید بکدی که نسبت کیان  
را از شکم ما در بدنشان آورده بود و وفطرت بان حد کمال داشت التماس است که با من حال او را شرح  
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اید پس کیان کردید و کیشران او را چه  
رنگ ارشاد نمودند و اید پس کیان کردند بواسطه کفایت امی را چندانکه حال فرخنده مال تو بعینه  
چون حال سکندری است و سکندری را در بزگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و  
گوشش کردن سرگشتش مردم از او کردند و بدنیایانید و ترانید امی را چندانکه او را نیز این اندیشه  
پیدا شد و این سرگرمی داد که در هیچ حال این علم دارنیشاید و هر چه وید و میشود تغییر می پذیرد  
و از حالی بجالی میرو و یکی می زاید و جهان می آید و دیگری میبرد و ازین جهان میرو و یکی در رنج ماند  
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است  
اصلا بومی از بقا و ثبات ندارد و قابل دل بشی نیست و آنچه باقی و پائیده باشد می سنزد که کسی دل باو  
دید و مدار بر او بندد و دایم و سیان یعنی بصر او کند و همیشه در مراقبه با او نماید و آن باقی و پائیده بنا  
مکرمات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بخت ایزد و بعد از آنکه کسی هست خود را صرف دنیا  
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطبای جسمانی که قید بزرگ است و چنان  
گرفت آن میگوید و کباره گذشت و مانند پرند و پیه نام که او عاشق آن آب است که از ابرسیان برآید  
بهیچ آب و فصل دیگر هیچ دریاست و جوی و طالب همان قطره آب ابرسیان بود و مستغرق جویا  
او باشد سکندریا و انچه جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دسیان و مراقبه ذات  
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین  
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر کیشران کامل بر او دل خود رسید با درویش شدن  
تراز نور ما و جبار و اوقات سیکند را نیده و بکم بالا و رواج عیشیون و بالابدان خوشیون  
درین دنیا می بود و دنیای در انمای سیر و گشت گذار او به میر پرست که کوپی است یعنی البرز کوه که

در تحایه مختلفه اهل هند

و پیشتر گفته که جسم و حیوانی نیست و بن پویند پذیرد سکمان گویند بابانک چنین بوده و جسم نیست  
ولی بقدرت خود بامی نمود و بر آن میزند که چون نانک تن بهشت در کور و انکد که خادم هر تبار بود  
حلول کرد و کرد و انکد عبارت از نانک است پس از آن کرد و انکد به کام فوت و در تن آمد اسطرین ند کرد  
فرو آمد و او برین کوه در بدن را بدس جاکرفت و را بدس بد انسان در که و از جن مل پوست  
و بر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انکد بدین قیاس تا محل پنجم که از جن مل باشد و گفتند  
بر که که و از جن مل را عین بابانک نداند مرگه باشد یعنی کافرو دستاها دارند و گویند بابانک به  
قدیم اند بر وجه خاک بوده چون سکمد یو سپر ساس کشیر نزد او شد از راه حق پر و در راه یافت که  
کیا در پیشانداخته بود مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند  
افغان افغان از نظر مسکند شدند تا طر سکمد یو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دل شکنی و بی  
سزا است و وجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به بیرومی او حالی شعبده انگیزت که آتش در خانه افتاد  
تا آخر سپان و سرای می نیکو سوخت و وجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بجای که را  
وسکمد یو دند آتش رسید و وجه بدان نگاه میکرد و وسکمد یو ظریفی چنین برای آب که آنرا گرمند  
گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکمد یو بی تابانه از جاحسته گرمند را بگرفت و وجه بخندید  
با سکمد یو گفت که این همه امتعه و اتمه و امثال آن که تعلق بمن داشت سوخت دل من تعلق بدان  
داشت لا سبم سوخت و ملای خراز نماید تو برای گرمند بی تابانه از جاحستی ظاهرست که کدام  
یکی را دستکی با موافق جانیست سکمد یو از حال تبا و خویش تائب گشت و این حکایت از سکمان کرد  
نانک شنیده و حقیقت احوال خاک و سکمد یو در جاک داشت که از کتاب معتبره پیونداست بدین  
گونه رقم گرفته که بسو متر و حضور کشیران را مجیز را مخاطب ساخته گفت که اسی را چند رحمت بر آن پیر  
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت  
اینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که حال حقیقت در آن معاینه نیاید و آن نسبت که مرید  
و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ایشاد و تلقین کشیران در مدتهای مدید میرسد و ترا  
بیر طه بهم رسیده و تو دانستی را دانسته و آگاه و چون مکت شده در رنگ سکمد یو سپر ساس  
که از صفای جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده و پیر

و صبح متوجه نشد و آن روز و آن شب سکندریو که بر بنایا آمده و ایستاده بود بر پا ماند و چون صبح شد  
باز راجه جنک بار عام و ادخا و عوام حاضر شدند و آن روز یک شست و پنجین بخت روز و بخت  
شب راجه جنک از حال سکندریو پرسش نکرد و او بر یک ایستاده ماند و هیچ کس چیزی نگفت و بخت روز  
راجه جنک چون دید که نقد سکندریو از بوشه امتحان کامل عیار نمود و تغییری در ویدانشد فرمود که  
سکندریو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیاورند و پیش از آن بر کنیزان شبتانیان  
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورشش مرغوب و مطبوع و بویایی خوش و چیزها  
و لکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکندریو بفرموده راجه جنک  
بحرم سراد آمده نازنیاان از اطراف رو بسکندریو آورند و خود نیا و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب  
طبع پیش آورند و تعظیم او نمودند و پو جا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت بخت شبان روز  
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در احتلاط کردند و از هر  
راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدین او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و  
خادمی کردند هر چار ابیاس یعنی از مایش نمودند آن چار ابیاس اقل ملوه نازنیاان دوم آوردن  
چیزهای مرغوب طبع سیوم پو جا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان  
آن بود که اگر شربت و نفاست او باقی بود و البته میل نفس از ظاهر خواهد شد سکندریو ماند که  
که از هیچ با نخبند بر جا بود و هیچ کس طفت نشد و از هیچ نوع التفات نمود و بروی هیچ نازینی  
فرستید و هیچی هم نکرد و راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفاست در و نمانده و از خواش  
و از روی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دایمائی پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا  
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکندریو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکشیر یعنی  
پسند کار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و کل و از طبیعت عناصر در تو نمانده  
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنی آمده باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار  
رسیده و مستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوئی که مقصود از آمدن بدیجا چه بود و غرض از مقامات  
من چه داشتی سکندریو باز راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدیجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی  
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یکاکی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

تبار نمی قاف باشد اما چون بر بالایی آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که دره آن کوه مشغول  
 و هیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون اثر شرایط دند  
 و رسم پوجا یعنی نماز بدون و این پستش کردن فراغت یافت از التماس نمود که ای پدر  
 بزرگوار و ای کیافی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال با من شرح فرما که این عالم بکم  
 نوع از یگانگی حق و وحدت ذات کثرت و یگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می  
 بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیز می شود و مدت بقای آن چندگاه باشد  
 تا من ببال این دنیا و تحقیق این عالم بواجبی پی برم و شناسا می سروا شکار کردم بیاس موجب  
 التماس سپر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی از انکفت لیکن چون خاطر بیاس متغیر نگردد  
 و اندیشه خود بود و مشغول و هیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی از این طریق اجمال با سکید  
 و در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکید پورا از آن بیان شکی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیا  
 دانست که مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل مرا مشغول و هیان و مراقبه حق متوجه بیدار و در  
 بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندان  
 لیکن ترا نشان میدهم چنانکه از آنجا شکی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعی تواز و بوصول خواهد پیوست  
 میفرستم بشنو که در ولایت ترست شهر بیت میتهلا نگر می نام و جنگ نام راجه آن شهر است و آن راجه  
 صاحب کمال است و کیانی بی نظیر و وقت خود است بر و پیش او مدعی خاطر خود را در خواه که او  
 با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه  
 خواهد کرد و انید سکید یو موجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترست شد  
 و بشهر میتهلا نگر می رسید و بدیکه شهری آبادان و معموریت و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه  
 و راضی بیکس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بپناه شده بود در گوشه یکدنا  
 چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنگ رسانید پرده داران دیدند که سکید یو پیشی یعنی عابد بر سر  
 پسر بیاس که پیشی و متاعش است آمده بر در ایستاده است و باریخو اید راجه جنگ از در و نه صاف  
 و خیر روشن خود پیش از آنکه خبر رساند بی کمال او برده مدعی خاطر او را دریافته بود لیکن بخت است  
 حالت او برای از مایش حقیقت اینکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و بهیچ

و هیان  
 مقتور باشد  
 رستم  
 خدا نگوید

کیانی  
 صاحب علم  
 باشد



و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها باز مانده و آزاد  
مطلق گردیده که چنین کسی را پارسای تن ازاد نرمی گویند خوش باده زندگی تو و آفرین بر او متعمر تو  
ای سگد پرترا نیرازی را میچند بعدین آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سگد یواز جمیع خواهشها  
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و خواست منته خود را کرده ازاد مطلق گشته بود و بدین  
که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مرادهای جسمانی  
باز رانی و غفلت و آرزوی نفس بجزای دنیویست که رسان کردن جاندار است و بواسطه قید و بند  
این رسان هر بار باین جهان می آیند و می روند و میزایند و میمیرند و چون رسان خواهش جسمانی بدانی  
از جان خود دور کنند و بیکر بر زبان جهان نیاید و مضمون مکتب خیر این نیست باید که تو و آن کوشی که ترا  
بسیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو ازاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مرادهای خود باز میانی مقصود  
تو حاصل کرد و و مراد خود ریزی و چنین مکتب هم او را تران کلمات که از مضامین جسمانی و آرزوهای  
جسمانی باز ماند بعد از آن سبوتنه که پیشین و حاضرین جمع را مخاشب گردیده گفت که ای رهبر  
و رهبران راه حق بدانید که از صفاتی حدیث و لطافت سرشت خود حالی که را میچند را رویداده  
بهر حال جمیع سعادت مندان آنکه مکتب نصیب ایشان میکند و در روی سید بد و در شوق وصول سید  
و در سبب بافتن شناخت پروردگار بهین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق تنیده میشود  
از همین سبب عقیده که را میچند و از دنیایان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت  
معنیت و در بافت کمال فائز بهیم آرام و تسکین حاصل میکند و ازین عقیده و این یقین فراموشی  
و غفلت و از شناخت روی داده و در باب فایده آخر کار بار میچند بخت و خاطر نشان که در مکنون  
است و این نوع که شریک است که روی چیزی از گذشته و آینده و حال نهان  
در جهان کجا باشد از باطن بیک باشت است فی الجمله بر عزم میدان نماند  
از باطن و از باطن است و با سلطنت صورتی کار معنوی راست  
که در و در عزم از حق میجو ندانند و غافل از سخنان معتبر شنیده که چون بابا نانک درست جک  
طاهر و زود و انبیهی از سکها که و آمدند و در رسولی یعنی مطیع کا و را فرستاد چون بخت بکست یعنی  
بجمله آن و در بعضی خورده و برخی میدند که و در عاف مودتا کا و برخواست و جمعی که رسیدند بودند

آمده پیش من شرح دهمی مفصل خاطر نشان من سانی من اگر چه از پدر خود و حقیقت پیدائی عالم  
خاطر نشان دارم و از روشنی باطن و صفائی دل که از عتیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده  
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیاز مندم و بخواهم که از زبان تو نیز بشنوم  
راجبه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکندریو در میان آورد و خاطر نشان کرد و از آن پس سکندریو  
باراجبه جنک گفت ای راجبه مقرر است که در قرار داد محققین و سخنان اهل تحقیق اختلاف نباشد  
من نوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بپایس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او  
فرا گرفته به دل چای داده بودم از زبان و قایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم ما  
حاصل آنت که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواش و اندیشه ذات برهم بقضای  
اراده هستی مطلق است که چون خواش برهم در میان می آید عالم پیدای می گردد و چون هستی  
وانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد و جهان نابود میگردد و عالمیان پس برود  
میشی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان چون  
تن هر کس وابسته بخواش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواش که از روی سرشت او باشد در میانست  
بر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و می میرد و چون خواش جهانی و تعلق و اندیشه نابود شود  
دیگر باین عالم نیاید و زود و از زادن مردن این دنیا در هیچ تعلق نماند که ربهان خواش  
بریده شد سکندریو گفت ای راجبه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد تا باین بگو که اگر از حقیقت عالم  
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجبه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانی  
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزله و مبرا از آرزو خواش و اندیشه  
خود این عالم را پیدای آورد و یک ذات کامل چندین ذات هاشده ظهور مینماید و چون نسبت خود  
و اندیشه او را این عالم بر طرف میکرد و هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکندریو  
تو دل خود را که از خطای جسمانی پاک کرده بخواش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که  
بنظر دمی آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد از آن کرده و آنچه دانستنی بود  
از آن دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبه جویان کت حاصل شده یعنی نوعیکه کسی بعد از پرواز  
روح او از قالب از خاصیت آبار تن یعنی غذای بدلی تبدیل خلاص میگردد و تو در حالت

گفته شد و بدانند که جمیع کثیر توسط ایشان مکمل گردید و بداند جانب خود نمایان بقیین نمودند تا در  
سر جانی و محلی توسط کاشته شدند و بی آن میسر نشده بلکه گردید و چنان مقرر نموده اند که او دسی  
یعنی تارک دنیا شود و کیش بود و با برین سکمان کرد و بعضی را عتق گشتند و برخی سوداگری و گروهبی  
نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع روز فرستاده آورد و خود بر آید و نزد مسند رسانند و مسند آنرا دست کنند  
و اگر آنچه در سال برای مسند اند به بیت رسانیدن سپه کار گردان را خود متصرف شود اگر مسند را وجه  
معیشت جز آن نبود والا اگر خود هم جاری و پیشه می پرداخته باشد اطلاق به بند و بنایا دید همه را افزا  
آورده بگردانند و در ماه بسیار که که تیر عظم در نور باشد مسند آن بر درگاه گردانند و از سیلانیان  
ایشان بر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز گردان شود و در هنگام خست هر کدامی از  
مسند آن را گردان می نمایند که چون شمه از عقاید سکمان و مقرر و تحقیق گشت چندین از شرکا  
این طایفه که دیده شده کاشته تی آید محل ششم سری گردید و کوبیدن گردان جن مل است چون  
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه راجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در باره شاهزاده  
خسر و فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار حسد و جود نموده بود کرده بود و بعد از آنکه قاری  
حسرو و متواخذ و مصاد و فرمود و مبلغی شرک از وی خواستند که و از دادن عاجز آمد بعد از آن  
در رگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و از محصلان جان داد این قصه در هر روز  
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تها نیری را برای هدیه امیرش و دعای خیر بر جن  
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از آن جن مل را در شش تنه که او را مریدانش گرد و هدیه بان کوبیده  
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست گردید و جی جانشین است ایشان خود در ملکیت  
یعنی بر ستار خدا گیرند و مریدان گردید و کوبید سپهر آن راجن مل ایشان را می نامند و این نام ایشان  
نموده شده است و بعد از آن جن مل بر کوبید نیز دعوی خلافت کرده و بجای پدر نشست و پیوسته از رکاب مظهر  
انصاف جانگیران جدا نمود و او را دشوار پیا پیش آمد یکی از آن است که وضع سپاهیان پیش گرفت  
بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و سکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب  
باقیات طایفه که کوبید بر راجن مل مقرر فرموده بودند بر کوبید را بگو ایار فرستاد و در آن مکان ماند  
و نمی گذاشتند که طوایف دیگر فرستاد و در آن هنگام مسند آن و سکمان میرفتند و دوار قلعه را سجد می کردند

از گریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رفته و بخوریم کر و یعنی نانک گفت  
حال نمی شود و عده ما و شما در تریاک است پس در دوره تریاک و ظهور فرمود مریدان جمع شدند  
پس رفته چنانکه گفتیم مجلس آوردند بعضی خور و دند و کوهی تنفر کردند پس و غاکر و تاسپ زنده گشت  
مریدگان التماس سابق کردند این بار سه بود که اکنون و عده ما و شما در واپس است و در  
دوره و واپس در سوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار کلجاک بدست و گویند

کلجاک  
نام دوره چهارم  
باشد

در کلجاک آدمی و سوسوئی آوردند بر که خور و رسید و آنکه اجتناب کرد و در عذاب ماند و هم که میگوید نانک  
بند و قهرت حق میخواند شنیده شد که نانک درست حق قطع علایق بدنی کرد و روح او بدور او بر رسید که  
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ خست و فرمود خود را بدوزخ رسانید  
دو زخا از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان میخوانند رسید  
پس ترابا بدشت و این کرده را را باند نانک لاسب هم بدینا آمد و الحال آن دوزخیان آن کردند  
که مریدان اویند و کوه و بدین عالم می آید و میروند و آن فرقه یکی نجات یابند و غیر از این مردمی از سکمان  
کسی دیده نشد که با نانک را خدا بشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را کوهش گشتند و ایشان را عتیده  
است که کوه های همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای بنود را بخوانند و بت خانه های ایشان را تعظیم  
کنند و او را از مقدار می نهند و ایشان را از زبان مسکرت که بقول بنود زبان فرشتگان است سری  
نباشد فی الجمله در محلی که آن افزون می شدند و در عهد کرواجن بن بسیار شدند و اکثر شهر در آباد و بوم مانند  
که چندی از سکمان در آنجا نباشد و در ایشان قیدی نیست که بر همین سکه که تری نشود چه نانک که تری بود  
زیچ کوهی در ایشان از بر همین نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین که تری را تابع است که و درین فرقه هر  
ساخته اند چنانکه همین ندان کرد و اکثری است بر همین که تری میبوی و ششکانت اینی شاکر و مرید  
که و توسط سند و منظور شاکر می و مریدی کرواست باید دانست و در عهد سلاطین افغان امرا  
رسند عالی میباشند و از اکثر استمال میباشند و سکمان چون کرو با راسچا پاد  
یعنی پادشاه حقیقی میداند کشته ایشان را میگویند و رام و سنج می نامند و در میان پیش از همین  
چنان است یعنی باج از سکمان بنیکر فتند و بد آنچه و دند و میگذرانیدند و بد و این ش و عهد خود  
بر سکمان هر شهری شخصی را بکاشت تا از میان باج و ساو بدست و مردم بهر سطح آن شکستند که

سکمان  
یعنی مریدان  
که تری  
که و در این  
سند و باشند



که در کوستان شمال را خدایت عظیم الشان نوبتی الهی نزد من فرستاد و استغفار نمود که ستمیده  
ایم دینی نامشهریت را بجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است بن شکستی مانده ام که او نام میر  
المؤمنین صاحب سینه انسانی را می دانند و کرده اند اسب و طبله داشت سه صد سیاه شصت  
نویسی همیشه در بندگی او بودند و آن جمعی نبود اگر می خدمات و کار گذاومی بسر میردند و هر کس که از جای  
روارد آن شدی پناه باو بردی کرد مردی بود و خود یکانه بن شخصی از حقیقت هستی عالم کیفیت  
بود و وجود از دستغفار نمود کرده و فرمود که جهان موندیت بی بود و مشهودیت بی وجود حقیقت  
ایز متعالست و این جسام و فرشتگان محض خیال و ماد استانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود  
بخار به جوری که آن را بر کی مرطبه گویند و بیاری بره شکار گویند رفت و آیهونی در حلقه لشکر درآمد و بود  
پادشاه گفت از جانب که این آیه میرون رود تا اورا بجنگ نیارد باز نکرد و قضا را از پیش پادشاه  
رفت حسروانه پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجایی رسید که از ترکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل  
شد که آیه باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آیه بر آن زده بگذشت پادشاه  
نیز اسب را جانده سرخ غنچه شده بگذشت و پادشاه درد و شاخه بند شد و دست و پا نبوغی فرو بسته  
گشت که کوئی نمک گرفته اند و دور در آن مقام بودند و تن از زن و مرد که خاکشاک گرد میکردند  
نزدیکش بدان رسیدند تا بشود گرفت می بینی پادشاه فردی را بدید کشید و مرد گفت این جای دزد  
عیت تحقیق باید کرد چون پیش فرستند و او دیدند شناختند و باید بگر گفتند اگر از اینجا باش بر بانیم گام  
تا آمدن کنست این شاه است چون از ما جدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی  
پذیرد او را با نیم پادشاه گفتند شاید رفت پس او را از آنجا برگرفتند و بجان داده و خبر بد و دادند  
بداتی و در میان پادشاه را بشکر ساختند چون خواست بدرون خانه رود در بان حبس بود و پادشاه  
چون بدید که گشت دید ناگه ای گفت سنه زمان پذیران در بندگی استاده بدین خواب از خواب  
غفلت اغیار شد و در سحر ظاهر شدن مو سیت بی بود آنچه در بسیاری مکان می بود نیز خواست  
در بارگاهش که نشاء و غیره و جوهرها و زیورات و تحف و ثمن بود ذاتی است واحد تصف  
اصفا و صبر و پادشاه مرویت از بهر همان خواهی لیا فی بگیر پیش کرد و رفت و روزی بلنک  
یعنی پارینه کرد که در بابا جوهر سپرد و بود نشست مردی گفتن میشن و جد آن پرسید جواب داد که

آخر حضرت جنت مکانی اندر راه مفت کردار با واد پس از جامه گذاشتن و شفا شدن حضرت  
جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو الطاهر شهاب الدین محمد صاحب تبران ثانی شاه جهان  
پادشاه غازی بود چون بطنش کم نواحی پنجاب است باز گشت پیش پادشاه خان خواجہ سراج که در نواح  
پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوریها نمود و برام و اسلحه که در آن مکان کرور آمد پس  
وارجن بل عمارات وسیع و آلاب نیکو ساخته اند و مراجعت نمود و او را با فواج کاشکان حضرت شایسته  
و بندکان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب اموال که  
بتاراج رفت و از آن مکان بکرنار پور شافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میرید پوره  
و پیانده خان که پسر فتح خان کشیده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن با لشکر کران شکست  
برد و او را قتلد بایزدی تانید سالم برون رفت اگر چه آنچه داشت گذاشت از سارده نامی شنیده شد  
که شخصی در آن جنگ تیغ بر کرد و انداخت کرد و در دشت یزن را گفت چنین نیز نندزدن نیست  
بدان ضربت کار غنیمت با خست یکی از قربان کرد و از نامه چهار پدید که حکمت صحبت که کرد و در اثنای ضرب  
زدن گفت بین زخم چین نیز نند که تم بجا طریقه که تیغ انداختی که ویم از راه آموزانیدن بودیم  
که و آموز کار را گویند و خوشم جان گویند است فی الجمله پس از جنگ کمار پور به بکواره رفت و  
از آنجا چون بودش در جایی نزدیک لاهور دستور بود بکرنیت پور که داخل کجاستان پنجابست شافت  
و آن سرزمین تعلق بر آجبه تاراجند که راه اطاعت مبدکی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن  
سرزمین بت می پرستند و بر بالای قلعه کوه پکریوسی که موسوم است به بنیا و یومی میاخته اند و راجکان دیگران  
از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجا می آوردند چون که و بد آنجا شد بهیرون نامی از سکهان  
ایشان به بت گذر رفته منی و یور استگشت راجا خبر یافته نیز در و شکوه کردند و نام او پر وند که و بهیرون  
بخواند بهیرون منکر شد خادمان راجا گفتند ما این امر شناسیم چرا بداد که امیر راجکان شکان دیوسی رسید  
اگر او نام بهیرون را که کند راجکان گفتند حق و علم بهیرون که بدیدیم و خندان شده پاسخ داد که معلوم  
حق کیمیت چون منع سر کشیدن کند و آنرا خود را ستواند و در و شکان پیش توقع و رسید بهیرون  
امی رسید راجا ساکت گردانید و از این خبر مردم از راجا این سرزمین رسید این که و اند و در  
را و تا سر حد قوت و خنانه سدا از منیت نامه بکار نماند و در و شکان که در و شکان

تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و او را در  
در ایوان پهل خان را با طاعت و امر فرمود و هر راسی در کیرت پور کمال بسر برد چون سال هزار و پنجاه  
و پنج بجانب خان بن شادخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه شکر گشته ممالک تاراج پذیرا ساخت  
و راجه را بچنگ آورد و در هر راسی به تنه پل که از ممالک راجه گرم پر کاس است نزد یک بسر بند شد  
سکمان هر راسی را محل بخت نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار را با داسان جستجو کرد  
این و الا سلسله جمعی را را قلم نامه دریافت می نگار و بعضی از خفایا را نفرقه میگرداند و ایشان را بشینان  
خود را را مدیس نیز کونید حبث کافی جدا گیر پادشاه و شاه جهان پادشاه کرو با را مدیس میگویند یعنی خدا  
بت پرست را مدیس جنبه یکی از داعیان کرمست مردیت متمول و سخن با کس نمیگوید و بیک و به  
کس کاری ندارد و روزی پایی او جراحتی داشت بر کونید گفت تو با افروز پیشش میبینی سخن با افروز میبینی  
تا سه ماه با برهنه کرد و دیگر واقف شد گفت پیشش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز  
در پادار نوبتی که و گفت سکمان را بگوئید تا سیمه برای طنج بیاورند تا ایشان را ثواب باشد چند روز  
دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر نمیخواست و مردم مکان خط و مانع با و  
داشتند نداشتند که برون رفته است کرد و مردم و به پیشش آوردند و بیدار نشدند و سیمه به  
دوشش می لید کرد و گفت من ترا نفرمودم جدا بیا و سکمان گفتی من سکهم و بالا از این پایی نید از نمی کرد  
بدرون باغی رفت چند روز را گفت بدر بایست قصار اگر و از در دیگر برون رفته بخا شد چند روز  
روز آنجا بپا بود تا هر کونید شنیده او را خواند کرد و هر کونید بدست نام مریدی دارد او شخصی را با و در  
غلات که جامی گشته بود و فرستاد و هر دو سیمه را هر دو کرد و بایست گفت تو صرفا با بستی حاج  
میگردمی من نیز در آنجا چنان کردم و نوزاد او را نوزاد من بود آن باز رستی بدست در اول دین و بود  
و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و فرستاد برای کوشد و عقیده اش است  
که بر چه برای کرد و زندگستوده است و آن ثواب سکمان کونید هر کونید که روز جزا بریدان مرا  
از حال بنده ساده یکی از مریدان کرمست هر موده کرده و درون سبب از بلخ منوچه عراقی شد پس  
راشت رسیده بیمار شد گفتد هنوز در شهر بلخ و یک منزل از خانه دور است و چون جواب داد که اگر خواهد  
بهیمه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار کرد و می آید و هر روز نام میبردند و شربت میخوردند

اینجای که راست و برافراشت مگر یکدیگر و از غماصت یاسن نفس ناطقه مجر و ندازه سنج او میوشد مرا  
 یارای خوردن آن نیست این سخن مگر و هر کوبند سید او را خواند گفت ای دیو عالم همه یک وجود است  
 جواب دادی که و اشارت بخبری کرد این کسیت می شناسی جواب داد و توحی مطلق این هم تویی که و خندید  
 و اصلا نرنجید دیو او را هر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مرگ  
 در موضع زنی او فروز زنی چه خدا نخواست تا به او آید نیم نیروی پریدن ندا و و سکمان کرو و هر کوبند  
 بالو بیت میر پند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دورشش با آشکار شده پره  
 کیوان یزدانی و صاف که و شنوده بدیدن کرد و آمد او را بشناخته کما یغنی تعظیم او پر دخت لاجم  
 پره کیوان بدون رفت هنوز از رفتن پره کیوان بهشته با تمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام  
 هزار و پنجاه و پنج هجری که و سفر آخرت بسیار کرد و چو خفته او را بالا می بریم کشته آتشش زدند و زبانه آتش بلند  
 شد و اجرام نام را چوئی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را با پا  
 که و رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد و تا جان داد پس از و سپرستی که خدمت نامه  
 که و میگردد و آتش جفت و بعد از آن جمعی کثیر آتش جستن کردند و برای مانع شد و دشمنان قاتل  
 رباعی از صد سخن پریم بحرف مرایا است عالم نشود ویران نامیکده آباد است تا جان که تواند  
 تامل که تواند بود جان دادن و دل بدون این برود و خدا و او است کرو و هر کوبند در مکانی نامیکده  
 را بخطاب ناک که مرشد این فرقه است یا میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور وید کرد  
 برای سیره کروی مذکور است پدرش که و تا مشهور با با جیون کرو و هر کوبند و در مبادی حال نامیکده  
 خواست بقض حشمت را و کذا رو که کرو و ناکور که از سکمانست دختر خود را برای با با جیو و با با جیو  
 او را بشکوی خاص فرستد که مادر برای از بی التفاتی که با با جیو و میگردد و آن زن دیگر و خواست  
 رفته نزد کوبند کلمه کرو و هر کوبند شنیده با با جیو گفت ناکور اسپر خوانده من است دخت او به سپر من  
 اکبر را بردن دختر و باز کرد اندین حدش بود با با جیو با جیو غمتمش خواست او را و نکر و کرو و هر کوبند گفت  
 ناکور را مشهوری و کامیابی منعقد و میسر ما و در بهمان روز با با جیو با جیو های و نادای از سیکل  
 مور که و ناکور و دوشیزه پنجاه و هشت پس نیای بزرگوار کرو و هر برای را که از بزرگترین  
 فرزند او بود و نظر عاطفت به خواست و محاطت با با جیو ساخت و در به کام پر دخت زن و



که شیز از هر کوبند بوده که نخست در قلندر گریست گفت این را زده اند و میزد و میزد و میزد  
که وئی از کوه با طوطی سخن گویا دید تحسین کرد سگهای آریا بشنیدند و صاحب طوطی که مری بود سپاهی  
طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر در حشر دهنی را بگویم هم سگها پد برفت باز خواند که است  
زنا بمن دهنی طوطی از تو باشد سگها قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو سپرد و چون  
سپاهی بخانه آمد و باز از خود این را از بکفت زن او را نکو بش کرد و تا طوطی را بدو داده زن و دختر  
بدو سپرد سگها شادان بنزد و گرفت غایتش این چیزها پیش از که هر کوبند واقع شده و از شانه  
سگها این کرده بودند که پشتمده آمدند تعلیم میوم از کتابستان و عقیده  
قرآنیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدایا کجی کو ایند و مجرد و بیطو توانا شناسند و ظهور او در پی  
قرار دهند چنانچه بنده ان گویند اگر کسی حق را در یاد بی کام و زبان با او عرف زند این پانیه نبوت  
و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستادند روح اگر خود را و خدا شناخت بعالم عالم  
آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کمالان ایشان نامه نگار شدند که چون نفس ناطقه از بدن  
مفارقت کند بعالم علوم رسد و از آسمانها در گذرد و بالا در یائست و در آن بحر کوشی حق تعالی  
بر آن نشسته است اگر آن روح نیکو کار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از  
مشاهده آن لذتی شگرف یابد که زبان برون نتوان داد و ابد الابد در آن مشاهده محظوظ  
و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و پیراسته که از آن زشت و بیج  
تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از بهیشت آن خود را از فلکها بزرگتر اندازد و گرفتار خاک گردد و در  
در میان ایشان مردست چون سپنه نام بغایت متواضع از خوارقی عادات او آنکه گویند بر  
جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چنانچه  
بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیا می خود را بدو سپارد  
و گویند من بخانه تو خواهیم آمد پس از بدن کسله و جدا و با این خویش بدفن رسانند پس از زن و صی  
سپری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشا و شاید از اطلب فرماید و بحضور ایشان اشیا می خود را از  
شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزد تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه و روشی  
پیش گیرد و گویند این کامل برای تحمیل ناقصان می آید و بت خانها دارند که آنها را حشری گویند

فردی به سلسله خراش آورد و خلیل یک شکر آینه را نگاه داشت بر و آن مبارک آن نیاید و در همان  
پیشتر که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی غرت گردید ساد و مرد است بشادی از شاه و خوشی و علم  
مغموم نمی شود و بی نامی نگارند کابل تا پنجاب با او رستق بود بند پستین من گشت و در زمان تا  
بر آورده بجای بند پیوند و او گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در  
پستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بخت این رشته بی پیوند چندی که بکار است در صورت  
تبعی است در تکرار است از کرد و گویند سگی رسید که در دوری کرو چون کرد و در یا بجم پنج  
داد که هر سگی که نام گرفته بماند شما آید او را اگر و شمارید در سکمان مقرر است بر آن روی که دشت  
باشند و در آنجایی که سکمان کرد آید آنچه تواند پیش منند یا سگی گذارند و در خواهند ایشان است  
بر بند بوی کرد و عاقلند تا کام آور وانی پذیرد و گرد هم بدین گونه از سنگ یعنی آنجن سکمان  
کام خود خواهد و این طریق سپاسان یعنی یزدانان هم هست چه آن طایفه را عقیده است که چون  
جمعی گشود در شدن کاری توفیق کنند البته شود چه صد سحر اثر می تمام است و در سکمان ریاضات  
و عبادات شرعی بزدان هیچ نیست و اکل و شرب قدیمی ندانند چنانکه بر تابل کیانی بند و سحر  
دید که اینک سلمان شدن و او گفت نزد مسلمان منوی اگر میل همه چیز خوردن و ارمی سکمه کرد  
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکمان است که بریدان بر و همه بهشت روند و بر کز نام کرو کبر و  
در خانه سگی در آید و مانع نشوند گویند و در می بخانه سگی نام کرد و گرفته در آمد سکمه بر اسم خدمت به پیش  
با د و سکمه برون شدتا برای او نیکوتر چیزی پذیرد و در وزن سکمه را با سید نور یافت و ساعت را  
گفته یور را بر گرفته کام برون گذاشت و در راه صاحب خانه شکوه او را بر و باز کرد آید چون بخانه آمد  
زن را گشته یافت و در چنان پنداشت که سکمه یافته است حقیقت را گفت سکمه با پنج و او خوب کردی  
و حجه را بست و با همسایگان گفت زخم بهار است طعام بخت و بخورد و داد و گفت بد را ز یور را  
را از و گرفت بد و بخشید و در از سوزانید بچنین قلندری در خانه سگی بود روزی قلندر باز سکمه  
گفت که براه کرو مرا کام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکمه و یکینا  
سکمه پسند درویش چون بدین نمی آید زن سوال او را باز نمود سکمه گفت چهار و سوال او کردی  
زن بروی قلندر را با التماس کرده با او در آمیخت چون بیا سکمه نزد کرد و قلندر آن کرد پیشتر

[illegible]

انجام یافته اند و این نشان است که هر کس در سپردار دینی شد و خداوند وی را هدایت کند چنانکه  
 پادشاه نیز اگر دو سپردار دینی را در ویش سازد و عقیده ایشان است که عمارت دین است  
 آخرت و دنیا سپرد و ویش عمارت آخرت و سپری که از اهل نطق است روزی و نیوی بهم رساند  
 و چون حسد پیدا در زبان شود از پیری از تر و دفر و ماند سپرد دنیا دار خدمت کند و منجاسیکه روح  
 و العین از حسد مفارقت نماید از سپرد و ویش پوری به پند چون ازین نوجوانان در ویش بسیار  
 آیند سپرد پادشاه با سپر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده که دو پار میانک که معبد عظیم ایشان  
 است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاهوت ترک حیوانی و زنی گیرند  
 و بجاری از کارهای دنیوی سپردانند و ثولیده میباشند و در کاسه سر آومی چینی خورند و پندهای  
 دست آومی را از ریسمانی گذرانند بجای سجه دارند و بجای شاخ نغیر استخوان ساعد مردم نکند  
 و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگانی کاری نباشد بخت خود رفته ایم و کج مزار می گردانیم  
 تا بار ووشش کس استخوان ما و این طایفه در سحر و تعبیه و افسون و سیرکات و طب و جراحی و نظیر  
 اند و پادشاه ایشان را در شراب نشاند و زود نباشد از ارغون که مید و سر و آوار پادشاه بدش  
 و اهل تخلق آن قوم از قتل اکل حیوان و انطعام بکانه دین خود محترمه نباشند و در خویش با بره که کشند  
 و در زند چون نامه بخار با علمای ایشان میبایخی رجحانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید  
 ترجمان از ترجمه فرومی ماند صریح بی زبانان محبت را دانی و میر است **عقیده چهارم از کتاب**  
**وستان در بخشی از عقاید یهود و مشعل بر دو نظر نظر اول آنکه از زبان محمد سعید در شنید**  
 نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که در صحیفه تورات است نظر اول نامه بخار با یهودان و دشمنان  
 و انجیل ایشان اتفاق صحبت میفاد و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان ملقت نمی گشت زیرا  
 که خصم کاست نموده است بر دشمن نبود اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون مجید را باورید با محمد سعید  
 سر می شناسد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از کردی که ایشان را با یهودان گویند بعد از آنکه  
 بر عقاید یهودان و قرآن تورات سلمان شد و حکایات در خدمت خردمندان ایران چون بلا و  
 و نیز از ابو القاسم محمد سکی و جمعی دیگر خواند انجام بر این تجارت راه دریا عازم سفر شد چون به  
 قیامی بهی چند سپرد و سپری شد و دست از همه چیز باز داشتته چون ساسان بر پشته مازندران



رافیع میان آب و باشد فرق کنند میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیع را رقی نهاد میان  
آن آب که زیر رافیع و میان آن آب که بالای رافیع بود و شد چنین و نام نهاد و خدا رافیع را آسمان  
بود و شام و صبح روز دوم و گفت خدایم شوند آبها از زیر آسمان یکی و نمود و تو چشم و شد چنین  
نام نهاد خدا چشمی را زمین و جمع گاه آب نام نهاد و دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز  
شود زمین سبزه و گیاه تخم آورنده تخم درخت سیوه کهنده و سیوه بنوع خود که تخمش در و باد بر آن  
نشیند و پس چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آورنده تخم را بنوع خود و درخت کنند سیوه که  
تخمش در دست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سوم و گفت خدا که شد  
روشنایها به رافیع آسمان برای فرقی نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای  
حیاط و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنایی رافیع آسمان بجهت روشنایی  
دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنایی کلان را آن روشنایی که کلان تر بود بجهت  
سلطنت روز و آن روشای جز در برای سلطنت شدن شب و مرستار بار و داد ایشان را خدا  
به رافیع آسمان برای روشنایی زمین و برای سلطنت بودن بر روز و شب و برای فرقی میان روشنایی  
و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آنها را بش  
کردن جان زنده را و مرغ به پر و بر زمین بر روی رافیع آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را  
و مرغان هر زنده چسبنده که زایش کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان صاحب بال بنوع خود  
و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشان را خدا که بار و بار شوند و بسیار شوند و پر کنند آهارا و دریا با  
و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم و گفت خدا بر آورد زمین نفس زنده را  
بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مرغیوانات زمین بنوع  
خود و بهایم بنوع خود و تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنم آدم  
بصورت خود و بماند خود و سلطنت نماید بر شود بهایم دریا و مرغان آسمان و بهایم تمام زمین  
و بهر جانور چسبنده بر زمین و آفرید خدا مرادم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ماده  
آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایست که خدا بار و بار شوند و بسیار شوند و پر کنند زمین  
را و بهر خیرش رساند غالب شوند بهایم دریا و مرغان آسمان و بهایم جانوران چسبنده بر زمین

نو میروز است چون میرد شب شود و حید او پاره بصورت مجاد و پاره نبات و بات حیوان  
 و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب باخام آید صبح بدید اگر دژ از خاک غمزه  
 باشد و دژ مغرب همه یکی گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و توان  
 و عقاب دین دار است گویند هر چه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک و هو و قائل  
 بنوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از تورات دلیل از بند بنوت عیسی  
 قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن خبر را در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر و امانی است  
 و ولایت را افضل از بنوت دانند گویند در تورات دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورد  
 اند که ظالم بود و بنی اسرائیل امی زربنا برین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از استعمار مانع  
 چون پذیرفت هلاک گشت و نیز در تورات نیامده که بران در رسالت با موسی استرک بود بلکه  
 خلافت او داشت قائلند که داود و اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس خفتن را بگفت  
 و از موسی علیه السلام براد گویند عیسی بنی یهود آنچه نصاری گویند داود گفته کا فتند و ستمای را و  
 استخوانهای را شمرند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته  
 و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرود می آرند نوعی دیگر معنی صریح گویند و در تورات آمده  
 که چون بنی اسرائیل کارهای بکنند لاجرم محمد علیه السلام آید سر مدعی گفت اگر چه اسم پیغمبر در تورات  
 است بنوعیکه معنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگویند که  
 بهر حال او مرید و در میانید و درین مبالغه از حد پرده و کفایت بدین یهود و غیر ایشان نتواند در آمدن  
 و گفته شرعیت انبای ایشان برایشانست ز بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباشد که  
 باشد روح شرعیت که در تورات است ابی چند بانه از تورات بفارسی ترجمه کرده کار از ابی  
 مقابل کرده سر سرانیش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن است نظر دوم  
 و صحیفه اوم اسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول او نشین افرید خدا را سازا و مرزین  
 برین بود در آب و خالی و تاریکی بود بر روی پا و ماد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا  
 سرشنای و شد و شنائی و دید خدا مر و شنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن تاریکی  
 و روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد

من از برای بهیختن می شود ایشان که گرفته شده است از انس برای بهیختن می گذارد و مرد در پیش و مردی  
را او بپند زبانش و می باشد کین بودند بر دوشان بر سینه آدم و زبانش شرمند و نمیشدند و مار بود عیا  
ترا از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بان زن آیا گفته است خدا مجوزید از بهیختن آن باغ و گفت  
آن زن بان مار از میوه درخت آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است  
مجوزید از دست مرسانید بله و ما را بمرید و گفت آن مار بان زن مردن نمی میرید که میدانند خدا  
که به روز خوردن شما از و کشته و میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن  
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آید است و بنظر پسندیده است اندرخت از برای عقل  
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و را و نیز با شوی پیش با خوردش مجوز و کشته و شدند چشم مرد  
شان و دانستند که بر سینه اند ایشان و دو وقتند بر کهای بخیر و کردند برای خود و لنگها و شنیدند و  
خدا را که میرفت میان آن باغ دریا و از روز و پنهان شدند آدم و زبانش از پیش خدا و میان  
آن باغ و خواند خدا با دم و گفت با و که کجانی تو گفت اواز تو شنیدیم در باغ و ترسیدیم که بر سینه  
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد و ترا که بر سینه تو آیا از آن درخت که فرموده ام تو را نخوردن  
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده من او را مرا از این درخت خورد و دم و گفت بان زن  
چیت اینکه کردمی و گفتن آن مار فریب و او مرا خورد و دم و گفت خدا بان مار چون چنین کردی  
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسین راه روی و خاک بجوری تمام ایام حیات  
خود و دشمنی تمام میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بگوید ترا سر و تو بگوید  
او را پاشنه و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در دتر او در و استغنی ترا به روزانی سپه این و بشوهر  
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو با دم گفت که شکیدی سخن بان خود و خوردی از آن درخت  
که فرموده بودم ترا مجوز از و لعنت است زمین را بسبب تو باز بجوری تمام عمر حیات خود و خاک  
و خاکشاک بشکند در راه تو و بجوری مرگیا صحرا را بگری پشیمانی بجوری بان تا بر کشتن تو بان خاک که  
از آن گرفته شده که خاکی تو و خاک بر روی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود و در جمع زن  
کرد خدا برای آدم و زبانش سپرینه های پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما  
برای دهستن نیک و بد و اکنون ما را کشته و زبانش را و ستانند بر درخت حیات و بخورد و وزند

و گفت خدا اینک دادم بشما مقام کیا و تخم آئنده تخم که بر روی تمام زمین است و مقام نیست  
که در میوه درخت تخم آئنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای پرندگان  
آسمان و برای جنبند بر زمین که در اوست جان زنده مقام بسزای کیا برای خون و شد چنین  
و دید خدا هر آنچه که کرد و اینک خوبت بقایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند  
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد و خدا بود هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بر روز  
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا و از هفتمی او مقدس گرداورد که در او آرام گرفت از  
همه کارش که آفرید خدا برای کردن انست و لاوت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در  
روز کردن خدا آسمان و زمین و تمام سبزه و صحرا و بعد ازین خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای  
صحرا بعد ازین خواهد شد شکفته که بیار آئیده بود و خدا بر زمین و آدم بود برای خدمت زمین و آب  
می آید از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا آدم را خاک زمین و مانند بخش  
نیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باخی در عدن از قدیم و نهاد انجا آدم را که آفرید و  
سگوف آید خدا از زمین همه درخت پسندیده و دیار و خوب برای خوردن و درخت حیات  
میان آن باغ و درخت دانستن بکشت و بدو بر می آید از عدن برای نستاندن مانی باغ  
و از آنجا جدا می شود و می باشد چهار سر راه و می بیند و کرد و میگردد و تمام زمین خود را که آنجا  
است بود و سگوفیش تمام آن بود و هم چون آن نرسیده و حدیقل و ست روزه پیش طایفه اش  
و از چهار می اوست حرات گرفت خدا آدم را و کدشیدن باغ عدن برای خدمت کردنش را با چنانکه  
و فرمود خدا بر آدم زحمت درخت آن باغ خوردن بخورد از درخت دانستن بکشت و بدو مجوز از او که برود  
خوردن توان مردن بهیچ می و گفت خدا نخواست بودن آدم تنها بکنیم برای او مدد کار در برابر آفرید خدا  
از خاک تمام حیوان صحرا و همه پرندگان آسمان و آور و پیش آدم برای دیدن که چه خواهد بود هر چه بخورد  
به آدم جان زنده است و خدا آدم را چهار برای همه باغ و برای مرغای آسمان و برای همه حیوان  
بر روی زمین بگفت مدد کار و برابر خود و انداخت خدا پیلکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانها  
و از استخوان است بجای او و راست کرد و خدا مر آن استخوانی که گرفته بود از آدم برین و او را  
پیش آدم است آن استخوان پاره استخوانهای من و گوشت است از گوشت من



آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را شکل خلق  
کرد و آواز و ماده آفرید ایشان را و اگر ایشان را خواند نامشان را آدم در روز آفریده شدن  
شان وزیت آدم صد و سی سال و زانید شکل خود و مانند خود و خواند مزانش را شیت و بود  
بعد از زانیدنش شیت را هشتصد سال و زانید پسران و دختران و بود همه ایام آدم که زیت  
نصد و سی سال و مرد و شد شیت صد و پنج سال و زانید مرانش را و زیت شیت بعد از زانید  
او مرانش را هشتصد و هفت سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر شیت نصد و دو  
سال و مرد و شد مرانش بود سال و زانید قنبران را و زیت مرانش بعد از زانیدن او قنبران  
هشتصد و پانزده سال و زانید پسران و دختران و بود همه عمر مرانش نصد و پنج سال و مرد و شد قنبران  
هفتاد و سه سال و زانید مرملانیل را و زیت قنبران بعد از زانیدنش مرملانیل را هشتصد و چهل سال  
زانید پسران و دختران و بود همه ایام مرملانیل نصد و ده سال و مرد و شد مرملانیل شصت و پنج سال  
و زانید مرملانیل را و زیت مرملانیل بعد از زانیدنش مرملانیل را هشتصد و سی سال و زانید پسران و دختران  
بود همه ایام مرملانیل شصت و پنج سال و مرد و شد بار و صد و شصت و سه سال و زانید مرملانیل  
را و زیت مرملانیل بعد از زانیدنش مرملانیل را هشتصد و سی سال و زانید پسران و دختران و بود همه ایام مرملانیل  
نصد و شصت و دو سال و مرد و شد جنوح شصت و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
مرملا را بعد از زانیدن او مرملانیل سه صد سال و زانید پسران و دختران و بود تمام عمر جنوح سه صد  
و شصت و پنجاه سال و جنوح بعد از زانیدنش مرملانیل را هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
و زیت بنو صالح بعد از زانیدن او مرملانیل را هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
تمام ایام عمر بنو صالح هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل را و شد مرملانیل  
پسری خواند مزانش را و زیت مرملانیل بعد از زانیدنش مرملانیل را هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
خداست زیت لامح بعد از زانیدن مرملانیل را هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
دو سال و مرد و بود جنوح پس از هشتصد و پنجاه و زانید بنو صالح را و شد مرملانیل  
بر روی زمین و دختران را زانید بنو صالح را و شد مرملانیل را و شد مرملانیل  
گرفتند برای خود زانان از سر که سپید شدند و گفت خدا که قرار گیر در روح من با دم همیشه برای کسی

ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است از اسباب و رانداوم  
و منزل و او شش پیش باغ عدن با کروبیان و باریق شمشیر گرد گردیده برای نگاه داشتن راه و  
حیات و آدم دخول کرد در جوابی زانش را و آبتن شد و زانید مقابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا  
و فرود بزانیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان کو سپند و قایل بود و خدنگار زمین و بعد از  
ایامی آمد قایل از میوه زمین پیشگی برای خدا و حبیل آورد بر از اول زاد کو سپندانش و از قریه پاش  
توجه کرد خدا به حبیل و پیشگی و بقایل و پیشگی او توجه نکرد و بد آمد بقایل بغایت افتاد رنگ روی گفت  
خدا بقایل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو بان اگر خوب کنی بر داشت کنی و اگر نه خوب  
نمی واره کنایه خوابیده است و بهشتی است و تو غالب می شوی بر او گفت قایل حبیل برادرش  
بهنگامیکه بودند در صحرا و برخواست قایل برادرش کشت لورا و گفت خدا بقایل کجاست حبیل  
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادر من و گفت چه کردی او از خون برادر تو من می نالد از این  
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که کشاد مردنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو خون خدمت  
کنی مر زمین را بفرایند دادن مرقوش را بتو آواره و سرگردان باش در زمین و گفت قایل بخدا بزرگست  
کنایه من از برداشتن اینک مرا اندی امروز از بالای زمین و از پیش تو سپان شوم باشم آواره و سرگردان  
برای پند من بگشاد مرا و گفت با خدا لیکن هر که کشد قایل را هفت پشت عقوبت کرده شود نه  
خدا برای قایل نشانه تازند او را هر که باید بش بر آمد قایل از پیش خدا نشست در زمین او را کی پیش  
عدن دخول کرد قایل مر زانش را و آبتن شد زانید مر جنوح را و بود آبا دان کن شهر و خواند اسم شهر را  
باسم سپر خود و جنوح زانیده شد برای جنوح غیر او زانید مر محو بایل و محو بایل زانید مر لاج را گرفت  
برای خود لاج و وزن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زانید عاذا با ذال را و بود پدر خیمه شنیان  
صاحبان کله و نام برادرش بود ال پدر بر گیرنده چنگ و چغانه سیلا او زانید مر نودل قایل را آستان  
سکران و اینکران و خواهر نودل قایل بغمان گفت لاج بزنان خود عاذا و سیلا بشنود سخن من لاج  
بش کنی گفتار من که مردیر اکشم بزخم خود و طفلی را بجا احت خود که هفت پشت عقوبت شود قایل و لاج  
بقتا و هفت پشت دخول کرد آدم باز مرین خود را و زانید سپر خواند مر نامش را شیت که نهاد مر خدا  
خجی و بر عوض جایل که کشت او را قایل و برای شیت نیز زانیده شد خواند مر نامش انوش انوقت

ازین است که بر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر تن  
عید یار کرده کشتن میبردند فی روی پرچون حضرت عیسی را بدامن پاک کردند بر آینه آن سه صورت در  
یافت و بخانه برویکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاپس که داخل مملکت پادشاه پرتغال است نقل  
موجود است و در هر سال دوبار اورا بنمایند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر رم  
نظر دوم در عقاید عیسویه بسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را بابد حضرت عیسی  
فیلس معنی این است در اول اشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگر چه سر در سران رود  
فیلس کبریا و سکون بای تخانی معروف و ضم لام بین مهله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب  
مقدس است گویند اجزای عقاید میان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است  
و هفت دیگر بارتیت حضرت عیسی هفت نخست اول است اوردن که خدا قادر مطلق است دوم  
ایمان آوردن که پدراست سیوم ایمان آوردن که سیرت چهارم ایمان آوردن که روح پاکست  
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن  
که لامتی و پندیده است دیوس کبریا و سکون بای تخانی مجبور و او مضموم بسین مهله زده حق  
تعالی را و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان سیر خدا از قدرت  
روح القدس در شکم زاده دوم ایمان آوردن که بزاده از مریم و دوشیزه و بکالت اوزایل نشد سیوم  
ایمان آوردن که برای صلوب شد و مرد و دفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجا  
است و بر آورد و لیای پدین را که انجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روستیوم  
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر ایمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا  
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای دوری کردن زندگان و مردگان  
و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را زان میگویند که هر بان است بر بنده چنانکه پدر به پسر گویند  
چنانکه خدا به موجود مختلف است اما و حقیقت یک است چنانکه آن وجود پدراست و سیر است و  
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک آید و این خاص خداست در مخلوق این صفت  
یافت نشود عیسی به حق خداست بانی صلحا سپران مجازی و عیسی جلیت لیکه خداست در آسمان زنده  
پیدا شده نه از مادر و نه بیگانه در زمین ارجحیت اینکه آدم است مادر و نه پدز عیسی بی مرد و آنچه

گشت است و باشد عمر شصت و هشت سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که  
بیانید پس از آن خدا بر دستان آدم و فرزندان برای خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار  
و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و حکیم شد و گفت خدا که محو کنم مرا و می را که آفریدیم از بالایی روی  
نومین آدم تا بهیمه تا جنت بنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا  
تمامی صحیفه آدم که در تورات است و پیش ازین فرصت بدست آوردن تورات نشده تعلیم پنجم از  
از کتاب **بستان در عقاید ترسا** مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی علیه السلام  
در عقاید مضار نظر ستیم در اعمال ترسا از ترسانی چند فاضل دیده شده اند پادری فرسائی است که  
مردم پرنگال و کوه که در بند و بندرسورت اند او را گرامی میدانند و در هزار و پنجاه و هفت هجری  
بندرسورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی علیه السلام** گویند ولادت مسیح  
در سال پنجاه و یکصد و نود و نه از خلقت عالم دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح  
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی علیه السلام و بنی اسرائیل  
شصت و پنجم هفته که دانیال بنحیره خبر داده بود بعد از بنای شهر و میوه مقصد و پنجاه و دو سال  
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی آمد بزرگ کا بهمان گفت ترا سوگند میدهم بخدای  
زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی برآینه بشناسی که  
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا شسته که در برابر آسمان فرودمی آید ایشان گفتند که  
کفر میکنی چه بر عقیده یهود و خدا را می آسمان فرودمی آید از تولد عیسی علیه السلام تا خبر داده بود  
ترجمه سخن او اینست که شایخ ابیج ایشان سر برزند و از آن شایخ کلی پدید شود که در آن روح خدا قرار  
برآینه دو شیر بهار گیرد و زاید پس و ایشان نام پدر و او است چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک  
آب و دهن انداختند و زدنند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بر زندگان و رخساره بکشند  
بخردانیدم روی خود را از آنکه فحش میکنند آب و دهن می انداختند چون افلاکس حاکم برای یهودان  
عیسی را زد و چنانکه سر پای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ماحسته  
و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاش دید که یهودان در کشتن عیسی علیه السلام گفتند مرا در خون  
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جو ابد اند که خوش بر باد و بر فرزندان ما ازین



ششم زنا کن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیکانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم زرد می  
کن هشتم تمت دروغ مگو دین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و پنهان بدینیم پنهان داریم  
و آشکارا سازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نیست باشد هفتم زرد می زن بیکانه کن  
و هفتم زرد می مال بیکانه کن دیگر هیچ چیز است که ناکزیر است یکی اتلع مثالی روزگشتمه و عیاد و مگر و آن نماز  
که پادری میکند و در خلوت گدازه باید سنج عیسی باید بر کس توجه تمام آنرا بشنود دوم کنفیا کردن اقلایم  
و سالان باید بجای آورد و کنفیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی کباب  
خود را عاجز و اربابی کم و زیاده بشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کنا و در عید پاکو یعنی چون عید پاک  
بالغ شود و واقف گردید از حقیقت سکونیت مقدس که عبادت است بر و لازم است که هر سال در عید  
پاکو کنا رکند چهارم روز کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشره دادن یعنی  
و پنجم حقه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهر سبب بخداید داد باید خدا را به حکام دعا گویند بدین وجه حق ضایع  
بدین سبب دوست دارد و دوست میدارد و سپهر خود میخواند و میفایاید که او را پدر گوئیم پس باید از  
مخاصی محبت شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را  
برگزیده است و این سبب دل از زمین کنیم و رنه خدا امکان ندارد و در بهشت خدا را به بینند و از  
آنجا دعا بمان نطلبند زیرا که حق را ضعیف نیست که از او امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم  
طلبید تا آنکه بکشیم و غم زدنی فریاد نخریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بهار سیده تاحق  
آنها را ببرد و استخفاف و تحقیر و غش و سنایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورت های بی بی مریم  
باشد و در مقام خدا تعالی لطف بسیار میکنند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب تقدس  
است منیت نیست و آن است عاست و طلسم آفرینش از خداوند تعالی اول ستمی بودن است  
و آن نیست و شویست لطمه بر بنام خدا و سپر شروح القدس برای این عمل کونه آب اصلی پسندیده  
است درین عمل جان پاک شود از لوث نجس معاصی و بکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نباشد  
هر فردی از رستمانان یعنی عیویان دوم کون فرمه شایو یعنی کتب الشریع و عن مقدس بنام خدا  
داده میشوند و این دینده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه رستمانان را که به بلوغ رسیدند  
و همه بهر رستمانان را برتر از همه سکونیت پاک بگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

بابی اوم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه کنا بان باز رهند و گویند یزیدین  
 چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا غذا بکا و شیاطین و عاصیانست دیگر جامی بلند  
 از آن که آنرا پکتور یوسکویند یعنی جامی پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زو  
 و آنجا پاک شده بهشت خرامند و دیگر جامیست افزون تر از آن از الینو خوانند که در آنجا طفلان با نوحه  
 در مقام جزا محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ غذایی نیست چهارم جامیست رفیع تر از آن که آنرا  
 کوشن ابریم گویند یعنی مقام ابریم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه  
 انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد و آمد بمقام چهارم ارواح  
 پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی  
 زنده شد جانش بن پیوست و چهل روز با شما کرد آن سیر بر دکنور ایشان و دیگران بر آسمان بر گشته و بلند  
 ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است  
 نه آنست که می گویم خدا جسم و جبهانی است حق تعالی از راست و چپ منزله است این سخن برای فهمیدن  
 است که عیسی از حیثیتی که سر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا راست و از حیثیت  
 این که آدمیت و عزیز ترین و بهترین مکان که آسمان است ممکن است و گویند اینکه می گوئیم در باز پسین  
 روز عیسی بر آید تا داور می کند مرده و زنده را جزا و پاداش روز مردم همه زنده نباشد غرض از  
 زنده گان مردم نیک اند و مردگان عاصیان و سومی عیسویان هیچ کس یافت نمیشود که پاک  
 و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بکبد پیوند و دیگر هرگز نخواهند مرد و نظر سیوم در  
 اعمال عیسویه ده حکمت است که در آنجا مکرر آمده اند بن سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر  
 به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم بخور نام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن  
 برستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نفیقه حکیم صاحب سه ارشاد ناصر خسر و فرماید بیت جز  
 است مگوی گاه و بگاه تا حاجت نایدت بسو کند سیوم پاکد ارعید یا یعنی روز کشیده و دیگر آیات متواتر  
 چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم نکستی آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع فاجر کشند  
 و ادب کرده اند آنچه در ملک بود از آن کشند چه در سو و باست و خلق را فواید در حیات و در مات پس  
 این عشر اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد با حق نکشیم و زنجار نیم نکر دار و گفتار ششم

و نماند داشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بدادۀ خود قانع بوده طلبت یا دینی نکرد  
بخک و تیز نگر و شیجاعت چیز نیست که بدان چیره میشود بر دشوار بیا که مانع زسیت آدمیان است  
و میشود شیجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که بلبیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کرد نیست  
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهامی نفس شیوه عفت آنکه آدمی  
ر بوده خوشیهامی کیتی نکرد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت مند آنکه کرسنکی و تنگی حق  
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نباشد بنا بر این سعادت مند پاک دلان  
چرا که در بهشت ویدار خدار و زی ثبات است و در دنیا نیز یک طوری خدا را خواهند دید و چنانچه  
می بینید چیز با لطیف آنکه چشم پاک دارند باید که با بندگان بصلح سیر بریم و مسامحه جمیله با  
آوریم آنکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محنت گیرند بنا بر آن سعادت مند آشتی  
و مهربان کان که خوانده می شوند فرزندان چنانی رحمت خداست تعالی چهارده است از آن  
جمله سفت جسم نیست و سفت روحانی سفت جسمانی اول سیر کردن کرسنکارا دوم  
سیر سبب تن تشنه را ستیوم پوشانیدن بر بند را چهارم جایدون سافرازا پنجم رسیدن به یار از او تنگی دادن بند ما را  
ششم رسیدن سیر از سفت و فتنه دادن و کان اعمال روحانی تخمین علم انو صفتان از آن دوم مصلحت دادن با  
ستیوم لاسانودن اندوه کینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آرز و کیهان ششم تحمل نمودن  
بر بی اندامیهای خلق سفت و عامی نیک کردن در باره زندگان و مردگان گویند شش خیر است هر فردی  
محتاج باشد در هر مذیب و کیشی که بود و است تا رعایت بهر دین خویش سزاوارتر گناه است که با احتیاج  
مطلب سلی شویم که خلاف رضای اربدیت و ترک کاری نهیم که معموریم بدان کبیره است که  
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون ناحق ریختن دانا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون در دیدن چیزی  
سهل بی آنکه در آن جستیار کامل باشد سر و فرکان با آن است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و جد و  
کا هلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران این شری که سرزندلاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزار  
و فرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است اطاعت کسی که سزاوارتر است تا مکر و طبع  
نباشد حرص آنش در اندازه است بظلام دنیوی و شرکی از سر نیز سرقه و دغلبازی و سب  
و شری است و در غنا و قسم بدو غ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آزادی در اندازه است

آفت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیوم نماز بود  
 و چیز خوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزگه کلان است چپاسم پی تنه شیا  
 دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنه نموده اول کفنیاء یعنی اقرار نمودن عاصی بر عصیان  
 خود و آمرزش پس درمی چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر  
 عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سر  
 سائون بقا تو کو نتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر مافی حق کرد و دوم  
 نیت درست که هرگز مرتکب اعمال فحشاء نشود پس پا درسی سیاستی که با ذای هر کناسی عیسی فرمود  
 مسخی او بجا آورد و وصفا پر و کبار که از عاصی گوش زد و پا درسی شود اگر سر شعی و دانشکار و دانش  
 کند وقت اینفل اقله سالی یکبار در وقت روزگه کلان است پنجم سکر منیت استرمیه او نشا بود  
 دانش است که می باشد عیسوی را بر و عن مقدس بجز سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت سینه  
 عیسوی بالغ را این پنج سکر منیت لازم است ششم آوردن ناشی و این سکر منیت میکرو و انکه خود  
 باختیار خود بعبادت خدا برامی اید و عیسویان تفویض نمایند هفتم ستر مونی و آن شروط است  
 که مرد و زن هنگام عقد ناشونی با هم کنند که تادیت العرم با هم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است  
 این عمل برای زمان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مرد از دوازده سالگی در کار است  
 و مرد و زن یک زن بنا بر خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این سکر منیت که میدید  
 پا درسی بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی نباشد و بحضور کواها ان عقد کرده از شرایط که خدا  
 یک یک برود و اگرگاه میسازد و کویز ایمان چیز نیست که بان عقیده درست یعنی میاید پنجم و آنچه  
 خدا تعالی پیغام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا  
 مسخ نکند و از آیه یافته و کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که او را پا درسی  
 و مقرر است که او کسی را بغلطه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است  
 و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است انش و ریافتن مقصود شایسته است در  
 کار و شیوه دانش کشیدن است بر انکه جمیع کار را به ترتیب صلاحیت نظام آیند دانش تنها چیز است همچو  
 نماند طعامها و چشم و جسم و چون آفتاب آسمان عدالت اعدال و درست در انواع کار مردم و انکه



پایان سالکم و بعد از من اصحاب من بر آن پویند و بعد از آن نامه است در بیان صفاتی که بپای  
از سلف ذات کبرایی الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع  
و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نگردانده اند میان صفات  
ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سووق کلام ایشان یکی است و اثبات  
میکند بعضی صفات را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل بدو و ج  
و آنرا تاویل نمیکند الا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم از صفات خبریه گوئیم چون معتزله  
نهی صفات میکنند و سلف اثبات میکنند سلف را صفاتی میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات  
مبالغه میکنند بر تبه که مبرقه تشبیه رسانند و بعضی قصار میکنند بر صفاتی که افعال ذات بر آن کنند و آنچه خبر  
آبان ورود پذیرفته درین نبرد و فرقه شدند بعضی تاویل کنند ان الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد  
و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرایی سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هیچ  
چیزی از مخلوقات مشابه با او نبود و برین اثبات و یقین گشته الفاظیکر موهم تشبیهات مثل الرحمن علی  
العرش استوائی و مثل خلقت ببدنی و جاد بک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیهات  
معنی آن ندانیم و بدانستیم معنی تاویل آن ممکن نیست بلکه بآن مکتفیم که نفس تشبیه مخلوقات و محالها  
کنیم و یا تحت عظمت کبرایی الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفته اند زیاده کردند و گفتند بظهور  
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و به تعبیر آن قایل شد بر سوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم  
این ظاهر معنی توقف شویم بر تبه تشبیه صرف افتادند و در معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فوق  
انعام بود است و این نیز نه در همه جواهر ایضا و بلکه قرایان زیاده که در تیریت نفس چند یافتند که تشبیه  
اولالت کرده و در بیان است تشبیه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده  
او و افراط اند معنی الله را تشبیه کردند و بدینجهت کبریا و اما طایفه که طرف تفریط و قصیه واقع شدند  
بلی از غلو است بیه کرده بعضی کبر باری الهی چون منزله و مستحسان پیدا شد و بعضی را فضل از غلو و  
نقد بیز که داشتند بر جوی کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم  
تشبیه بودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را  
بر طرف مسامحه ظاهر تشبیه ساختند و قدره المجتهدین امت الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بخوشیهای نفس آلوده شر و آلودگی زبان و انفصال علاج آن بخلاف آن که شد که پاک دامن است غضب  
 از روی بی اندازه است با تمام که می شر و کینه با خلق خدا و سخنان امانت آمیز مردم و سینه با یقین  
 تمام در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جزایم شدیده و مکر و بات که بن میرسد مستقیم و نظر  
 داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت بحسانیکه ایشانرا از اروا و انداز سائیده اند رحمت و مهربانی  
 بجا آورده اند و حرص خوردن از روی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن تا شایسته پیش  
 ایندی کرد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و صد اندوه و حزن است از انتظام  
 امور دیگران ازین رکبدر که کجمن میرد که در وفور و مقصور راه می یابد شر این شامت بر زبان دیگران  
 و خدمت کردن مردم و زیست نمودن بی فایده و علاج آن حب خلاقیت حبت خالق و فکر نمودن  
 که خوبی و شایستگی ایشان را خدا رحمت فرموده و بنایت ترک او بمعزوم بودن از مخلوق از عملی که از خود  
 سر میزند کاهلی و سستی در پیشش ایزد و نیکوکاری شر او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و  
 ضروری و پیوسته اند دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکي و در  
 جانی است که بد از آنجا نباشد و ابد الابد و در آن مقام بعقوبتی که بر آن آن نباشد که قرار باید بود بحبت  
 از کتاب معاصی بهشت مقامی است پراز انواع خوبها و شایسته آنگاه ابد الابد و در آنجا به نعم و  
 عیش بسر میرد و عیسی مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند  
 شما پدیدار و استوار باشید بر این من تاسن پیام و انجیل را از زبان عیسی بخیز زبان نقل کرده اند کمی  
 عبرانی دوم یونانی سیوم زبان لاتینی که زبان علمی اهل فرکت چهارم سریانی و اسپر را کلام الهی  
 تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر  
 نظر اول در عقاید یسئیان نظر دوم در اعتقادات یسئیان نظر اول در عقاید اهل سنت  
 و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در  
 و نخل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات و حیایات رسول علیه السلام و رد و پذیر است  
 که امت من به قادیان و فرقه متفرق خواهد گشت و این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و بانی  
 خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه افتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت و  
 جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود و انانی که مسلکی روند که امروزین

محمد بن موسی از صوم و کلمات کردن در جماعت و انوار اراض  
 ملک بن علی بن یحیی و نما عت در خوردن و آشامیدن جمع

دست او گفتند و تفسیر آن متوقفیم ببار و دوا و امر اقول آنکه در تشریح آسمانی وارد شده فاما الذین  
فَلَوْ بِهِمْ زَبْعٌ فَاتَّبَعُوا مِثْلَ آبِ ثَابِتٍ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ  
تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ  
یعنی شک محذویم و تاویل مطمئن است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز نیست گاه  
باشد این را بر غیر مراد باری تعالی تاویل کنیم براینه در زبج و اخراج افعیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم  
گویند که تمام از حضرت کبرای سبحانی است بظاہر آن میان آوریم و بباطن آن تصدیق میکنیم و علم از  
حضرت کبرای سبحانی حواله کنیم و مبعوفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان  
نیست و بعضی حقیقا طبعیه کرده اند که بدو وجه است و را بفارسی تفسیر میکنند اما مشبهه شئی اشعریه آنچه  
در تزیل وارد شده از اسنود و بین وجه و محی و ایقان و فوقیت و در حدیث **خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ**  
**عَلَى صُورَتِهِ** و دیگر احادیث و غیر آن بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام  
است فهم کنند اینها از مطلق و مطلق است از ملا عادل کاشغری نامه نگار و هزار و چهل و شصت و رور  
السلطنت لا یور که از کتب معتبر خویش خواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی و اعتقاد  
منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و زبان قرار کند که صانع هستی غنی مطلق  
و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه غیر و نه هر چه خیال کنی از آن برتر است اقول موجود داشته گایا  
در سر چه عدم بود ازین پس بر منظر اقامه نماید و کس جز او نیاید و احداث آن نه بعد و صفات  
و اسماء بشمار دارد اگر چه در خیر هزار و یکست اما در آن مخصوص نیست و صفات حضرتش نه عین  
است و نه غیر و از صفاتش بی حیاست نه بروج و نفس و تن بلکه او زنده بخوشترین است و بیکر عالم  
است بعدیکه محل بر او سبقت نداشت و کلیات جزویات کمین و مکان شود و وجود علمش محیط  
است تا آنکه هیچ دانه یکی از علم او برون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی  
چون فعل بشر طبعی چون میل حجر از منبت از منبت است بیت شعله فی اراوتش خاری نکل  
بی شیش ناری قدر است و قدر است کامل دارد بی واسطه الت کار ساز است و از عدم هستی او  
سمیع است بگوشت بصیرت نبی است بشنو و خواه دور یا نزدیک بیدار روشن است نه تاریک  
مکمل است کلام شرح بخلق و زبان کاست و بی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی که

بوده که گفت **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سؤال از آن بدعت و برین طریق رفته امام احمد حنبل و داود و صفهانی رحمهما الله و حاکمی که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلاسی و عارس بن اسحاق که اگر چه از عطف بودند الا آنست که مباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف خود را بنیستند که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شعف و اشتغال متضاعف متزاید گشت تا میانه شیخ ابو اسحق اشعری و استادش در مسئله صلاح و صلاح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و حضومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و مبنای اصول کلام متفاصد ایشانرا استحکام باز دید و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتی که گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشانرا اشعری گفتند چون اشعری و کرامیه از عقبان صفات اند ایشانرا در فرقه دینتند از جمله صفاتی مرفی لک اشعری از مسائل اشعری آنست که بر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود صحیح رویت جو داست باری تعالی موجود است بر این رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در اخذ بکدامست رویت مشرف شوند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَجُوهٌ يُعَدُّ نَاطِقَةً بِالْهُدَى** و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد باید و نرخ گذارد و بر نباشد چه ظلم تصرف در غیر ملک خویش و گوید امانت ثابت میشود با اتفاق و خستیار و نه بعضی تعیین زیرا که اگر کسی بودی مخفی نمایی و داعیه با نقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از تعیین ابی بکر بر عسر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعضی رضوان الله علیهم جمعین و در امانت تمیز بفضیلت ایشان باشد من ذلک شبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود و صفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر پنج سلف تقدم یافتند مثل مالک بن انس و قائل بر سلیمان و پنج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و معترض او بنشیند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما و انیم که حضرت کبریا شایسته پیراست از مخلوقات و هیچ مخلوق شایسته حضرت کبریا نیست از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که حرکت دست کند در هنگام خواندن **خَلَقْتُ بِكَ** یا با صبع اشارت کند گاه روایت **عَنِ الْقَلْبِ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَصْبَعِينَ مِنَ الْأَصَابِعِ الرَّحْمَنُ** واجب باشد قطع و



بسیار است و از آن جمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصوریت و انحصار آن ناستوده نظر  
بر کتابی که در حق انزال باشد بر آن علی الاجمال همچو تورات آن کتاب کریم بر کلیم و صحف بر ابراهیم  
و دیگر انبیا کلامه است فرد و بریح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی  
و لفظ آن معجز است بیت فضایی عرب اگر تمام سحر و رزق در ادای کلام عاجز آیند قاصد مضطر گیرند  
مثل سوره اقصا چون کتاب ضای کلام الهیت قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث  
معنی قدیم را چون لباس است بیت و سبدم که شود لباس ل شخص صاحب لباس چه خلل است  
محمدی از سیان امام فضل اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و فضل اند از اولیای امام جمیع  
انبیا تخصیص اصحاب آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم در میان همه نبود حقیق بخلاف کسی به از صدیق  
و زکیان نبود از ائمه کس هیچ و روحی بر آن کار بعد از روح جبر و التورین کار ملت نیافت نیست  
بیت بود بعد از سیم علم و وفا اسد الله فاعلم الخلفا نامشان جز با حرام مبر جز بتعظیم سوشان منکر بر کران اهل  
قدیم و خطا و زلل با بی تکفیر او مکن و از اهل شمس و همچنین صحیح نیکو از مناسبتی مجتنب از جنایان مگیر بیت انکه  
افراست از ناز و غنیش بدان اهل انوار نوید یافته بدخول بهشت تن اند اما منحصر را ایشان هم مدار بیت  
راست به اهل آن سرشت به شجارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند و فرشته برانده پیکر او  
به خدا و رسول وین تولد است اربع در ست در کوه و کشته سازند و روزی از بهشت بران بختایند تا متقا  
نویسمی مرد و اگر جواب در خور دنیا و دگر بیکیش نرم کنند و کوب بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پیوهای  
در روز و روزی از روز و رخ بر و گساید تا بیهوشی و دانه آن به بند چون نوبت جهان آخر شود نام الله بر زبان  
همه در پیش از وی فرمان میسر می شود در دهر چراغ آسمان هر دو کشد پس سالها بر روی زمین بنشیند و نباشد  
نکند با بر این وی سرش به عبودیت جان و در ابدان گیرنده از روزه تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعد را  
نعمت عالمی از خوف است راست و دین و استقامت است چه نگاه طاعت و عصیان هر فردی میزان بخند هر که  
پایه سست شود و بگردد بر گردان عصیان جستی گفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل غریب بر جهنم نرسند تیر تیر از  
شعله شعله برین زردی و سوز کافران بران رانند جیت هر که کافور بهد چون پای فقر و دوزخ شود و راه را  
جای شود با دهم چهره علم و علو در زنده و در گذشتن زبان بر نه ضعیف ابان آن بران نکند و بیت لیک  
با بد خدا و خوار کرد چه بیند غایت سبیل موافق صفت که طمعان و عصیان با نیستند بجاه است در بر موعظی

آن نکرد و نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکته‌های شکر و عدم کند و  
 آنست که بفضای وجود و نقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر چه تقدیر است و افعال نیک و زشت  
 آنست که با نظم نیک و بد که مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن بضا است هر چه خواهد گذشت  
 و عطا نیست کس را مجال چون چله عدل و فضل است سوی او منوب ظلم باشد و فعل او سلب ملائکه نه  
 ماده اند و نرو از کفر و عصیان مظهرند از صف اول بعضی از ایشان متفرق شوند چنانچه آگاه نیستند که از  
 تعالی عالمی آدمی سریده است قسم دوم در شهاب و سیار که در شمس و کواکب از ایشانست  
 و بر قطره باران ملکی فرو آید و هیچ یکی نداند که فرشته‌ها را در و دخل خود آنگاه از ملائکه چهار شهوند جبرئیل و  
 اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزلی و حی کار جبرئیل است و نفع صورت مخصوص است با اسرافیل که فل از اوق سبیل  
 و قابض و واح عزرائیل و چهار فرشته مومل بر ایشانند که خیر و شر را بنویسند و بر روز مشغول ایستاده و شب بایست  
 این کردار نویسنده خیر سوی راست و کارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورت توانند خود را در چشم بشر  
 جلوه داد بابت خاصه و چشم بادیان سبل از اول العزم انبیا و رسل انبیا بر گزیده حق اندازند  
 بنی آدم و ملائکه اشرف و نفیس شیطان رهبرن ایشان نتواند بود اگر بدست از ایشان لقی سرزند مثل بر مصلحتی  
 است نظم آدم اندم که خد و کندم را تخم میشت نسل مرد مرا وانه آله خور و زان تجربه شد و وجود  
 روح تویش شمره اگر چه نبیا را بر یکدیگر در شرف فردنی و کمیت تا محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم است  
 و فضل نبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است بیت نیست مبعوث پیش کار شناس جز محمد کسی  
 بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و هیچ در آخر الزمان نازل شده پس در شرع  
 محمدی باشد و حالین را بدین بین دعوت کند شرع بنی ناس حله شریع است نظم گرفت حکم شرع آن رسوله  
 متفق بر شریعت و یکدست است اصلا تا بعت از آن جز از آن کان شرع اوست و او معراج پیغمبر و پیدایی  
 بجد بود و با مسجد قصی از انجایش مقر شست براق گشت و از سموات گذشت همه بسیار دید و طبقات  
 عالم و جیم را گریست و رسیده آسمانی جبرئیل از وی باز ماند پس با وی رفرف فرات رفت مصرع محرمی جز  
 ندانم و آنجا دیدنهای دید و شنیدنهای شنید بابت روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاهش بنور  
 است و اصراف عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است مجزه بود و گردن کرامات و زرات حضرت رسول  
 معجزات مبارک انبیا کرده بود و بسا مجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است

بیضاء له یسفلک فیها دماء ولم یعمل فیها خطیبه در روز قیامت بهشت و در رخ را غنر  
گشود و اجزای برکنده تن را پدید آورند و بر سر هم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت فرستند  
بدون رخ برنگاه اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صغی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد  
ابو الارواح کنت نبیا و ائمه بین الماء و الطین و همیشه پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد  
پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان آتش پدید آمده و او از فرمان ناکر  
طبیعت اینست بینه عقیده اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است و ذکر بعضی از عقاید سنت و  
جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مروی بود و انشور و نیکو کار و از ره سپهران کیش حنفی و همچنین بعضی است  
که او بامر شد و دوشمردی و اصل او از بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه  
المروئی و آنرا پدید کرده بدان روز میر بر روی و همواره روزه داشتی و شعر خواندی و افسانه شنیدی و اگر کسی  
سخن اهل دنیا با او گفتی بجهیدی و از شیعه بغایت محترم بودی و ایشان را بجز خود نگذاشتی و در راه پور نامه کار از ایشان  
برسید که این همه شعر که از شیعه دارند و جهان چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه در آن راه پور میرفتم  
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی این پرسیدم فرمود که منی  
باش و اندک نصیب بر سر که روافض عثمان مانند و بعد اوت با من بر شیخین و التوین و اصحاب کبار میگویند و  
بین خیال گزاه شده اند را و حق تریقی اهل سنت و جماعت است از شیخ حسن آنچه شنیده گاشته می آید و بهم از  
ملا عادل استیاء افتاد که رافضی سلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه حکم حدیث بنی سبب الشیخین  
کفر لا یؤید متعلما و از ملا یعقوب زبانی متولد گشت که این شیخ ایست زبان اعداست و با لغه  
و احترام شیخین یعنی ائمه عنهما و الا و بسنن و با شرف بدینند و طلب کاتریت و اندک علم در بعضی  
تقدیر سنیه که شیخ منصور را تریه که به کبر که شیخ حضرت امام ابو جعفر و شیخ الاسلام امام محمد غزالی  
له سالک مسلک حضرت امام شافعی است و بعضی اندک عنهما در قضا و قضاء و در راه و از راههای ستیا  
بر خوانده شد که پنج و چهار و دوشاخ مذمت است و این است و بعضی به جبر و قدر و بعضی  
و نصب در عده المتقد قسین طوایف شیخ الاسلام و المسلیب ابو عبد الله و فضل القدوس امام  
امید المرحوم النفور تاج این ابو عبد الله الحسن المجتهد ابن بریز الشوری و از شیخ بهمان نیز و بر تریه  
بصفات نامزد و خواند این مصنف است و آنچه آفریده او است از جود و ...

دیگر کنند نظم هر که گوید جواب خود بصواب طی بر موقف کند ثناب در نه در هر یکی ز نخی حال رنج بنید هزار سال  
و طلال کفار را عذاب نار محلد بود و مؤمن کنه کار بر اندازد جرم مراو باشد نظم یا خود او را شفاعت شفا بر باد  
از آن جزا و سزا و درسی از شفیع بخشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود و در کوثر نشینند  
و در جات بهشت بهشت است و هر که امار بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان بر احوال بگذرانند و برترین نعمتها  
دیدار حق تعالی است چون به شب چهارده اش یگان بگردند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن طریقی است و  
در کتب معتبره آمده که در جات دوزخ هفت است و هم مردم باندازه گناه جای گیرند و ذکر نختی از نختان که از  
مردم خوب سلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ  
اللَّهُ دُخَانِی اِشَارَتِ بَدَانَتِ هِسْ جِلْدِ اِرْوَاحِ نَسَانِ پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار  
ایز و متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ فَبُذِّلَ الْاِنْسَانُ يَوْمَ تَبٰیءُ اَلْفِ سَنَةٍ و هموات عبارت از  
اجرام سهو است که بر تارک باست و آن هفت آشیانه است زمین جیم کشف است که زیر پای باست و زمین  
هفت است اَللّٰهُ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَ مِیْنِ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی انداز خلقت  
پدید آورده جهانیان و سطری هر زمین با پند ساله است آشیانه های سما نهاد و راست تا نیم دایره است  
خرگاه آسا و در هر پیری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود و تحقیق بر داخته اند گروهی در قیام و خیا  
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در غود و بعضی حاطان عرش اند و بر فرشته را جانی و مقامی متعین است که از آن  
پایه تواند گذشت و مَا مِثْلُ الْاَمَقَامِ مَعْلُوْمٌ اِسْپِری تا سپهری با پند ساله است در هر آسمانی  
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که جهان محضی نزدیک است که اِنَّا  
زَيَّنَّا السَّمٰوٰتِ الدُّنْيَا بِزُیْنٍ الْكَوَاكِبِ وَ حِفْظًا مِنْ كُلِّ سَطٰنٍ مَّارِدٍ و گرانمای  
آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ  
فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اَنْسَوْنٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند  
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایند توانا به نیروی مایه  
و قدرت کامل خود بیامده پیوسته آفریده و چون روز ستیخ در رسد آسمانها نور وند و زمین با زمین فیکتیل  
کنند و هر زمین دایه غیبتی برند و زمین قیامت زینتی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نگردد باشد  
چنانکه عبد الله سعود گوید یَوْمَ یَبْدِلُ الْاَرْضَ بِغَیْرِ الْاَرْضِ اِی یَبْدِلُ الْاَرْضَ بِغَیْرِهَا



اند و تقاسیر و فتنه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین  
 و قال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات  
 دارند و او کعبه ائی میسر کنند و ایشان را بدین دعوت میگرد و چنانچه خود در خطبت البیان که منسوبست به  
 گفته انا الله و انا الرحمن و انا الوحیم و انا الصلی و انا الخالق و انا المتقانی و انا الخالق  
 و انا المثلان و انا المصور المظف فی الارحام و امثال آن را بر قول فرعون بنده است و امثال  
 این را قول او بسیار است و این خون ریز و بر جرم بود و بدال گویند بر رسول پیوسته بی او بانه سوار  
 کردی چنانکه نوبی با هم فرما میخوردید و انهامی خراسان رسول بسوی او فکند گفت تو را علی خرابیای خود  
 زیرا که دانه همه پیش است علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست و من  
 الناس من یحبک فوله فی الحجه الثانی و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الذی یخط  
 و این بجم را استخوان گویند و گویند در شان ابن بجم است من الناس من یحبک فوله فی الحجه  
 اثنا عشر مرضا ن الله گویند چنانچه از رسول نیند بین آیه ما کان محمد الا احد  
 من قبلکم و لکن رسولک الله و خاتم النبیین گویند حسین ابن علی را یزید و رفاه  
 در بکشت و از کشته از و ابریا و رد و او با بنات شجر ملک عراقی آمده بود لاجرم مقتول گشت  
 و بنان روز و هم سوار شوند و در میدان بیابان که بر بدن شهر دارند و در آن صورتهای مرده و  
 خاک ساخته باشند بر آن استانند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر احبا و شهدای کربلا مرکب  
 و گویند امروز روز خیر و نوری است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان  
 در راه می آید و در روز جمعه و احبا و بر مشایخ حضرت علی و اولادش را بدید و کنند و  
 و آنکه که در روز و شنبه با کشیده حضرت علی و فرزندان را نقرین کنند و بدین  
 و آنرا زیاده با کشیده گویند و احبا و اولیا شخصیه من غیر باقا و در بر احبا و امام  
 و آنرا زیاده با کشیده میگویند اگر جان امر بر پیروان ایشان شایسته بنود و مثل آن  
 و آنرا زیاده با کشیده میگویند و آنرا زیاده با کشیده میگویند و آنرا زیاده با کشیده میگویند  
 و آنرا زیاده با کشیده میگویند و آنرا زیاده با کشیده میگویند و آنرا زیاده با کشیده میگویند

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عقیده معتقد آمده که تعطیل است که قومی ایقنقاد کردند که عالم را صافی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا تعالی علت چیز است و ماده عالم همیشه با وی بود انگریزی شنیده شد که معطله نبود که چون حق تعالی عالم را بیاورد هر چه بود قوع می آید از اعتدال بر نمود اکنون آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد شود و فانی میگردد و جبریه خستیا فعل از بندگان برداشته و انکار کرده افعال خود را بخداوند بکنند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خود شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فروزند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و قاصد اعظم رضی الله عنهما زبان ناسرکش دارند و سرزنش کردند و بر آن فرستند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین فروزند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را انکسش کردند و بر آن شدند که هر کدام سپس بنی عباس و فصل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول امام شمران دایره ایمان بیرون رفت و هر یک از این سبب شریکانه منقسم بدو از ده فرقه شدند و بنقاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتش بهر زبان صدق بنویسند **سَقَرُ قُتُ امْنِی عَلٰی ثَلَاثٍ وَسَعِیْنِ فِرْقَةٍ کُلُّهُمْ فِی النَّارِ وَ اِلَاحِدٌ** و جز این بنقاد و گویش از اهل نجات اند زیرا که بر مذہب تقیم و راه راست اند و مذہب تقیم است که معین فرقی مذکور نیست و در آن این شش گشتن باشد از آنکه این شش مذہب در بهنگام پیغمبر و عبد بنی علیه السلام بودند پس از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس بهنگام شده اند و سبب آن چون بوده و با اتفاق اهل اسلام راه راست و مذہب تقیم است که محمد علیه السلام و بعد از او صلی الله علیه و آله و آن پیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و محبت الاسلام ابو عبد الله علیه السلامی چنانکه شنیده شد و از ملا یعقوب زرقانی که معین و یاد و ملا عادل بودند شنیده که گشتن است و جماعت مذہب مذکور را که چهار سوی شهر شریعت محمد است منصفه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و آن مذہب است و در بیان تمویه و یزیدیه مقارن بعمل اللہ علیه السلام و ف که از اشکون کونید و عالم ایشان ملک یعقوب که خود را از شر او خال و در میان ایشان میگردد و در هم آنها و لیر و بنزد دوست و نماز گذار و پر پیزار کنند

با کشتن مسلمان شو قلم است آن دارم کشتند ز بهار سی شوی و دین باب بغایت منع نمودند  
چون ایشان بر خاستند از خانه ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت امیر اند چون بیدار شدیم  
از آن باز باستانیان نیامیختم نزد ایشان نیز خداوند کالاشیاست و داد صدعی و علیم و مرید و فقیه  
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شوند و صفات ذاتی واجب را عین  
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه اخبارت  
انصواست و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این بقایا و وسره کرده و مذنب است  
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آرزو که جامه گذشت صحابه چهل هزار گشت بودند سراسر برای کبر  
بیعت کردند و خلافت اراضی و خوشنود شدند الا پیشرو تن که علی علیه السلام بوده باشند و دیگر که باو  
نگردیده بیعت نکردند و خلافت او را ضعیف نشاندند صحابه این عهد و کسرا گفتند و قضو نایب ترک ما کرد  
و انما جدا شدند برین وجه لقب ایشان روافض گشت و این پیرو ده کس صحابه را گفتند نصیبکم یا نبی کریم  
بلای نهی بعضی نصب کردند خلافت ابو بکر را بی آنکه شمار افغان شود بدین سبب لقب ایشان نواصب است  
و دیگری را اند این دو مذنب نام شد یک نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن برایشان گذاشت  
همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این پیرو ده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه  
نام کردند و سر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذنب نواصب مذوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و  
روافض پیروز و فرقه که کفرهم فی النار الا واحد و این یک فرقه از اهل نبات اند زیرا که بر  
سبب پیغمبر اند و مذنب است نیز است که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را نصیب  
گفته اند آن که خداوند تعالی را واجب است که یکی از زندگان خود برگزیند و پیغمبری در رسالت فرستد تا بندگانش  
را هدایت کند و او را از راه راست میرساند و ایضا اگر کسی گرسنه باشد باید که معصوم باشد از صغائر و کبار تا قول او  
در میان مردم جاری گردد پس هر که فرستاده شد باید که از جهت سب که یکی را از اشغال خود و خلافت برگزیند تا بعد از وی  
معصوم باشد از صغائر و کبار و بر هر چه تمام واجب است که یکی را خلافت برگزیند  
تا بعد از وی معصوم باشد از صغائر و کبار و بر هر چه تمام واجب است که یکی را خلافت برگزیند  
تا بعد از وی معصوم باشد از صغائر و کبار و بر هر چه تمام واجب است که یکی را خلافت برگزیند

آنین برای پاس کشیده سازیم و در شکونه جاندار کشند و از خود ایشان بر حیوانی جاهلیت که چون حمل و  
روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز بخورند حتی افیون و جوز و از مقصود چپ که داناترین  
قوم است نامه نگار و ز خانه او میباید بسیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا  
انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید  
تا چنین نیست و همچنین بسیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا فضیلت  
کنک لال بنیازد و جواب داد که ملک شیشه بر ملا اهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و ستاد که دشمنان  
را دادن سز و خلیفه فرمود که مراد دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بکشید و آیهی بن مقدس  
رسید پس طلسمی که زیر هر تواند کشید طعن و لیلان چون نیارد شنید و اصحاب بیکر را برین قیاس کن و  
حقیقتی انداز مردم شکونه نظر دوم در اقوال فرق دوم از اهل اسلام که معروف اند  
بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که خصوصیت امامت خلافت امیر المؤمنین علی  
علیه السلام قایل شدند که بنص علی یا بنو صایت امامت است و اتفاقا ذکر وند که خلافت از اولاد  
و حضرت متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد استی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و  
گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود و امام منصب ایشان منصوب شود  
بلکه قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت سالت پناه صلوات الله علیه را لایق بنا  
که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است آنکه ثابت است که  
اممه از صفایر و کبار واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند بر تیرا و قولا و فعلا و عقلا الا و قال  
مقیه بعضی زیدیه و این قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است  
و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقامات باشد و در عدد اممه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرق اند و اما  
آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم در ذکر مذاهب اشاعیه از ملام محمد معصوم و محمد مؤمن  
تونی و ملا ابراهیم که در سمرقند و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آید و  
از ابراهیم بغایت آنین خود صواب بود و اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخورونی  
از آنکه بعدنی این گروه نزدیک شدی شش ماه در لاهور و روغن بخورد و چه با فروشند آن هند و بود  
ایاسی و اعیان پس در آغاز بلوغ در رشتی خوابیده بود و واقعه دیدیم فرجی سترک نودانیه را که با بن

اما احوال بوده و در خصوص  
عامه زیدیه باشد



فَاعْرِضْ عَنْهُمْ أَوْ كُفِّرْهُمْ مَعْصِيَتَهُمْ أَتَاهُمْ مُخْرَجُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي  
 عَنْهُمْ شَيْئًا وَلَا هُمْ يُرجَعُونَ إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنَدَهُ لَا يَصُدُّونَ  
 عَنْهَا شَيْئًا يَأْتِيهِمْ مِنْكَ وَكَثِيرٌ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَهَذَا أَرْسَلْنَا مُوسَى وَهُدًى بِنَا  
 اسْتَكْتَفَ قَبُولًا هُودٌ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ فَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آفِرَةً وَآخِثَةً لِمَنْ يَأْتِيهِمْ  
 فِي يَوْمٍ يُبْعَثُونَ فَاصْبِرْ لَهُمْ صَبْرًا مُبِينًا وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ بِالْحُكْمِ كَالَّذِينَ  
 مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ وَمَنْ  
 تَوَلَّى عَنْ أَمْرِي فَإِنَّهُ مَرْجِعُهُمْ قَلْبًا مَقْعُودًا بِكُمْ قَلِيلًا قَلِيلًا نَسْأَلُ عَنْ الْبَالِغِينَ  
 يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي عُنَاكَ الْغَيْنَ أَمْنًا وَعَهْدًا فَخُذْهُ وَكَثِيرٌ مِنَ  
 الشَّاكِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا فِئَاءًا بِاللَّيْلِ سَاحِدًا بِحَدِّ الْأَمْرِ وَبِحُجُوتِ الْأَبَرِّ بِمِثْلِ  
 مَا يَسْتَوْيُ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ يَنْدَبُونِ بِعِلْمُونَ يَجْعَلُ الْأَعْلَالُ فِي الْأَعْنَافِ  
 وَهُمْ عَلَى أَعْنَافِهِمْ يُبْعِدُونَ إِنَّا بَشَرْنَاكَ بِدِيَارِ الصَّالِحِينَ وَهَئِهِمْ لَأَمْرُنَا  
 يَخْلَفُونَ فَكَلِمَتُهُمْ مَتَّى صَلَوَاتُكُمْ وَرَحْمَةُ الْخَاءِ وَأَمَّا أَتَا يَوْمَ يُبْعَثُونَ وَ  
 الَّذِينَ يَبْعَثُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِكَ غَضَبِي أَنَّهُمْ قَوْمٌ سَوَاءٌ خَالِفِينَ  
 عَلَى الَّذِينَ سَلَكُوا مَسْلكَهُمْ مَتَّى رَحْمَةً وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ وَالْحَمْدُ

بآیه تبارک و تعالی  
 طریق اخبارین این طریق را مروج دین بکام طاهر امین استر ابادی شد و گو  
 شد که این علوم غسی و نقلی بکده معتقد کراید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی بی برد و کتاب فوایدی  
 در این باره و در دانش نامه قطب شاهی که برای ارامی سکندر و شگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده  
 علم و اندیشه را در معرفت خصوصیت مبدء و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الهم  
 الاخیر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه  
 خداوندین و یحیی الله امر السعف من این و فی الدین و الی این و در معنی و در روش  
 در این باره و در دانش نامه قطب شاهی که برای ارامی سکندر و شگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده  
 علم و اندیشه را در معرفت خصوصیت مبدء و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الهم  
 الاخیر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه  
 خداوندین و یحیی الله امر السعف من این و فی الدین و الی این و در معنی و در روش  
 در این باره و در دانش نامه قطب شاهی که برای ارامی سکندر و شگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده  
 علم و اندیشه را در معرفت خصوصیت مبدء و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الهم  
 الاخیر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله و سلامه علیه  
 خداوندین و یحیی الله امر السعف من این و فی الدین و الی این و در معنی و در روش

و انجا بنی مانند غارین و عدد الله بهر اخباری و دوازده است یز و ده تن گذشتند و دوازدهم ایشان باید  
 و تمام است انجام او ظهور کند و چهارم را بگرداند از او چنانکه رفته باشد از جور و ظلم و گوید ابو بکر و عمر و عثمان  
 و بنی امیه و عباسیه بایاران خود غاصب حق امته معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان  
 گویند که عثمان صاحب رسوخه بعضی از سوره ها که در شان علی و فضل اش بود بر انداخت و یکی از آن سوره ها  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِاِیْمَانِ الدِّیْنِ اَمْنُوْا اِلَیْهِ اَلْمُؤْمِنِیْنَ اَنْزَلْنَا هَآءِیْهَآ عَلَیْكُمْ اَنْتُمْ  
 وَنَحْنُ اَنْتُمْ عَذَابٌ یَّوْمٍ عَظِیْمٍ فَاِنَّ بَعْضَهُمْ مِّنْ بَعْضٍ اَنَا السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْفُونَ  
 بِعَهْدِ اللّٰهِ وَرِسْوَلِهِ فِیْ اَیَّامٍ لَّهُمْ جَنَآتٌ نَّعِیْمٌ وَالَّذِیْنَ كَفَرُوْا مِنْ بَعْدِ مَا اٰمَنُوْا یَقْضِیْهِمْ  
 مِیْثَاقُهُمْ وَفَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُوْلُ اَلِیْهِ عَلَیْهِ یُعَذِّبُوْنَ فِی الْحِجْمِ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ وَعَصَوْا وَحْیَ  
 الرَّسُوْلِ اُولٰٓئِكَ یُسْقَوْنَ مِنْ حِمْمٍ اِنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ تَوَسَّطَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فَاِذَا شَاءَ وَ  
 اصْطَفٰی مِنْ الْمَلَآئِكَةِ وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اُولٰٓئِكَ فِی خَلْقِهِ فَعَلَ اللّٰهُ مَا  
 فِی شَآءٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ فَذَكَرَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ رُسُلَهُمْ فَاَخَذْنَاهُمْ بِكُفْرِهِمْ  
 اِنْ اَخَذْنٰی شَهِیْدًا اَلِیْمٌ اِنَّ اللّٰهَ فَاَهْلَكَ عَادًا وَّمُؤَدِّیْمًا كَسَبُوْا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ  
 تَذٰكِرًا فَلَا تُصْعِقُوْنَ وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَغٰی عَلٰی مُوْسٰی وَاَخِیْهِ هَارُوْنَ اَخْرَجْنَاهُ مِنْ رَّسُوْلِنَا  
 اَجْمَعِیْنَ لَیْكُنْ لَّكُمْ اٰیَةٌ وَاِنْ اَكْثَرُكُمْ فَاسِقُوْنَ اِنَّ اللّٰهَ یَجْمَعُهُمْ فِی یَوْمٍ خَشِیْرًا  
 فَسَطِیْعُوْنَ اَلْجَوَابُ حِیْنَ یُسْأَلُوْنَ اِنَّ الْحِجْمَ مَا وَهَمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلِیْمٌ حَكِیْمٌ یَا  
 اٰیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ اِنْ شَاءَ رَبِّیْ فَاَسُوْفَ یَعْلَمُوْنَ فَذَخَرَ الَّذِیْنَ كَانُوْا عَنْ اٰیَاتِیْ وَحُكْمِیْ  
 مُعْذِرُوْنَ مَثَلُ الَّذِیْنَ یُؤْفُونَ بِعَهْدِیْ اِذْ جَزَّیْنَاهُمْ جَنَآتٍ لِّنَّعِیْمٍ اِنَّ اللّٰهَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ  
 وَاَجْرٍ عَظِیْمٍ وَاِنَّ عَلَیْكُمْ مِّنَ الشَّعْرِ اَشْفَیْ وَاِنَّا لَنُؤْفِقُهُ خَفَ یَوْمَ الَّذِیْنَ مَا نَحْنُ عَنْ خَلْقِهِ  
 بِمَآفِلِیْنَ وَكَرَّمْنَاهُ عَلٰی هٰذَا اَجْمَعِیْنَ فَاِنَّهُ اَوْ ذَرَبَهُ اِصَابُ رُفْدٍ وَاِنَّ  
 عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِیْنَ فَاِنَّ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا بَعْدَ مَا اٰمَنُوْا طَلَبْتُمْ زَیْنَةَ الْحَیْوةِ الدُّنْیَا  
 وَاسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَتَسْبِیْهُمْ مَا وَعَدَكُمْ اللّٰهُ وَرِسْوَلُهُ وَنَقَضْتُمُ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ  
 تَوَكَّدْتُمْ هَا وَاَقْدَحْتُمْ بِنَا لَكُمْ اَمْثَالَ لِّعَلَّكُمْ تَهْتَدُوْنَ یَا اٰیُّهَا الرَّسُوْلُ فَاِنَّ  
 اَنْزَلْنَا اِلَیْكَ اٰیَاتٍ بَیِّنَاتٍ فِیْهَا مِنْ بُرْهٰنٍ مُّوْمِنًا وَمِنْ بُرْهٰنٍ مِنْ بَعْدِ بَیِّنَاتٍ

و حسن بن باین دو فاضل موافقت ایشان در دو کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخبارین خاصه  
کرده و از نخبه علمای نامیه منقسم شدند باخبارین اصولیین چنانچه علامه علی بنی شیخ جلال الدین طبرستان در بحث خبر  
از نهایت فکر کرده است و در آخر شرح مواقف او این کتاب را در مثل نیز تصریح آن شده است چون شیخ  
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس طایفه بود و آن طریقه در میان افاضل نامیه رایج شد تا زب  
المشارق المغرب علامه علی شد و چون تجربه علامه علی در علوم از ارجح بنید و ابن ابی عقلین شیخ مفید پیشتر بود  
ایشان طریقه مرکبه را در کتب اولیه بطور واضح بشیر دادند و در جهادات فقهیه بنابر آن طریقه کتب بناد  
چون حادث علامه باب خبر و اعدای از قراین بنو و ایشان تقسیم حادث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بود  
و علامه علی رحمه الله از روی غفلت حادث کتب خود دو کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد و تا آنکه علم الهدی  
و شیخ طایفه و توفیق الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه قمی و غیر هم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه  
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه علی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد علی رعايت طریقه او کرده و بنامی رعايت  
خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المذنبین شیخ علی رحمه الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم  
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جیل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد و تا آنکه نوبت باعلی  
التأخیرین فی العلم حدیث و علم الرجال و او رحمه الله استاد الكل فی الكل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقد  
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احادی  
طریقه اخبارین بکن و پیشانی که معارضت بآن طریقت دارد و دفع آن شبهات بکن و مرا این سخن در خاطر بگذ  
ایستد رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه  
را از عظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریان فکر و تدبیر کردم و تضرع بیدگار  
رب العزت میکردم و توکل بر حق را و احیای اصحاب عصمت می جست و مجد و رجوع با حادث کتب عامه یعنی طایفه  
امیه در کتب خاصه یعنی نامیه میکردم و ای روی کمال تعجب و تامل آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین  
و ائمه اطهار علیهم السلام و علیهم اجمعین بشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و تمام  
معارف و فنون را از ایشان مشرف شد پس کتب آن تالیف کردند و شایسته و وفای گفتند و خبر  
آنکه بنابر آنکه در کتب عامه و اخبارین که سبکی زنده است و از آن نظر بنان و آن تعبیر غریب و غریب  
و طبیعت که در غیب معنی که مدت آن هفتاد و سه سالست و زمان مقتدر عباسی و ستمست مکن



و ایشان را حکما و مشایخین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در کتابارسطو میفرستند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر  
 شده بود و نزد بدولت خانه اسکندر میگردید و در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکرد و بدو یک ورقه  
 دیگر تحصیل این مقام برپایضات کرده اند پس طایفه ازین سه قسما التزام کرده اند که مخالف اصحاب و محققان  
 میگویند و ایشانرا صوفیه میگویند و طایفه دیگر التزام این نگرفته اند و ایشان را حکماء و اشراقیه  
 میگویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر  
 تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد  
 عادتاً که عقل در وی غلط کند متمسک با حدیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخباریین میگویند و  
 اصحاب ائمه طایره علیهم الصلوٰۃ والسلام همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشانرا همی کرده بودند  
 از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباط طایفه  
 ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا محض است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون  
 ثلاثه اختلافات و مناقشات بسیار واقع شده چنانچه مشاهد و معلومست نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان  
 باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه با اصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کشوری  
 مسائل مخالفت دارد با فونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون  
 ثلثه عامه آنچه حق است از ما ایشان رسید و آنچه باطل است از ما ایشان صادر شده و طریق اخباریین در  
 زمان غیبت صغری که بعضی از روایات معتاد و سه و بی بعضی از روایات معتاد و چهار است شایع بود  
 و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نمودند  
 و بعد از ایشان تا در زمان غیبت کبریه شیعیان اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کردند و آن کتب بطریق تواتر  
 بتأخیر و کتابانی که تعلق الاسلام محمد بن یعقوب الکلبی قدس سره تألیف آن کرده اند مثلاً فنون ثلثه است  
 پس بن محمد بن احمد حبشیه العادل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عمیل المعالی المستطیع ظهور رسیدند و فقه  
 شدید بودند و در زمان ایشان در مدارس و مدارس تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب  
 اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مبانی  
 فن کلام و فن اصول فقه موافقت عامه کردند و چندی از طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه کردند و  
 بنای جهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت حسن



یا بعضی مراتب بان کثرت نزد و این قسم حدیث را در مطلق از باب حدیث خبر واحد می نامند زیرا که  
باین ترتیب و تقسیم درست نیست العلم عند الله در طرق اخبارین نام کار آنچنان ایمان این ماه که یکی  
از آنجست در ضای قزوینی است شنیده میسید و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد  
کنند و این بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بکجه مغلطه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد و طریقه قدما می نیست  
و آنچه از عارفان ایمان اسرار و نامرئیه میکارند و آنکه طالب یا دعوت بقواید الهی که کرد آورده  
است بگوید که حدیث آمد محمد الله امرا اعرف من این و فی این و الی این و  
غرض از این خداست فی این اشارت باینست و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت به نشاء  
شاید اما بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید مدینه علم که رسول است باینیم و از ابواب علوم که اندک اثنا عشرند و ششم  
پس هر چه و رای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز  
و کرده اند نخست قدامی ایشان که اشرافینند و پیغمبری نگزیده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که  
ایمان بنی دارند و علم و حل خود منسوب بنی و الله دارند و گویند راه تحقیق و سلک باطن بنی و الله معصومین همین بود  
و از ایشان بار سیده و الله ریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تسلیل غذا و نوم میگوشتند حضرت رسالت  
این طریق را علی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب امیر المومنین علی بود و حسن بصری از امدادت کیشان امیر و باین  
مرید امام جعفر صادق بود و معروف کرخی دست ارادت با امام ضا داده و مانند ایشان جمعی شکر ف که خود را نائب  
امام و قائم مقام بنی علیه السلام دانند با قول ایشان نباید کرد و چه در مذہب نایبند بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار  
اند و این شیعه ربانین است و ربانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدامی ایشان را مشائین گویند  
که به بنی نگزیده و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بقواعد مشائین آمیخته گویند  
از اهل بدعت است طریق سالم است که حضرات هستند و آن طریق اخبارین است ایشان را اخبارین از آن گویند  
که مدار این طایفه بر حجت است و عمل بکجه میکنند و نامه نگار آنچه از ایمان این ماه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است  
شنیده میکارند و ایشانرا اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد کنند و این خطاب بکرده مجتهدین  
اجتهاد و پیشه متاخرین میکنند که شما خود قایلید و مقرر که این سلف و طریق قضا اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق  
مدیم که در سبب نگاه و الله علیه السلام بوده راه اخبارین است پس ما را همین دلیل پسند است که راه ما طریق متما  
از شما و دلیل بجز اجتهاد و خبر سائید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اند

و امین بود غیبت کبری در عهد راضی بن مقدّر عباسی بود و منسرق میان دو غیبت است که در عهد  
سفری و و کلام میان صلحای است و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کیل اول عثمان بن  
سعد الحمیری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او حکم امام زمان پسرش ابو جعفر مفضض شد و او قریب  
به پنجاه سال کرد و بعد از او ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بکر نو بختی و بعد از خود ابو الحسن علی بن محمد  
السمیری وصیت کرد و او آخر و کلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از او و کیل ناحیه مقدسه که خواهد  
بود او توقیفی غیر بر منع وصیت برون آورد و آن اینست **يَا أَيُّهَا اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ يَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ**  
**الْتَّمِي عِظَمَ اللَّهِ أَجْرَ اخْوَانِكَ فَيْكَ فَإِنَّكَ مَبْتُ مَابَيْدِكَ وَبَيْنِي سِتَّةٌ أَكْبَرُ**  
**فَأَجْمَعُ أَمْرَكَ وَلَا تَفْرُخْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ وَبَعْدُ وَفَائِكَ فَغَفَا**  
**وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ الثَّامَةُ فَلَا ظَهْرَ إِلَّا بِعِزِّ اللَّهِ تَعَالَى فَكْرُهُ وَذُلُّائِدُهُ**  
**بَعْدَ طَوْلِ الْأَمْدِ وَفَسْوَى الْقُلُوبِ وَأَمْتِلَا إِلَى الْأَرْضِ جَوْرًا وَسَبَابًا مِنْ**  
**شَيْعَتِي مَنِّي يَدِي الْمُشَاهِدَةُ قَبْلَ خُرُوجِ الشُّفْعَانِي وَالصَّبْحَةُ فَهُوَ كَلَامُ**  
**مُقَرَّرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** و در منصف شعبان سنه ثمان و عشرين  
و ثمانمائة وفات یافت باید دانست که حدیث نزوحیه امامیه اصولیه تقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و  
موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمصوم بنقل عادل امامی که از باب حدیث درو  
او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارات و ا  
شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین رو  
که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقة عدل و از و نکته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشند  
و حدیث موثق آنست که از باب حدیث ثقة عدل در تعریف روایت آن بوضوح پیوسته است  
اما بعضی از روایات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه و آن یافت نشود  
که عبارت از توصیف ثقة عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و وصف ثقة عدل مع مناد عقیده  
راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در عصری  
روایت کنند امام مصوم برسد چنانچه کثرت بر جماعت از ایشان در آن عصر که می رسیده بود که عقل  
تجزیه اتفاق نشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن و جمیع مرآت بعضی

الاصحاح فی مناقب ائمه العظمی

در خدا است اجتهاد و امام خواهد بود و با طریق سنجیدن دو حدیث ضد هم است که در طهارت شراب  
فحاشا شراب حدیث است پس رجوع کردیم به حکمات قرآنی آیه محکم نیافتم و در تشابهات دیدم که خمر را  
رجح خوانده و رجح بحد معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات نیست رجوع کردیم به  
مخالفین ایشان شراب را بخمر میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شدیم چه احادیث بر طهارت شراب  
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب است حل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند  
و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه حق و طریق خابین است که بی علم و لا  
فهم اهلما نه هر چه از امام شنوند دلیل قطعی اند پس عمل بر راه اخبارین طریق قطعی است و قطعی باطنی چه  
نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگر از اطاعت کمال او گردن درین  
طریق قدام خود پس عمل با جتهاد سهو و خطا باشد و اگر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است  
شنیده شد اسمعیلیه که دسی انداز شیعه و ایرکیش منوبت بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق  
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با او در آن حضرت بیخ  
و جاریه انباز ساخت چنانکه بنی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دارفا اختلاف است بعضی  
گویند در زمان حیات جعفر عا سیری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر با ولا و جمیع کما  
موسی بر بارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقتری باز نمیکرد و قول  
بدا محالست و جعفر بن اسناد و سماعی از ابایی کرام تعیین اولاد کرام فرماید و اباهم و اجدال بر امام جایز  
نست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثناعشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل گذشت لیکن اظهار کردند  
فوت او را جهت تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محض نوشتن گویند مبصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل  
را در بصره دیدند و بدعای او رجوری از ازار یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام  
سخن را که خطا عامل مبصور نیز در آن بود برای پیچ و فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بود و باو  
دو شیعه تمام شد بعد از آنکه مستوران و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون  
ظاهر شد حجتش انبیا ظاهر کرد و مدار احکام الله بر هفت است فتنه و سموات هفت کار و کوب  
سبعه و نقبالا مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و الله را بعد و نقبا شمرند و باطنیه  
ایشان را ایشان بطاهر شرع کار نمیکند گویند ما کجیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

چه بعد از محمد علیه السلام پیغمبری یابد و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی وائمه وارد نشده که  
ناقلان این حکام عمل یا اختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را  
باصول سنت و جماعت میجوئید و مذهب شما علم سکنکین گرفته که نه شماست و نه سرکه و شما نه از سنیانید  
و نه از شیعه و وجه اجتهاد همیشه کردن متأخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین  
تحصیل علوم کردند و انظار طالب قلوب جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن  
آیین خود را میجوئید باید دانست که بعضی امور از ضروریات ریاست چنانچه مخالف موافق میدانند  
مثلاً نماز که کافران نیز میدانند در دین محترم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است  
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذہب امامیه دانستن ناگزیر است محکم و مبرم استوار  
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهاست ما را نیروی درایت  
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نباید پس ما را بحديث نبی و ائمه عمل باید کرد  
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف بهم باشند  
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذہن است از خطا عطا فرموده و آنچنانست که چون دو حدیث مخالف  
بهم هم رسند رجوع کنند بحکمت قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را عمل  
آن کنند و اگر در محکمت بهم رسند چون تشابهات را شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذہب مخالفین  
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بابر تقیه دهند  
و اگر بر دو حدیث در مذہب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گنند  
و اگر کسی گوید که مخالفین بسیار اند و منقاد و دوفرقه اند از رای ایشان تخلف امام فرموده که بر آن ره که نمایان  
و حکام و علمای مخالفین بودند بضد آن راه گرانید و اگر همه را بیک راه بیاورید و حکمت بر هر کدام از  
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه بیکان از امام  
و امام مقرر الطاعت است پس هر کدام که عمل کنند بجهت امام کار کرده باشند اگر آنکه توقف این حکام است  
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم امام معین نیست جواب بلکه باز عمل کرد  
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتت صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه  
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوئیم این قانونی است که امام وضع کرده اگر



است چه سنت اند جاری شده با خود موافق و مورد **اِذَا اخَذَ مِنَ الْبَيْتِ مِثْلَ قَصَمٍ** پس از چنانچه  
بر امام در قل چیزهای دشوار که مشکل است بر و از اموریکه بدو بر خورده چه بدان ذات حمیده صفات امام  
و اناست و دیگر را نیروی آن نه که بدان لایا پیه بر آید پس تدلیس است آن دعوی موافقت با اکابر دین دنیا  
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه پیچیده و میخوابد پس تدلیس است آن تهدید مقدمات است که پذیرد و از اسلام  
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است از افس خلع است و آن ظلمانی است باستفاط اعمال بدنیه پس سطح  
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام کرایش است بر اباحت و انکسرتن خود را باستعمال لذات و  
تاویل شرایع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مفریت بجان حذار رسد مانند شراب که باعث ابدال خوردن  
لحم می شود و سر سر منفعت است و امثال آن گویند و ضوع عبارت از پو رفتن آئین بود از امام و تیمم از  
مادون و رغبت امام که حجت است نماز عبارتست از رسول بدلیل قل ایزد تعالی **الْصَّلَاةُ تَهْجِي عَنِ**  
**الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** احکام عبارتست از افتای سرزد و کما از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل بیک  
حمد است و زکوة ترکیه نفس معرفت دین انسان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشا  
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجاعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که حسن احوال امام  
معصوم دیند و کعبه تعمیر است و باب علی و صفایی و مروه و صی میقات اینکس و بیت اجابت و عود  
بیت طواف خانه مولا یا اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و حجت ابدان از تکالیف و مقر حجت  
ابدان بنگالیف و بدین بیان همه را تاویل کنند و گویند بر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن  
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطنی نباشد که او را ظاهری  
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن است بریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود  
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و عرض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود و خود  
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز بر نبی تمام نشود و شریعت ما  
ظاهری بود که آنرا تشریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین  
نتی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت کاه پنهان بود و اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت  
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود و همچنین که نبی را بمعجزی قوی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و بامر  
تعالی را متون شناخت تا با امام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی بود و یا ظاهر یا مستور همچنان

میست قار است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و کونین از اثبات حقیقی در میان او و موجودات  
 اینبازی شود و آن شبیه است و از نفی مطلق اینبازی کرد و معجزات و آن بقطعی باشد و اطلاق اینجانب  
 بر حضرت واجب بود بطریق است که هیچگونه مشارکت مقصور نیست کونین از دستعال آله مقابل و خالق و  
 حاکم متفادین است کونین چون حضرت ایزد متعال بعالمان موسبت علم فرمود و او را عالم گفتند چون  
 قدرت در بازه قادر افاضه نمود و خوانند بر این اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال با اعتبار است  
 که و این علم و قدرت است کونین با مرد واحد عقل آفرید که از جمیع جات تام است و توسط آن عقل  
 نفس را که نام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت لطیف است بظفر مخلوق و یا نسبت بضیض است با منع یا  
 نسبت پدید آمدن یا نسبت شور است بزن پیش شاق و از رزومند باشد نفس بحال فیض تام که از وفیض میگیرد  
 لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بحال و حرکت تمام کرد و کربالت پس پدید آورد و اجرام پهنه را و چندی  
 بحرکت دوری فلک تدبیر تقرح و شد طبایع بسیطه عصری و توسط او بسایط عصری پس پدید آورد  
 کربات زکائی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند عالم علوی  
 چنانکه کتی برین مثل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کائنات است واجب است که در جهان نفسی  
 عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نباتات جانینان کرد و افضل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه  
 افلاک متحرک اند بجهت یک عقل و نفس همچنین بر کار شوند نفوس دیگر بجهت یک ناطق و وحی او چنین باشد در هر عصر  
 زمان و در هر زمانی پدید و بر بهت شخص از است نامنشی شود بدو و از زمان قیامت در آید و کالیف  
 شرایع و سنن بر خیزد و چنانچه حركات فلکی و الترام شرایع جهت وصول نفس است بحال و کمال انسانی  
 است که بر تبه عقل سد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آید به تحقیق کیش او را  
 بشک اندازند آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تاراه بخدایا بد و حق رسد و اند که غیر ازین مذہب مذکور  
 و دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی  
 حروف مقطعات که در نخست سوره است چیست و قضای صلوٰت و در جهت غسل از  
 منی و ن بول چیست عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو و از صیبت و بدینگونه و امثال  
 تعبیه چون طالب حق دین سوالها کرد و متار شک شده حق پدید پا پنج دهند و او را به تحقیق بدایت فرمایند  
 چنانکه شک از دل ستوده شود و پینیشان بگرد و در راه حق شود پس از تشکیک و بط است و آن اخذ شاق است

و ایشان باز و ساسی خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست و جهت تمایز  
از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمه شهادتین  
اعتبار کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است  
حقیقت و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر مقناوات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست  
که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات داخل است امامت بنبوت بر تبتی که  
نبوت با ائمت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از غرض در علم و خواص را  
منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند  
مطلع باشد و با اصحاب خویش در اهمیت بر همین اقتضای کرد که الله الله محمد است شما و محاسن گویند  
الله الله عقول است یعنی آنچه عمل هر عاقلی بجانب آن بادی کرد و از ایشان چون سؤال کنند که بار خا  
تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جا بل قادر است یا نه و جواب بجهن قدر گفتا نمایند که  
الله با الله محمد است که آن خداست که رسول را بیدایت کردن بخلق فرستاد و رسول بادی خلق است  
و این سرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوستان مشرق و در نواحی خطا و کاشغر و قبت بسیارند  
نامه نگار این گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید و اکثر این سخنان از و شنید خلفای جمعی  
متهما در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب این خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه ضحیر طوسی  
در سنکامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن  
جعفر صادق رتبه امامت را با نامت صورتی جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن  
عبد الله است از محضر صادق روایت کنند که فرمود علی رَأْسِ الْاَلْفِ ثَلَاثُمِائَةٍ يُطْلَعُ الشَّمْسُ  
مِنْ مَغْرِبِهَا گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید را که بر آن حضرت  
خروج کرده و جال و اند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه با اسمعیل مقب فلبصر از طبرستان و فضل شعرا  
امیر ناصر حسره و معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بن متیز و رشد  
رسید آوازه حسن سیرت اسمعیلیه در زمان خلافت امام برحق فخر از خراسان بمصر شافت بهفت سال  
آنجا توطن نموده بر سال پنج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید سور شرعی بود و در نوبت آخر مکه رفت و از  
راه بصره باز گشته غمیت خراسان نمود و در سانج ساکن شده مردم را بخلافت فخر و روش اسمعیلیه

پنج قتی از اوقات تنی بود از روشنی روز و تاریکی شب گمانی دیده شد از حسن بجاح که نایب امام بود و فصل اول آن  
گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خداوند را بجز عقل شتاسد بی نیاز بتعلیم علم  
صادق یا گوید معرفت حضرت حق بمقتل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم عقلی صادق و گوید بر که فتوی دین  
بقول نخست و را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است  
بغیر و گویند هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون  
اعتقاد رسوخ پذیرد و بالذات غیر این مضمون آن جز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر  
اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی با طلاق صلاحیت  
تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکه کس قایل شود با آنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد و او را روا باشد  
انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آئینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند  
فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث فصل سیدم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق  
ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اقل و ظفر و بعد از آن تعلیم از وی بتعلیم از سیر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است  
بغیر صدق و چون سلوک طریقی بی نقی میسر نشود بر آئینه اول فریق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در  
فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو وصف اند فرقه گویند معرفت باری محتاج بمعلمی صادق و تعیین تشخیص واجب  
است و بعد از آن تسلیم از دو فرقه گویند معرفت بر علمی از بر شخص خدا توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون  
مقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیت بر آئینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که  
فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان بر سلطان و گوید این طریق است که محقق را بحق میانسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت  
مجل بحق را بحق می شناسیم معرفتی مفصل را در آن سایل باید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید  
با احتیاج ارا شناسیم و با امام حق شناسیم چنانچه بجز از وجوب دایم یعنی بهکانات کمال ذات واجب الوجود و علم  
و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تفریق مذہب پیش معین گردانیده و در بعضی  
متسید مذہب پیش کرده و در بعضی کسر مذہب غیر نموده و اکثر آن مضمول کسر است الزام و استدلال اتفاق  
بحقیقت مذہب پیش از جمله آن است لالات تمیز است میان حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان  
عجیر و کبیر و گوید در عالم حق باطل نیست و علامت حق و عدت است و علامت باطل کثرت و وحدت  
مهر و حق سلیم است و کثرت مقارن رانی و تنمیم با جماعت است و صانع با نام و رای با حق و مخلوق و پیا



چون انصورت نسبت بسطت السلاسلان بخواجه نه پوشت اما در وقت دولت سلطان ملک شاه  
در تشریف پور حضور خواجه آمد خواجه بد آنچه بیان رفته بود سپرداخت بل به پاس پادشاه و پیشتر هم رسانیده با  
سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت اینخواجه ترا ز اهل تحقیق و صاحب یقینی و میدانی که دنیا متاعیت و  
روا باشد که از عبت ماه و محبت ریاست نقض ثباتی نمائی و خود را در ذمه پنهان نمودن محمد الله  
داخل کردانی بیت و معنی و فاد که عمر کن تانثوی عهد شکن عهد کن خواجه ناچار اوزار  
سلطان در آورد و از دوزخ کیمیا مستثنی با سلطان گفت و هم بعضی رسانید که تذکره و صاحب طیش است  
اعتماد را شاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در خراج سلطان  
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات علیه پادشاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که  
خواجه آنچه از طیشش که زپی در حق حق گفته محض اقرار است و از خطاهای دیگر سلطان را از خواجه اندک عبارتی بر حق  
حنمیر نیست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه و فرمی مستحق که محتوی بر جمع و خرج مالک باشد و  
توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان مستعذ شد که در  
عرض چهل روز آن مهم سرانجام باید مشروط بد آنکه در مدت مذکور نویسد کان در ملازمت او باشد سلطان  
این عهد مستحق افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز و فرمی مشتمل بر جمع و خرج مالک در غایت تنقیح و  
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بر دینی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از  
چهره حسن که برون بارگاه اوراق دفتر دست داشت گرفته و قرار بر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه رقیب  
فرایم آورد و آنصورت را با حسن گفت لاجرم در وقت عرض و قرار استراحت و بتظیم و ترتیب آن مشغول  
گشت اوراق را بر هم نهاد سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تحویل سپید و حسن نمیتوانست جواب داد بان و چون  
گفت سلطان از طول مکث ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متعجب گشت  
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانا یان در تمام امری که دو سال مهلت خواهند جا طلبیده و عوی نه  
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز بان و چون نخواهد بود سابقا بعضی رسانیده بودم که قد  
او طیش تمام است سخن او اعتماد را شاید لاجرم سلطان رنجیده انداختن قرار بر قرار اختیار کرد و بداد شرافت  
و در آن ولایت با عبد الملک عطاس که داعی ستمی بود در آمد از آنجا با صفهان رفته از بیم سلطان و خواجه  
در خانه رئیس ابو الفضل بنان شد روزی در آنجا محاوره بر زبان آورد که اگر دیار موافق می یافتم ملک این ترک

## اسمعیلیه

دعوت می نمود و دعوت میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر حسد نمودند و خوف و  
 ترس ایشان پیدا یافتند در جبلی از جبال بلخشان بنام کشت و بیست سال باب و کیه قناعت کرد جمعی  
 از نادانان او را با اسمعیلیه الموتیه صاحب شده اند و بعضی از جبال ندامت نام دارند و در باب معاشرت  
 بالموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه اوتاج اسمعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت  
 نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت  
 بر خلاق هر بان بودند چنانچه مضمون عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شربت  
 بیج و شراب و آب کاکین و اگر دارند و در وازهای مصر بنهند و بر سر کوچه ها شاعلی برافروزند همه شب در  
 سولق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر بجزات چون حدیث و کوار  
 یعنی محقق و قادر بود و چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغربست  
 مقید با موی ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور با اسمعیلیه قستان  
 و در و بار انداول ایشان حسن صباح است چون احوال در تواریخ با قلام نقشب نگارش یافته لاجرم  
 تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است سبادت بنیاید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جدا و که از اولاد  
 صباح ضمیری است ازین بکوفه و از کوفه بقم گرایند و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز می گفتند شخصی ناید  
 عالم اسمعیلی مذہب بود در مملکت ری سیر میر و و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه خلاف مذہب  
 با او عداوت میورید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و الدین جت  
 دفع مظنه عدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق با استفاده مشغول گردانید و خود در  
 زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت کاهی سخنی بلندتر از او را که عوام از او سر میزد و آنکه  
 آنرا بنحان اصحاب اعتزال الحاد نسبت میدادند بل بزدقه و کفر منسوب میاخذند حسن بانظام الملک  
 طوسی و عمر خیام نیشاپوری پدر حسن چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بیایه والا  
 و نیوی و حسن بر تبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن بانظام الملک گفت هر کس از ما به  
 بر تبه بلند رسد دولتی که او را میترسود در میان ما بر سه علی التویه مشترک باشد و بدینوجب همان  
 بستند چون خواجه قنات یافت در ایام السلطان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بکوشه نشینی و نشر  
 فضایل کوشید و خواجه مدافعی نداشت حسن انتظار میکشید که الملک نظام را بخواند چون آن صورت

که مدارش شروع بر راستی است چنانچه شاید جمعی که حدیث کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از  
روزی چند مهدی را گفت این قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بفروش  
مهدی در مقام بیاعتنا مدعی سیدنا پوست کار را ریشهای باریک ساخته و از ابر سر یکدیگر کبر و بر کوه قلعه  
کشید رئیس مظفر که در کردکوه دامغان بکومت اشتغال داشت و متابعتش قبول کرده رفته باین عبادت  
نوشت که رئیس مظفر حفظ الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلع الموت بعلوی مهدی رساند **عَلَى الْقَبْلِ**  
**الْمُصْطَفَى وَ إِلَيْهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ** و آن نوشته مهدی داده او را  
از قلعه برون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رفته نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار  
از سرخ گرفت آنوقت کار رسیدا بعد از صعود و بر حصار الموت بالا گرفت و بانکه مدتی تمام رود و بار و  
و قهستان بخت تصرفش درآمد و مدت سی و پنج سال بدولت اقبال گذرانید بعد از آن بخت کس نگذشت  
اتباع او حکومت کردند و مدت دلت این طبقه بشاد و کیسالت پیدا یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی  
بسر میرود و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بدین بود که شخصی که فی حیواخت از قلعه برون کرد و هر چند  
مردم در خواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشتند و در اوقات حکومت دوزیت زیاد و بیام خانه که می  
رفت و برگرد از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری  
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و در ملت سیدنا از دار الملالت بروضه الجنان در ماه ربیع الا  
پانصد و هشت و نیمود و کیا بزرگ رسید و لیعهد آن جناب بود چون حسین فانی که از عمده اصحاب سیدناست  
باطایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رود و بار بود و چند نوبت قلعه الموت  
را مالان کرده مرگم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار با خطر آرسیده خواستند که قدم  
در وادی فرار نمایند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منقرضه گفته است که الموت  
باید هیچ طرف نزود که در بنیوضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بعد از آن ایام آن شخص عالم عقبی رفت و سید  
از تشویش نجات یافت آن قلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چاه صد و هشتاد و پنج امیر اسلام  
شاه بفرموده ملک شاه سلطان لشکر بلده الاقبال کشید چون کار ایل قلعه با خطر انجامید ابو علی که  
از جمله اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میرد سه صد مرد مکل فرستاد و اگر با شکوه بی خود را بقلعه بفرستند  
الحاکم شجون بر اسلامانیان زده او را منزه کرد و انیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون که نجات

در بستان بارجم بر سر سیاحت فیض این حسن حاصل بر خط دماغ نموده بی آنکه بسیدای معنی حسن اظهار کند اندک  
که تعلق تقویت دماغ دارد و حاضر ساختن سیدنا از کمال فراست بر با فی الضمیر و اطلاع یافته از آنجا بجای و کشتن  
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس این افضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی  
که چون دیار موافق یافتیم چنانچه عار سیدم آتقده سیدنا مبر رفت و در آن زمان منتظر اسمعیلی بر بسند خلافت ممکن بود  
او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن کیان و نیم در پناه دولت منتظر سید بود بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش  
سباط حضورت متمد شد سبب آنکه منتظر سر خود زار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به سپرد و دیگر خود را  
که التعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر احکام ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی بهداستان شد  
حسن گفت اعتبار نظر اقل دارد و مردم را باست زار و دعوت کرد امیر الجیوش با اتفاق بعضی امرای عرض منظر رسانید  
که حسن را باید بدین سبب در قلعه و میانس محبوب کرد چون چنان کردند بجز آن برجی از بروج قلعه که در کمال متانت  
بود بقیه مردم ازین برترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامیر الجیوش حسن را با طایفه از فرزندان و کشتی  
بجانب مغرب کسل کرد چون غنینه میان دریا رسید بادی تند روز دین آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی  
افرا اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بخت تا هر بادی بحسنی پدید آمدن کشتی چو  
کادمی شت غمار و عمارت در آن اثنایکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب  
نمی بینم جواب داد که مولانا معنی امام مراجع داده که کسی بی ساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش شکنین یافت  
محبت حسن را در دل خلایق جادادند و کشتی بهشتی از شهرهای رضای افتاد و حسن را آنجا باز و کشتی نشاند  
حدود شام از غنینه بیرون آمد و از آنجا بکلب شافیه بازگشت آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بجزستان از آن ولایت  
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بر دش اسمعیلیه  
و امامت زار و دعوت مینمود و ایمان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد در و بار و قوتستان فرستاد تا خلایق را باند  
حق دعوت نمایند باندک روز کاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قضیه که نزدیک الموت بودند  
شده در کمال بد و صلاح و تقوی که کویر او بود سیر و آنجا نایان و متابعان او شنیده بیعت کردند  
و در ماه رجب سال چهار صد و شتاد و چهار هجری شمس فوجی از ساکنان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون  
تقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آنست ندین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه  
گویند روزی علوی مهدی گفت که حلیه در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که عا



آن محمد بزرگ هیدیکو است یافت در اوایل ایام ایالت او از آنکه با بندگان بر دست جمعی از آن  
گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و نیز بدستور حسن گذرانید  
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد است که مشهور است بین الانام بعلی مکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار  
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رویداد و قهستان گفته اند که در ایام  
سیدنا شخصی از اهل عماد موم و طقت با ابوالحسن سعیدی بعد از فوت منقصر علوی بیست سال در مصر بالموت  
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن منقصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن بن علی بن  
مطلع نشد و سیدنا در تعلیم و تحجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از  
انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام عبادت حق و انزوا مایل بوده ستوره در آن  
قریه بنقده خود در آورده چون عالم شد او را محمد بن بزرگ امید سپرد و با خوار آن امر حکم فرمود و گفت چون  
پسر برسد آن زن را بخواجه محمد بن فرموده علم نموده در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطاعت پسری  
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شدت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی  
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد محذور بلکه مستحسن است پس زار که ابوالحسن سعیدی بالموت  
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید شهادت نمود علی ذکره السلام حاصل شد  
پس چنانچه بنا بر آنکه بر پیغمبر و امام این عمل جایز است تا واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب المنتظر  
میرسد القاهر بقیة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن المنتصر بمعید او را امام بحق دانند نفس بر  
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بخوارند و تکالیف شرعی ارتجاع یابند  
و این معنی عبارت از قیامت همان حضرت در زمان امامت خود خلافت را و اصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت  
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر ساد ده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف اعیان  
قلروا در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن بهایون قلعه مبنی روی بجانب قله نصب  
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد و چهارمین سفید بر چهار طرف مبنی نهادند و در پنجم  
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر مبنی برآمده زبان معجزیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امری  
از جهانیان برداشتم و احکام شرعی را با بود الحاکم عالم حال از زمان قیامت باید که خلق باطناً با صفا  
باشند ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند انگاه از سر مبنی فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور قیام

باردوی سلطان رسیدند قزل یاروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین فانی باریقان در  
 مومن آباد متحصن شده بواسطه محاصره پرداخته چون نزدیک بان رسید که بیکر ظفر جلوه گراید ناکا و خبر قتل  
 خواجه نظام الملک به دست ابراهیم پهلوانی که از جبهه فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه  
 فوت ملک شاه نیز بتولید پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع بر کبارق و سلطان محمد علت ضعف  
 ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه کرد و کوه لایمر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جهت  
 قتل علماء و فقها که با فرقه ناجیه اسمعیلیه کفر داشتند و تعصب پیشکان بودند در اطراف آفاق متفرق شدند  
 بسیاری از آن طایفه را بضرکبار و خنجر گشتند بابرین علماء و فقهاء مخالف بر رسیدند چون سلطان بکیا  
 بن ملک شاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت  
 رودبار فرستاد و در اوایل پارسه و نو و دیک اتابک تو شکین شیر کمر را مبد و وزیر ارسال نمود و قریب  
 بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بده الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد  
 در معرکه اتابک شایع گشت بنابراین شب بگریختند چون سلطان بنجرا فخر بر سر نهاد و چند نوبت سپاه بجای  
 فرقه ناجیه سرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود  
 گفت ای سید سلطان کار دی بخاک فرو برد و اما آسیبی بدو و مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و  
 دست بولی نعمت زسانیدن نه نرست فادم چنان کرد چون بنجرا خواب درآمد آن کار و دید  
 بغایت خائف گردیده در آغاه آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید  
 و گفت اگر ما نسبت سلطان محبت نمودی آن کار و که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند  
 در سینه نرم سلطان می توختند بر دوازده اشباع این سخن تو هم بنجرا بشیر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا  
 قوی تر گشت در خلال این حال حسین فانی با فساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پیش  
 بقصاص گشتند مقارن این حال ولد دیگرش شرب خمر استعمال نمود و بفروان پدر نامور از عتب را و بر سر  
 مرگ شهید و سیدنا در پانصد و هشتاد و یک سال زک امید را ولی عهد گردانید و منصب وزارت  
 او را بابو علی تقوی چن نمود و باین شخص وصیت کرد که در امور از صواب بدید حسن فقراتی برون روند و چون  
 انشال این قضایا فارغ گشت در بیت و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضه الجنان انتقال فرمود و کیا بزرگ  
 امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

جامعیت این نام که از ازاله مال نیکو بند و ملک آبخار باب بند و ایشان گویند چون ایشان بجهت حق ایشان است  
که نشیبتان را بفرز آبا و این در گفتار بسته و خیران را با سپهریان راه آمیزش باز نگشته بشکامی از ابلی  
زمانیان رابطه خویشی مفقود و مکانی از بلا مکانیان نسبت تا موجود و این بحسب خرد و شرع بجهت شایسته و زیاده  
پرستی نامورند لایکه علوی و بسیاری غلی را بر روی شناخت فوات برکات آیات آن هستی نه معارفناك  
حق معرفتلك منادی این آواز است بنا بر این برای و متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه  
صرفیت و پایه تحت و طلاق فرو آمده در هر قونی و دوری از حفظ حقیقت به مجسم روحی پویند تا آفریدگان او  
آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هرگونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث رویت اشارت بدین  
بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امر است ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار و پسران نجات آبا و اسلاف  
مقدور است که محسوس مثل شود چنانکه ظهور جبریل بیکر و حیه کلی مثل آتشی است چوین و محال شود شیاطین و جن بیکر  
پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و پنجمین افراد مردم دگر از نسبت به یکدیگر نیاز نیست اند و این  
گروه را از قاعده که همه بر آن عهد استان باشند تا ستم در مشارکات انباز نکرد و دو نظام جهان پایدار ماند که بر نیست  
با بدین و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آنرا پذیرند بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر  
خویش در جنس این نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنا برین آیه نکاح حوال کارستان جهان منظم  
شود و بیاور عیقل و نقل درین دو فقره خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبری بجا یون و وجودش را بچنین  
بنی انوار بر شمرده و صفات حمیده انبیا و آن حیرت جو مجمع دیده اند نیست که مردم صاحب نظر کاوش از بهشت  
و حدت در آمده و بیکر ابوالبشر نکردند و مشت از کانی کشتی نوح آشناسمند و به کامی در کسوت ابراهیم گرم آتش تابان  
شاید که پسند نوبتی در لباس کلیم الهیش سخن گوئی یابند و قول آنحضرت مَرَجِعُ فَتْسَةِ قَعْدِ عَرَفَاتِ  
رَبُّهُ مُؤَيَّدٌ أَنْتَ كَيْفَ نَفْسِ أَنْ رُوحٌ مَحْمُودٌ عَقْلُ مَصْرُوفَاتِ جِهَانِ قَسِيرِ آفَرِینِ سَرِاسْتِ وَ  
إِنَّا لِلَّهِ حُكْمٌ أَمْرٌ عَلَى صُورَتِهِ بِهَمِّ بَدَنِ انباز است چه آدم اولیا ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی  
نیست و حدیث رَأَيْتُ رَبِّي فِي صُورَةِ إِمْرِئٍ اشعارت بدان قدیم ذات حادث جسم است  
که در نظر صورت پیغمبر در یکدیگر مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی و دشمن خویش را بدست یاری توفیق  
از پای آنسر و خیر این نیست که واجب التعظیم است چنانکه حق بین سراجینی سروده بتبت غرض است  
شکلی با جز این نبود نبی را که دو شخص و یکف پای مرتضی برساند و خانه کعبه مسجد و از وجود خود آموذ

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نموند و آرزو و متبرک را عید القیام نام نهادند و تا پنج هفتاد  
و آن روز است که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن بن حم خرد و چون  
رستن از دنیا پوستن بعبقین باعث لذت ارواح کاوست و این روز این شادی بقدم رسانند و اعتقاد  
حضرات آن بود که عالم قدسیت زمان انشایی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت  
پرسش گناوست آنحضرت را حسن ابن نامور که ازال بود و در ربیع پانصد و چهل و یکت بزخم کار و شهید کرد  
موجب وصیت شد شریک است رسیدین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد پدر را  
بزمهر شهید کرد و چون امانت انشایی و غضب بکومت نشست ترک مذہب اسمعیلیه داد بعد از این ده سال  
دوازده رمضان در سنه شصت و هشت بعزت اسهال گذشت بعد از آن علامه الدین محمد بن جلال الدین  
جمعی را که بگفته جلال الدین جدش از مرده داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه  
مضیه ابد و پیشرفت و از پدر انکار کرد بعد از این حال بمشورت طلبی مضد کرد و خون بسیار برداشت علت  
مالی و یار مستولی گشت اسمعیلیه کویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند زیست چنانچه موسی الکن بود  
و شعبان بنیا و ایوب آنحضرت کشید در زمان آن حضرت علامه الدین محمد ناصر محشم که حاکم قستان بود  
اتفاق ناصری بنام اوست و خواجه فیض را بموت برد حسن زندهانی مرد و غیر اسمعیلی بود علامه الدین را شهید کرد  
در زمان علامه الدین از مشایخ روزگار شیخ جلال کبلی بود در قزوین بارشاد و خلاقی مشغول و در خضیه شیخ و حوت  
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنا برین علامه الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ دانا  
مرد بودی خاک قزوین را در توبه کرده بموت برومی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی دانستندی در  
تشیخ فوت او گفته بیت جلال ملت و دین قطب اولیای خدا که آسمانه او بود قبله آمال بسال شصت و پنج  
یک بحضرت رفت شب و شنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علامه الدین محمد زکری الدین خورشاه در الموت  
پادشاه شد و حسن زندهانی را با و لا و شش گشت اعباد ایشان را بخت هلاک و خان بر او مستولی شد کن  
الدین درخواست که او را بدرگاه بکو قآن فرستد این التماس مبدول افتاد و در آن عصر شرح با پایان رسانید  
از یکسال ممتد شد در الموت چید عرض کنده بودند و حیاض از سر که و غسل و شراب پر کرده بودند آن اشیاء و تاک  
و خایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود و غیر متغیر یافتند همه تعجب و ند اسمعیلیان این معنی  
را از کرامات سیدنا دانستند و در بیان علی الهیام در کوستان مشرق نزدیک نجاشیت



و بت پرستیدن اشارت بدین سبب است و صحنی قریش علی الله شیخین را گفته و بنا بر قایلند و گویند چون علی  
بصورت نبیاده ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود  
**تعلیم حق و عقیده صادقیه** که تابان سید باشند و اهل اسلام سید را سید کذاب و کذب و دروغ  
خود را حاکمیت گویند و سید را رحمن میگویند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای سید  
رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه بانامه کارش شناخته شد و بعد از اتحاد  
بر مسلم واجب است که سید را محضر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام بوسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات  
فرقانی شایسته آورده و گفت سید نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی عاشر یک بود چنانچه بیرون باموسی  
گفت پیغمبر و باید چایشان گواه اند و شاید و نفرش اگر پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات و نبی خواند از  
آنکه آنکه ماه را بخواند تا فرود آمد و حضور صاحبش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت و عاگرد تا سید  
شدند و پیغمبر پس نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آورند و گفت فرقان محمد  
معجز او است صفای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند  
آن نیز بنده زبان فصحا شده و این بیرون نامه را غیر از محمد و سید کس نیارد و معجزه و قرائت آنها سودمند و میانه  
آخر است تا تفسیر کردن کتابی عظیم است و سید را این و متعال کتابی دیگر واجب التعلیم غایت فرمود و موسوم  
بفاروق ثانی که در آن احکام هست و اصل بدان ناکیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و سید هم بر آن ره  
سپرد و اگر بعضی جا کلام سید و کتاب بانیس مخالف احوال محمدیت از آنست که سید بعد از محمد زنده بود و بعضی  
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه معجزات محمد هم بعضی از آیات شایع آیت گشته و گفتی در کتاب سید  
سید آمده که ایمان بایورید که خدای ما خدای عالم است و بداند که او آفرید کار جهان و جانیان است و  
مخلوقات مانند و از مخلوقات بچاک چون او نیست گویند که جسم نیست چه شاید که جسم باشد چون اجسام  
مخلوق و ازید و بصیر و سمع آنچه در فرقان که بجهان نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب سید است آمده  
حق است امید و بصیر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بقا و تدوین است  
یعنی ثابت چه هر چه موجود بود و او را توان دید اما رویت بصیر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد  
که حق خود را به بندگان نمایان کرد و خواهد و گفت در قدم و حدیث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن  
کنند و شاید چه آنکه عالم آفریده خداست و بقیامت و بعثت بعد الموت ایمان و رسید و بداند که شمار ازند

این حضرت گویند که هر دوری حق با خدا و انبیا و اولیا پیوسته چنانکه او هم شد تا احمد و علی همچنین تا شیخ نور  
 حق در آمده قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الهی بود و بعد از او را و لا دانند  
 و محمد علی را پیغمبر فرستاده علی الله و اند و گویند چون حق دید که کاری از خود بر نیاید خود نیز معاوضت پیغمبر  
 بجد و آموخت نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میان است عمل انشاید چه مصحفی که علی  
 مد مجتهد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین طائمی دیده شد که گفتی ای  
 این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است و عثمان را نیز در میان است و بعضی از ایشان دیده  
 شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المومنین علی کرد و دو دو و اخل مصحف کرده بودند بلکه از ترجیع  
 میدادند بر مصحف چه بواسطه غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد نبیست مردم آمده و کلام  
 در ایشان هستند ایشان را علوی گویند خود را از نزد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شرک اند الا  
 بلکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجا  
 عثمان همه را افکند چون فصح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوختن این طایفه را  
 مصحف یابند موزانند و عقیده ایشان است که چون علی الله حیدر هشت با قباب سویت اکنون  
 آفتابست چه قول تیر آفتاب بوده چند روزی بجد عضری سویت و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان  
 لور کشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب علی الله گویند و فلک چهارم را اولد و آفتاب چنانچه  
 و گویند حق تعالی است ایشان که و بی اند عظیم و جمیع از ایشان دعوی میکنند که آثار اینخوانند و او اجابت میکند و در  
 واقع ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان فرمید که او که از خوشان مامردی بود و عزیز نام که بگو  
 علی الله گفتی و بماع درآمدی و پر شمشیر کار میکرد و چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز  
 کرم کشت و علی الله گفت گرفت و کف بر دهن او شست و با سنگ گرفت بزین ایلعون آمد و بدو چند شمشیر  
 انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله سویت و نزد ایشان جا ندارد کشتن نارواست و هیچ  
 گوشت خوردن را نبرد چه علی الله گفته لا یجعلوا بطونکم مع قلوب الحبوات و آنچه در  
 مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و  
 جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلهین مار و طاووس عبارت ازین سه تن است  
 و همچنین شد و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد بت شکستن بت پرستیدن

نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان نهد و ازاد شود بدین اتفاق محل و هر چه  
بخواست آید خوردن آن نادر است گفتی مرغ قانکی نباید خورد که آن خوک پرند است و روز <sup>شهر</sup>  
رمضان منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب بارید بین طایق که آفتاب فروفتن تا برآمدن آفتاب خری  
نخورد و میاشاید جاع کند و قنار باران کند که مانند شدن است بهیود و جمیع مکرات با حق یعنی جز و نماز  
آن حرام ساخت محمد قلی از فاروق که کتاب مسیده است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرات نمودی و گفتی از  
آبا و اجداد این آیین جاری شده که شرف صحبت مسیده را یافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی  
است که با محبت نزدیک کند و زن و مرد باید حق پرند و اگر نتواند پیش از یکبار روزه بزن نیامیزند  
و فاروق ثانی زنا مباح است چنان نیز چون دیگر سودا است و گفتی من مکرر مسیده را در خواب دیدم و آنچه  
بر من معلوم شده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابو بکر مسیده و خلفائی بیکر هم محرک این معنی بودند لاجرم  
حق سبحانه و تعالی ایشان را لعین طایق گرفتار کرد و ایند چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت  
قاتل مسیده کذاب حشری است که هم قاتل سید الشهدای همزه است تعلیم هشتم در عقیده واحد  
و امنا مثل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از  
اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی از مقررات <sup>اصطلاحات</sup>  
و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او شخص واحد محمود از مسلمانان  
که پس است از گیلان زمین هر برزد عالم و عامل متقی و پیر پیر کار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد  
که نیز چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود و سر برزد و فَبَعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا اجزاست یعنی  
در عناصر قوتی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی بر فائض شود که استعدادش بیش از پیر و تا  
خلقت نباتی در بر گشتند بود که توانائی و شایستگی زیادی یافت تا کسوت حیوانی بر فائض راست آید و برزد  
که عناصری که بغیر ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهیود که از آن انسان کامل جلوه کرد و در همین  
اجزای جسد انسانی انطور آدم صغی در ترقی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است همه در شدند در نبوت  
چون کل و اضغی گشت محمود و سر برزد بنا برین گفته اند بیت از محمد کریم در محمود کاندان کاست و نذر انوار  
و اینکه حضرت محمدی <sup>سالمینا</sup> بعلی گفته اَنَا عَلِيٌّ مِنْ قُوَّةٍ وَاحِدَةٍ وَ كَلَّمَكَ كَلِمَةً وَ جِئْتُكَ جِئْتُكَ  
بدان است که صفوت و قوت اجزای جسد بهیود و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی محمد گشت

که دانه و بدین پر دازید که بهین تن یا بجهدی دیگر یا درین داریا سراسی غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب عقاب آن و سید و تقی گنبد که درین برای آن سراسر و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما گوئید که ایشان را بال و پر بهشت یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را بنمایند و بدانند که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما گوئید که این چیز است این شمس و زده که خیر باشد آنچه شمشیر خوانند یا برعکس بلکه بر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد حجت قبله معین بود که هر بیت المقدس کمالی کعبه و کاه یا بجهت دیگر توجه میفرمود و بعد از محمد علیه السلام این بدعت است بجهت معین یا که کعبه باشد اما صاحب کد استند گفت بعد از محمد بر سید حکم شد که رویا بگردن و بجهت معین توجه بشود که علامت شرک چه هرگاه بگردن و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساختن کی نزد که خانه را قبله کنند پس در وقت غلظت بجهت که خواهد آورد و نیت کند که بجهت می حجت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر سید است یک جهت رو نماز و بلکه ظهر اگر رو مشرق کند ارد و عصر و مغرب و بجهت معین بقصد گمان معین توجه نشود چه آن شکر است و کعبه را بیت الله گویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق تعالی نکرانند چه نماز است که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکر پر دازند و نماز نام پیغمبر نهند چه آن سوره است که در بتدکی خدا عبادت مخلوق میزنند و در نماز غیر از کلام الهی زبان نیارند اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز راست چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد و امید به سجده که مرسله بود و بقومی سبعوث بعضی هر بفرمان الهی بخشد و گفتی این از نور شهای جداوند است مسیور که خود رسول است و حجت او هم مرسله آنچه گویند حق البین سجده آدم مکر و چون سر باز زدن بپیش مرده و در کاه گشت این قمل کفر است چه حق تعالی سجده غیر از یسوی کسی را بطاعت نکرند چون طایس موجودی که مرد را بصلوات افکنند یا فریاد و غنا بوق ثانی آید که طایس چه نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک بد توانا ساخته یا برین از نیک بد گرداری پرسد و گفت در نماز شود و وصیفه حاجت نیست ایجاب و قبول و درین در خلوت کافیت و میگفت اگر چه دختر خوشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرم شد چنانکه جمع میان اختیار کردن که در سلف بوده در پنجم محمد منع گشت پس سید فرمودی کسی که در سجده و خیر کسی که میزند که صلایان او خوانند و خوشی معلوم نباشد بیش از نیک نیک بنجاح دائمی خواستن و اعانت اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه نرسد و تمجید و جواب درست نباشد



مطابق عقیده حقیقی تاویل کرده از مقررات او آنست که کتب و آئین او را واحد میگویند و مستحق را این  
ستوده در پیش او آنست که در مدت اسبهار سالی و در ویشی و تجرد گذارند چون او امیلی تعلیق بنویسد  
مدرغذای لایبی چنین کس در ترقی باشد و واحد کرد و بر تبه اند که مرکب بدین است برسد و اگر امینی را میل  
آیند شش ن باشد در همه یکبار رسد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چهل یکبار و اگر نیارد و سالی  
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از حیوانی  
به نباتی نزول کند و از نباتی به جادوی که اید همچین بر عکس آثار و خوبی او را در پر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند  
از خلق بخلق او پی برد و آنوقت امر فیما بین المؤمنین لا اله الا الله بنظر پیوسته اند محصی در صفت شمارنده و در  
اصطلاح اینقوم آنست که از خلق و فضل هر کس خلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کس  
که بجلد در اید بار اول نام هر چه از مو الید بر زبان آورد و احصای او چنان کنند که در نشاء سابق بهمان چیز بود  
که نام آن بر زبان آورده گویند جاییان فریب پیشه که جاییان مخطوط در بردارند که از احصای که بر لائی خوانند  
و ریاضید و رزند چون در غرور و خوبی خود به نشاء حیوانی و آیند جادوی که گویند که آنرا بهندی کلیدی گویند  
و چون نشاء نباتی که آیند بهند و آن مخطوط هستند بنجد شوند چون به نشاء جادوی و آیند سنگ سیمانی باشند  
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای و سواسی و صفت و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که  
هر دم سر بآب فرورند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جادوی سنگ  
یا خاره و لوح هزار و قبله نما کردند و گرم شب تاب مثل دار بیت که بتدریج نزول کرده بدین پیکر درآمد  
و سنگ در نشاء سابق ترک فلهاشش بود که شمشیر کجش دم شده و به فعل تنگی می نمود چون خج کوی بیرون  
رود و خج بترکی بیرون آید باشد گوید کمال رسیدن این آنست که بدان این بنی یا وی گشته شود و بیت عارفان  
چون غرور کس بقا میخوانند از سر تیغ تو کبیر قایم خواهند و گفته که امام حسین در نشاء موسی نود و یزد و فرعون  
موسی در آن نشاء فرعون را در اسبیل غرق کرد و بر و فرود می یافت و دین نشاء موسی حسین شد و فرعون  
بریه حسین را آب فرات نداده باب تیغ آید از ترکشیش به تفرید برد و گویند از جادو نبات و حیوان هر چه  
سیاه است مردم سیاه رود و ده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست ایشان همه آفتاب  
نظم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه رو بشمن بود اشاء تست بدین معنی که قبله شمس است ایشانرا  
عائلی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون در عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات

گزیده اجزای حیدر محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن یکم محمد و در سرشت نظر دوم در بیان  
بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش تقاسی واحد و درویش اسمعیل و نیز از اتقی  
و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امانا اندامه نگار شدند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخورد و  
عنصر دیگر بنعم او از خاک موجود و انداخته بدافضل آتش و اندوخته عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس  
او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه بر سر و آسمان را ای زمزم آتشین جبارا و آسمان را بر او ماه را  
آتش مانند و برجست قایست برین آیین که چون بسیرد و بجاکش بر بند اجزای بدنی او بصورت جامی باقی  
جوده کند تا آن نبات خدای حیوان شود و یا بخورد انسان رسد پس کسوت انسانی در آید و این هم گوید و خورد  
علم و عمل باشد و اجزای پراکنده حیدر و خورد عمل و علم همه یکی گرد آیند و پراکنده گردند خواه از نشاء جادوی خواه  
نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون  
از عنصر نداند و واجب و مبدء اول نقطه خاک را شود و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک  
اللهم لا اله الا هو نرسند و بجای لبس کسوت شعی آقامرکب الکینین گوید نظر سوم  
در بعضی اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم  
بنسخ و رسایل و برنخه و رساله را نامی از آن حیدر در میزان که از نسخ معتبره است آمده که عبارتست از  
ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محتمل یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گرد  
و از حیوان آید که دلبه الارض نام است تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که  
هشت هزار سال بدین مذکور و در عرب باشد که دور فوق شری است و هشت هزار سال دور عجم است  
که دور تحت شری است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد  
تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دو آدم نیشخنده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار  
سال با هشت مرسل کل عرب مکرو و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کل عجم مکرو و تا بعد از آنکه  
دایره مد و صورت این دو کامل کرده باشند نوبت افراد باشد بدین و هشت مذکور که مدت شانزده  
هزار سال است علی بن القیاس تا دو کامل از آدم و عالم بشر ظهور و بطون و سدره علائیه نبضت و  
چهار هشت هزار سال بنوی تمام کرد و الختم نظر چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات  
و حکایات این طایفه و محمود را ننهادیم سمهاست در برابر شرایع انبیا و مراد مصحف و لفظ

خواجہ حافظ شیرازی نیز این کیش داشت و چون محمود بسیار بساغل و دارس بود و خواجہ فرمود بیت  
ای صبا که بگری بساغل بد دارس بودند بر خاک این وادی و شکین کن نفس و از فخر الدین نامی  
که این طایفه بودند شنیده شد که دینہ کوئید که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساختند  
و این دست جمعی کثیر از علما و اولاد اسما و شخص احد بودند و بعد از او ظهور کرده اند و پیر و قانع  
او دانش تعلیم هم از کتابستان در حال روشن شدن شش ساله نظر اول  
در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او فطر دوم در تختی از حالتش نظر سوم در ذکر زندانش  
نظر اول در ظهور میان بایزید در حالتی که گاشته قلم تحقیق است مطور است که حضرت  
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالقاسم است که بهفت پشت پنج سراج الدین انصاری میرسد و  
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلند پر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از بیواقی حضرت فز و سگانی  
ظہیر الدین محمد بابر پادشاه برافراخته تسلط شد و خیر سید نمود و در تاریخ مغول آمده که در ہند و سی دوم  
بجری حضرت و دوش کانی بابر پادشاه برابر غلام افغان میزدنی یافت و در حال نام مذکور است  
که در میان بایزید بنین نام داشت پدر بنین و جد عبداللہ برادران بودند و در ہند سکونت داشتند  
و میان بایزید و میانکان متولد گشت و پدر عبداللہ بنین بنت محمد امین نام را برای عبداللہ خواست و  
پدر بایزید عبداللہ در کانی کرم کہ از کوسستان افغانان است می بود چون تسلط مغول زیادہ شد  
نیز بایزید کانی کرم آمد عبداللہ را با بنین میل بود و لاجرم او را مطلقہ ساخت و میان بایزید بد شمنی زن  
دیگر عبداللہ و سپران زن یعقوب بی پروائی عبداللہ از او پاکشید و قاعدہ میان بایزید آن بود کہ چون  
بپاش شدن باعث خود رفتی زراعت دیگران ہم نگذاشتی و از دیگران ہم خبر کوئی و از خودی باز  
او را میل بسیار بود چنانکہ رسیدی کہ آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجہ اسمعیل کہ  
از اقربای ایشان بود در واقعہ مشرشد و بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید  
خواست مرید او شود و عبداللہ مانع شد گفت نک است مرا کہ نزد فرمایہ از خویشان مرید شوی پسرا  
شیخ بہار الدین ذکر یار و بایزید گفت شیخی بارت نیست از بایزید را از عیب یاضت خوانند و بر ما  
شرعی و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم با او پیوستند و حاسد  
و جمعی را کہ بدین مراتب نرسیدہ بودند دعوت کردند و بایزید عزت بہ نسبت بود بلکہ علم و ادب و

او میراث و اندام سلام ایشان الله الله باشد چون دو عجم با تمام رسد مردم در مانند این اندکی کنند که  
 آن مردمی را که ما میپرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند نابینا بر و ندوبانند مردم  
 بهتسا سازند بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا بلذ و دو عجم آید و همیشه بر بنیوال باشد و محمود و جو در شخص عالم  
 نام و محمدی محمد و دانند که نبی بر بطور و جود و اد کو یکدیگر و در محج و منوح شده اکنون دین محمود است  
 چنانکه گفته اند بت رسیدن بت ندان عاقبت محمود گذشت که عرب طعنه بر عجم میزد و پیران  
 او در رنج سکوا بهم فرقد و در محالک ایران زمین بسیار اندا خود را آشکارا نیارند ساخت چه علین شایان  
 عباس بن شاه خدا بنده صفوی جمعی که نیز از ایشانرا گشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس  
 چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند سید و از ایشان مطالب فرا گرفت و بخواست که خود را  
 کند بر تن را گشت کونید اگر چه خود را ساخت اما کامل بود چه به دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را داشت  
 و هم از این شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را درین دین رسانمی یافت می گشت چنانکه  
 با بر عجمت داشت و التماس بر دین در اصفهان نمود چون نپذیرفتند از راه و توطئه سفر بنید و او کوید  
 او ان که شاه عباس پیاده به شد آمد با تراب گفت از پادکی بجزرم او پاسخ داد که این دانات طبع است  
 چاین امامی که برای او راه می پائی اگر بحق پیوسته چه در قشایخ مشهد شنید و اگر بحق پیوسته از وجه  
 ترفع داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بدوق می گشت  
 اگر بدوق بتو کار نکند بتو بگره و تراب پاسخ داد که امام رضای شایان از انکو مرده است من از کوئ بندوق  
 چنان زیم انجام بضر کوئ بندوق شاه در گذشت کمال چون اظهار هم این تراب کرد او را نیز با تراب  
 طحق ساخت کونید یکی از امنای با حسین خان شاپور رسیده بود او را این کرده اند و این سخن به  
 در روزی که در محرم روزه الشهادت می خواندند و او هم می گشت شاه عباس گفت شاه چرا می گزید یعنی شایان که  
 از شایانند اینکار کرده اند جواب داد که برای حسین می گزیدم از ما هم جوانان خوب گشته شده بتبت با جوشی  
 که می بینید را به جان چشم است می بیند شایان و دنیای این را خوش طبعی دانند در اصطلاح ایشان گروهی اند که  
 از دانات بدین محمود ترقی نکرده اند عزیز از سیدمان شیراز و لاهور با نامر کار گفت که محمود را انکو پیش می گزیدم  
 پیشی واقعه دیدیم که محمود آمده با چه درخشان و بمن ده او بخت و گفت تو برقصانف من گذشته گفتم خیر  
 گفت پس چگونه مرا نظرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تا دیب کنم از واحدی منتقل است که خواج



[illegible]

که الجنة لطیفین وان كان عبدا حبیباً والثانی للعاصبین وان كان سیداً  
قویّاً وحق آنکار امیدید لعل نرون ربکم عبداً و حکم شد بایزید که بگو و انبتک  
یک و عرفتک یک و حق باو گفت فوضّح الدنیا اهوّن من فوضّح الاخرة استعملوا  
بالحسنة ولا تستعملوا بالیسئره و خداوند با و سرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن  
فرضاً وجعلنا عبادة الظاهر فرض المضمون الباطن ففرض الثائم بایزید در ماند اگر نمازی  
کند هم شرک میثوم و اگر نیکدارم کافر قال الصلوة مرة وان لم اصل کفرت پس زمان  
رسید که نماز انبیا کذا رسید که آن کداست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار  
عبادة الموحّد کان عبداً لثانی کعبادة العبد کان عبداً لله کالمعبود و بذل  
بیت پر یافت قال اخصل الذکرة کما الخفی و افضل الرزق ما جکفی قال الله اذکرت  
مک بالصدق والاصال ولا تکن من الخافلین میان بخواب دیدند و خود آواز شنید که بایزید  
را میان روشن میگفت باشند و ز منکی جا وید یافت قال الله تعالی ولا تقولوا المیر بقتل فی کما  
سبیل الله اموات بل احباء ولكن لا یسرفون ضمکم بکم غشی ضم لا یسرفون امی هم من  
ساع الحق و بکم عن قول الحق و عن حق متی الحق و از چنین کرده خود را بایزید و اکثری با و الهام رسید الحدیث  
الکلام فو یترک فی القلب بعرف بها حقیقة الاشياء و جبریل بر و و و می آمد  
قرآن است نزل الملائكة والروح من انهم مرشداً من عباده و حق تعالی اورا به نبوت  
برگزید و پیغمبری دست گرفت و ما اسئلنا قبل ان الایحالا نوحی الیه و حضرت  
موشن یعنی بایزید بغایت نیکو کار بود قال انا ارا الله یعبی خیر لجل له و اعطاه  
من نفسه و جبرائیل امن قلبه بر حر و فیه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت کلمه شهادت  
چگونه میگوید استشهد ان لا اله الا الله یعنی کو اسی میدهم نیست خدا را و پرستش و بیک  
که خداوند تعالی میان بایزید گفت اگر از خدای تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید اکاهم و در غمت  
یا انه من لا یبری الله لا یعرف الله مونا نا ذکر یا میان بایزید گفت که تو گفته من از دل با خبر  
و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من کاهی بخشی بتو از روی یقین بگو  
میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اگر تو دل می بودی خبر میدادم

فرمود غسل آب حاجت ثبت چه بین که باور رسیدن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت  
برکه خدا را و خود را شناسد آدمی نیست او اگر موزیت حکم کرک و لپک مار و کژدم دارد و همیشه بگفت  
أَفْتَلُ الْكَوْذِي قَبْلَ الْكَافِرِ ذَاكَ لِكُنْكَ كَارِوْنَا كَذَا اسْتَحْكَمُ كَاوُو كَوْسَفَنَدَارِدُو كَشْتَنَ آن  
جایز است بنابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده أُولَئِكَ  
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ و گفت هر کس خود را شناسد کار زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده  
است مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بنندگان رسد بنابرین تیر حکم بر قتل نادران کرد اگر میند  
خود شناسی با قنیدی بر مسلمان ترجیح میدادند می و با فرزندانش بدتاراه میند احوال از مسلمانان و  
غیره سده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر ابل تحقیق قسمت کردی و او و فرزندانش  
همه از فوق محنت و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال بوعدان و ستم بر بیکانه بیان بر کران بودند و او را  
نصایف بسیار است بجزبی و پارس و سندی و افغانی مقصود المؤمنین بجزبی است کونید حق با او بی  
میاجنی جبریل سخن کردی و کتابی دارد و جز البیان نام و آن بچار زبانست اول بجزبی دوم پارس و سوم  
بندی چهارم بشتوی یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچار زبان گفته و آن خطابیت از حق تعالی  
مرحمت بایزید را و از اصحیغه الهی اند و حال نام نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده  
و غیب تر آنکه عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آموذ می گفت مردم دانا از آن متحیر  
میشدند کونید ما مورثی قبل خدا شناسان و نامه مرتبه سیم حق امر میفرمود دست بشتی نیازید چون کر  
فرمان در رسیدنا چار مکرها و بر بست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت پیاچین پادشاه معاصر بود  
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بجزبی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی  
شد و ندیب او روانی یافت پدرم شاه بیکجان از خون مخاطب بخاندوران میان بایزید را دیده بود  
میگفت پیش از خروج او را بجلوس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را حضرت  
انصاف از رانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شفا رسیدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل  
بسم حضرت عرش شانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پوراست از کوهستان افغانان نظر  
سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شمس کمال الدین و نور الدین  
و جلال الدین و صبیحه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

دکوه مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جابر دادن و در ماندن کار دست گرفتن  
 فعل طریقت طواف خانه خلیل که در بی بدی و بی کنایه و بی خجاست بودن فعل شریعت طواف خانه خلیل  
 یعنی که در آن با نفس کارزار کردن و طاعت و شکر و شکر کردن فعل طریقت است و ایمان و حق تعالی بودن  
 و تلقین خود یقین کردن و برقع ماسوی زدن و دور کردن و نظر بحال دست نمودن فعل حقیقت است  
 حق بشنیدن دل دیدن و بنور عقل و بروی در هر خانه هر سوسی دیدن و حضرت همیشه آفریده حق از ساینده  
 فعل معرفت است و حق دانستن و آواز بشنیدن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود  
 نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و چیز از فضول نمودن و فهم باوصال لیل کردن فعل وصلت  
 است خود را فانی حق مطلق کردن باقی مطلق بودن و موحدا با احد شدن و از شر خدا کردن فعل توحید  
 و سکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف غیش مذر کردن فعل سکونت است و از سکونت  
 بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیت مخصوص حضرت میان روشن  
 بایزید که این مراتب حق شریعت و طریقت و معرفت میثار و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از  
 آشنایان جدا شده بهم رسیدند در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود و یاران  
 میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و  
 چون احوال کسی پرسیدند این بودی که در دین ایمان چیست و اخلاص و دوستان خدا دارد و ازین شای  
 می شدند قال بلی ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اموالكم ولكن ينظر الى قلوبكم  
 و اعمالكم میان بایزید در صغرس در پنج بنای مسلمان در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن  
 و روزه داشتن و صاحب بضا بنو دکوه بودی واجب بخش و میل حج داشت و در صغرس  
 تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الى الانسان من حبل الابرار  
 الفرق بيني وبين الانسان واحد ما مع الانسان لكن لا يعلم الانسان و  
 لم يجد الانسان معرفتي الا بكثرة الفرائض ولا يسير الاقدام ولكن يوجد معرفتي  
 بذكر الامم و بطاعة كامل الانسان تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر و ایمان در  
 بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید و او خود را نبی دانستی و مردم را بیاخت  
 فرمودی و نماز بگذاروی تا حجت تعین را از میان برداشت که فایتما تولوا حقتم وجه الله فرمود



سماش شبتانیان بدست افغانیان افتاد و امان ظفر خان بزرگ خانم تناسعی بهادران چون نواب  
سعید خان بن احمد بیکان ورمه عفت برآمد و کار از پری سلطان ذوالقدر ذوالقدر نژاد که اکنون  
مخاطب و انفقار غانت شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخاندان عبدالقادر رفتم اقسام طعمه  
اشربه بهرامی آورد و تمنا بد آن فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر عبدالجشیدین علو ابر با خواست و  
گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول نیجا ز سیده است ایزدی که آمد  
میخواهد ترا بجامه سرخ و زر و اطعمه چرب شیرین که رغبت بدان و این صاحب بطن و نفرت از آن بطن  
در ویشانت بفرید صلاح در این است که او را بکشتن و دیگری از پیراس بدینجا نیاید اما عبدالقادر و مواد  
فنی علانی که دختر میان جلال الدین است اصری نشدند روزی که عبدالقادر داخل اردوی سعید خان  
می شد از آواز تقاره و کرناهای سپ و میترسید و از میان مردم بر کنار سرفت افغانی با او گفت آنچه هست  
میان روشن فرموده است اسپ بجامی آرد و شمانه خمار این مستی خوابید کشید عبدالقادر پرسید میان  
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و حبس است چون عبدالقادر بدرگاه حضرت بود  
شهاب الدین محمد صاحب دکان ثانی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد منصب بزرگانه سرافراز  
شد و هزار و چهل و سه روز بر و سبک آمد در پیشاورد و قونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت  
امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت با و گشته شد و گردید ابن جلال الدین را قوم جلالیان محمد  
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان تراد سپردند و هزار و چهل و هشت قتل کشت و الهداد خان بن  
جلال الدین رشید خانی سرافراز شده در دکن منصب چهار هزار سی کامیاب گشته و هزار و پنجاه و هشت  
وصال یافت تعلیم و یم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی  
از عجز است که از این کونیه نظر دوم در بحبشای ارباب دین و مذاهب خدمت حضرت خلیفه الله و  
بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق  
و از حضرت خلیفه الله خواجہ مسعود بن خواجہ محمود ابن خواجہ مرشد الحق که مترافض صاحب ل بود با نگارنده  
نامی گفت که پیر بزرگوار این کیفیت که من از سرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیای سر کشید  
نمیدانستم که آن صاحب فضل گشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقع دیدم چون از خواب برآمدم بدان بین  
رسیدم و آن دعا و تمه متولد شد یعنی تباریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و شکار حضرت

و بنایت مستقل شد و از فرموده حضرت میان شجا و زنی نمود و عا ذل و ضابط بود و که جد و جبر میان  
 است و در سنه تسع و ثمانین و شصت و در عینی که ریات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل  
 متوجه سلطنت بود و بهار است آمده بعد از روزی چند فرموده بتاریخ شوال هجری یک  
 قزوینی بخشی که بخطاب آصفغانی فرستاده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر  
 پادشاه و راجلان خواندی تعیین شد و در همین سال بهادران پادشاهی ایل و عیال میان جلال الدین  
 با و حدت علی نام مردی مقید بپایه سیر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش  
 آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت آقا و آنجا مقام  
 نتوانست کرد و هنگامی که آمدن میان هزاره و افغان سرور قایم شد و میان جلال الدین بدست شد و آن  
 هزاره و زخمی شده بکوه رباط کرخت مراد بیک چندی از ملازمان شریف خان آنگاه بدو رسیده کارش را  
 تمام کردند و بعد از میان احدا بن عمر شیخ ابن یزید که مشهور به بن لامجا و با جدا است پسندار شد  
 نشست مردی بود عادل و ضابط و بر این بانی وسیع المقدار خویش ثابت اصلا مال بنید و حتی و حتی که  
 مردم را بدو رسانیدی و خصل نوال که از جهاد و هم رسیدی و در بیتا لمان شتی و از اینر بغزایان رسانیدی  
 و در سراسر روسی و پنج بجزی در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله بظفر خان محتاج  
 سپهر خواجا ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر و تنگ کردند و محل نواح نام حصار شد بنگی  
 که روزی پیش قلعه بر و رسید و زرش سپرد که گویند پیش از روز فوت که ایشان اثر از روز وصال نامند میان  
 احدا و خیر البیان را کشود و مطالعه فرمود و با مخلصان گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته  
 بود و شخصی مراض از کابلیان را نامه نگار و دید که می گفت که من و ز رحلت احدا و شادی کردم و او را بد  
 یاد نمودم شب واقعه مرشد خود دیدم که از آن محل مرامع کرده گفت **كُلُّهُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** در راه  
 احدا است و احدا و را میدیش احدا نمند گویند بعد از وصال احدا و افغانان عبدالقا در بن احدا  
 را بر داشت و بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که کابلن ستوخ شدن قلعه نداشتند و داخل قلعه شدند و دختر  
 احدا که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آن شک گرفت و او کرد و دختر چادر چشم  
 آنگاه خود را از دیوار قلعه بزرگ کند و هلاک گشت مردم همه تیر شدند و بعد از میان احدا و عبدالقا  
 بن احدا بر بند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او بعضی تمام کرخت بر میان

الفتنة بفران حق قل انما انا بشر مثلكم ولكن يوحى در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مر  
نوزحت حیات و موات حال بشود داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیما  
بود چون در بسکام شداد مرض چیر با گفته شود که نه مطابق اقوال بسیاری باشد بآین منع کرد  
شیعه گفت در وقت جامه گذاشتن پیغمبر شمشیر بر اسبخت که هر که کوید بنی مرد او را هلاک کرد و انهم بلکه او زنده  
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست  
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خوشانش از بنی امیه بر مرکب جو رسوا شدند و حکم این  
مردان این امیه را مبدینه باز گردانید رسول او را زنده بود و چنانچه او را طریقه رسول میکنند و صدیق و فایده  
او را بخوانند و دیگر آنکه اباز را از مدینه راند و دیگر مردان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را با و داد  
که آن دو سیت هزار و نیا رسوخ میشد دیگر آنکه عبداللہ بن سرج را امان داد و بعد از آنکه حضرت رسالت پناه  
خون او را بدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را با و تفویض کرد و عبداللہ بن عاص را والی بصره گردانید  
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قباچ بگرداند از امرای لشکرش معاویہ بن ابی سفیان بود و عامل شام  
سعيد بن العاص عامل کوفه و بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن ابی سرح و حاکم را چنان  
ورزیدند و طریقی ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد و شیعه گفت پیغمبر برای بتوک با اسامه سه بار را  
فرستاد ایشان تکلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود دیگر تکلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر و با و سنی گفت  
در وقت رحلت بنی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غرض کردند بلکه تهنیه و سامان رفتن نمودند  
و در نک در این مرتبه استعداد و سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و نبیا  
میکویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث  
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص بازی نموده پس پرسید سیر شدی یا چنین در حق بی نیکی نتوان گفت دیگر آنکه  
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این جایزه  
را بزرگ میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و مکان فاسد  
این بازی را میانی منکری بنی فرمود بعثت لرفع الرسول و الاحاد ان اگر نمی بود و واقع نمیشد  
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و  
امثال آن دروغ گویند و چنین دروغها نقل کرده اند پس با و میکند که عمر منع وصیت کرده

جلال الدین اکبر فرزند سعادت مند بهایون پادشاه از حمید و بانو یکم متولد شد از میرزا شاه و محمد طالب  
بغزین خان طغشاه بیک خان دوران خطاب رعون شاد و در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شدند  
که گفت که از نواب عزیز کو که مخاطب بنجان غلام پریدم که چه میفرماید در حرف و در حضرت عرش اشیا  
سیح و اربا والد و اجده جواب داد که والد و میگفت حق است نظر دوم از تعلیم و هم در بحث  
پامی ال دیان در بندگی خلیفه الحق و دو ششم سنی و شیعی را که بر جوی بودند بخواند که و با آنکه شیعیان  
تحقیق مذہب ایشان شدند شیعه گفت بدین بنیان از آن ظاهر است که همی از معصوم نمیدانند و میکنند  
و او را و ریا را بگشتن و ادسی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در تورات تفصیل و تشریح آمده و  
حاضر بود گفت در تورات است شیعه گفت تورات محرف است یهودی گفت باز این نیست که گویم  
که کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعہ را پاسخ نباید و نامه نگار در تعلیقات  
بعضی از فضلاء متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم  
واصل بود بخود گوشت خوک و خجسته کغره لب نیاوردی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کا و نجس است  
و ترش همیشه را بگوشت خوک بخوردند پیوسته طعام فائداعام بخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعہ  
جوابش این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که گلستان مذکور حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث  
مست حضرت رسالت پناه و تملیک من فرموده در حال حیات و برایت این حدیث که رسول گفته  
شَحْنُ مَآئِشَ الْأَنْبِيَاءِ مَا تُرْكُنَاهُ حِدْقُهُ صِدْقِي دَعْوِي رَارِدٌ فَرَمُودٌ بِرَقْدِهِ صَحَّتْ هَذِهِ  
دَعْوِي تَمْلِكُ رَاجِعٌ طَرِيقٌ رَدُّوَانٌ كَرْدِ چَایِنِ حَدِیثِ اَكْرَاسْتِ بَاشِدِ بَغِیرِ اَزِ اَرْشَادِ وَاقِعِ مَلِیْوَدِی  
جواب داد که زیرا که او ای که شارع پسند و نداشت چه گواهی شوهر و سپهر و بنیه و بنشاید شیعہ گفت غلطهای  
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم کشتن از بر آن و امثال آنرا چه کوشی حرم منع و صیت کند  
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل  
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا الْكُتُبَ لَكُمْ كِتَابُكُمْ لَمْ تُضِلُّوا بَعْدِي فَمَا شِئْتُمْ  
بشاید تا از جنت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را خطبه  
و وجع مزاحم است کتاب سانی و مصوص آیت قرآنی را پسند است ازین جهت اخلافاست مگر که  
و منازعات متصادم کشت نبی فرمود قُومُوا عَنِّي بَرِّخِيزُوا زَيْشِ مَنِ سَنِي كُفْتِ بَغِیرِ وَ كُفْتِ



هَذَا إِلَّا وَسْعَهَا واینکار نه کار مردم نیک است و این عمل علی علمای شافعی کرده و همچنین بر  
و سخن که دال بر عدم وقار است بر غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود تنی گفت  
علم یا سهل شیعه گفت هم علم هم سهل تنی گفت مسلم نیداریم چه در عمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه است شیعه گفت  
علی تمام شب نماز میکرد تنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شکار و توبه  
و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کسی سپان همه شب نماز کند نماز مکر در مذنب  
شما جماع را میگوید شیعه جواب داد که شاید وصل دروغ گوئید ابو حنیفه که امام عظیم شماست مروی بود  
کاتبی شهادت و بشاکردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برشته مطابق مذہب پدرانش که  
محبوب بودند رای وسیع بر کجایت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خورون درست داشت و اقلی  
را از میان بر گرفت و کافر آنستند گفت بجاست معنوی دارد و امثال آن تنی گفت تو خود  
قایلی که ابو حنیفه شاکر و امام جعفر بود پس آنچه مذہب امام جعفر است و آشکارا کرده و ما قایل نیستیم که  
مردم شمار را بطلی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ما چهار با اسلامیا پیوسته  
و اسلام را با عقاید مجوسه میخند چنانکه از نماز نور و نکر رسم مجوس است معلوم میشود و همچنین سه وقت  
زیست حق باین مجوس بجای می آرند تا سر که میل بچپ کردن و از جهت قبله خوف شدنت گزیده  
می شمارند چون نمیتوانستند که صبح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام  
و عفتن مشترک است و همچنین بر تخته پرده را از مرد و کیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را  
بر دوش و تن گردانیدگی تحمل بردند که چون ظاهر گردانیده اند که ابعوت شوکتی یا بقر و ولتی محیط و ایم است  
و از این نصیب می آید می گفتند حضرت کبریا می آید بداند بودند دوم تقیه که هر چه شتهای طبع  
باشد بان واجب شوند و باین قایل گردند چون و بجهان پرسد گویند چه تصدیق صورت ظاهر کردیم و بدار در  
علم آنی ظاهر شود و بدار و راوت آنکه از مرید بر خلاف را و و حکم ظاهر شود و بدار و راوت آنکه از امر  
متوجه پیروی کرد و بعد از آن سابقا بگیری دیگر مقلوب بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیروان می کنند و  
گویند که امام اهل بیت پس از برداشته با مصحف و آیه میخواند و همچنین اکثر مضامین سه در آنست و اکثر رسوم و عبادت  
که خود شمس کرده بود و پاک داشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باشد شدت شهادت شیعه را  
چنانکه نشان بر خلفای نبوی سخن دارند چون جواب کرده و اول زبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان نسزد

و چنین چیزی باقی بماند که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن بنده که صاحب  
 صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب بباران رسول نکند و اگر راستست پس آنچه  
 در حق آنها گفته اند حق دان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست است شمار و اینکه بسیار از مطلق  
 از بشریت ممتاز سازی عقا د کفره است که می گفتند پیغمبر را شاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از  
 آن خبر داده شد بر شفت و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر بهمت استماع ساز و ورق بکشند و اکنون عی  
 باکی شنیدیم و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقالا گویند نیست و چون شارع نیز  
 باشد ستوده بود گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد بگذاری چون انکار رقص میکنی چگونه  
 و تحریم ساز بر ازا ج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سنی نیست  
 و همچنین اگر شنیدیم پاک نمی بودند بمصاحبت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت  
 رسول در خانه فاروق اعظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض کشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت  
 اسد الله علی بن ابی طالب را رضایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را بکشتن  
 داد و دانسته مردم را بکشتن داد و ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در کذا  
 پیغمبر مسلمانان را سیر و پیا فرود حق رسول و گفت اگر بگوشت نشینی و از سر راه من برخیزی خواست او  
 عذر خواست پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پیا ز و سیر خوش نمی آید از سر  
 او برخیز آمد و جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود و برخیز بر بخوابم علی گفت تو بگفته پیغمبر برخواستی شمشیر کشیدی  
 و مرا و ابر داشت این شرع گویند است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریا  
 افسی منع کرده و گفته لا تُشْرِفْ عَلَى الْقَتْلِ اِنْ كَانَ مَقْصُودًا و در اخبار متعارفت که ابی بکر  
 را بسبب آن کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشید و آن که متوج تاج اسلام بنزد بباران  
 که بر تخت عدالت مکن داشت پسندیده ترین اعمال او بر داشتن خانه پیر زنت از پیش قصر و پذیرفتن  
 بتاهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بد آنکه در زمان او بعرضه شود آمده مفاخرت و مباهاات  
 فرمود اِنْ قُتِلْتُ فِيْ زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ كِي رَوَا بَشَدَ كِيْ بَعِيْرَ آخِرِ الزَّمَانِ رَاضِي بَقَتْلِ سُلَامِي  
 باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا مان برخیزد با آنکه دانند  
 قُلْ مَنْ مِّنَّا مُتَعَدٍّ فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيْهَا أَبَدًا وَ بَانَ امْرُؤٌ مَّرْكُومٌ و حاشا که امر کند لا بُكْلَفٍ لِّلَّهِ نَفْسًا

گویند آب نیل او را راه داد و غلط است توبه قارون را نه پسندیده بطعن ز فرمود تا در زمین نهانش کردند  
 عیسی بخیر قتل و قلع جانوران که ده و محمد خود مدتها قافله قریش را زد و خونها ریخت و دست خود جاذب  
 گشت و افراط میل بازواج و گرفتن بدن مردم که به نگاه اوزن بشوهرش حرام شده و مثال آن  
 با این ملکات رویه بین پیغمبر با بچه شامیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت  
 که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کند وحدت خود را بر پیشت و دمی در و مید و بهشت ماری شد  
 سر کرد و به یهودی آورد حکیم دست بیازد و از او گرفت گفت اینک معجزه موسی یهودی از بیم جان خود  
 از دست داد که دم نیارست زدن عیسی گفت مسیح بی پدر را و حکیم جواب داد که خود میگویند که مریم را  
 یوسف بخار بر زنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او سپهر یوسف نیست نصرانی فرمودند محمدی گفت پیغمبر تو را  
 آورد و شوق تو کرد و معراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شامت و قالوا لئن تؤمن لک حتی نخرج  
 لنا من الارض بنوعا او نکون لک جنة من نخيل وعنب فنحرا الارض ارجلا لها  
 فنجبرها او نسقط السماء كما زعمت علينا كيف اوفائي بالله والملائكة قبيلا او  
 يكون لک بیت من ذرورتي و من فی السماء و لئن تؤمن لو فیک حتی نزل علینا کتابا  
 نقرؤه فلن سبحان ربهم کنت الا بشرا رسولا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم به تو تا از بهرمانه  
 زمین چشمه آب پیدا کنی یا آنکه ترا بتانی باشد از محل غیب در میان آن خاستان جوهای آب روان سازی  
 یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملائکه او را بیاوردی یا آنکه خانه باشد از زمین یا آنکه بالا  
 روی بر آسمان و ایمان نیاوریم بیایا رفتن تو تا فرود نیاری از بهرمانه که بخوانیم بسبیل جواب میگوید که گویای  
 محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر اینجامتصف تواند دانست و هرگاه نتوانست جوهای آب  
 روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر  
 نمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت  
 الهی میکرسیستند چون نتوانست بحضور منکرات اینجه آسمان برآید چنان معراج او حسانی بود چون نیاورد و نشسته  
 بچشم طریق مصحف بر وازل شد ز روشنی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و اخبار معجزات مکن که پیغمبران نیز بر  
 آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما بیزدان و آبر من قایل شدید تا میگویند که بیزدان بدی نمیکند باز میگویند  
 که آبر من از فکر بد حضرت حق پیدا آمد پس از حق باشد بدی از حق است و اصل غلط کرده اید غلط و دیگر

چون سخن بدینبار رسید خلیفه الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحق آمد و شنیدی را  
از مسلمان طلبیدند تا با و بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما عیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری  
پیغمبر خدا ایش را ایم و بمیرا از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داد و که بسیار کس  
بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا با و نکند با ایشان نگروید که دروغ گویند و بدین  
من باید روایت باشد تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در تورات و انجیل  
بوده است اما بر شما از ان میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمانان  
گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد که درستی شما چه منکر انجیلیه و کرده میداشتهاید چنانکه عیسی ششم بود  
که کتاب موسی است و ایم و شما تورات و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان باجسته  
عیسی بد و میکرویدیم چه عرض از دیداری ما را بدهن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما است  
گفته مسلمان گفت بمعجز او که یکی از آن انشقاق قره است نصرانی گفت شق قره اگر واقع شدی جهانیان  
دیدندی و بدایع نگاران هر تسلیم و موثر خان هر قوم با قلام صدق نشنیدی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین  
خبر نمیدهد پس منبذوسی دانا بود از و پرسیدند که در کلکچک که دور چهارم است بیچگاه ماه سکافته شد و از پارس  
و زکات هم پرسیدند بگفتند چنین چیزی در تورات هیچ خود ندیده ایم مسلمان فروماند روزی یهودی آمد  
حضرت خلیفه الله نصرانی را با و بر و ساخت یهودی گفت در تورات از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد  
چون نیست داود میکوید کافکنده ستهای را و پامی را و همه استخوانهای مرا شمر دند این جزیر بخوری صلب  
عیسی است یهودی گفت چیزی که داود در باره خود میگفت باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر خود حضرت  
عیسی شود نصرانی گفت از اسمتن شدن زن و و شیر که گوی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که و شیر که  
مریم نزد ثابت شده چاو بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نگار بود و عیسی را پس یوسف نجار  
میگفتند نصرانی گفت است است اما یوسف دست مریم زسانیده بود و یهودی بر و خروشید که از این گنا ثابت  
شد ازین مضمون چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که  
هم سنده و ان بودند سنده فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل و بر و ساختند حکیم  
نیز پیغمبران ایشان ثابت نشده بجز و با قول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد و دوم جذب و کلمه آن  
باشد موسی بر عزم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بخیل او را غرق کرد و توبه او نشنود و آنکه گویند



کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود چرا که مکانی معین شده از اکنه که مخصوص  
از سایر اکنه مختص باشد به چنین توجه سازد و چون به قیاس اوزان حدس باب علوم هندسه و ریاضی این  
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اما کن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو را از محیط و  
نسبتی مخصوص با نقطه مرکز خواهد بود و براینه بر تلوا این سایر اکنه معین را جهت نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود  
براینه این مکان از سایر اکنه معین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه باین باین یعنی مرکز و  
و نقطه بودن این مکان بسیاری از عظام قائل نیستند و جمع کثیر از پیاسیدگان زمین مکانی دیگر باین محضت یعنی  
میان بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما و براینه و غیره معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم  
شرک خالی نیار و بود چه کسی مکان بر حق چهار تنه را نگاشت یا آنکه جسم است باین از ایت اند میگویند و اگر  
چنین است یعنی کعبه مسطرح است انبیای دیگر جای دیگر گرفته اند مثل میت اعتدال مثال آن بر عظم باشد  
و همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و اگر فساد توهم شرک در سنگ خاک و اجسام پستیدن نبود  
آتش و کواکب توجه سازد و اگر مبان منظر است خورشید میان با فلک سعادت و همچنین در  
حیوان و تخم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نسد و عیسی  
چرا بر گرفته اگر وجه تحريم آن آلائش بر اکل نجاسات و قاذورات و همچنین خوردن باین بلا مبتلاست و مانند  
این تمام امور مخالف قضایای عقل است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرجست است که مبتلا  
ملائخ خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعروض و لواحق بشری متخصص باشند از اکل و شرب و غیر آن تصرف  
و توجه ایشان گردد مانند حیوانات بر صورت که اده کندی ایشان را اندوزن بر طبعی که خواهد بر خویش حلال  
و بر حرام سازد و زن کیر و متابعان را با قوت نیز از چهار زن نگذار و از آن محرم بکر خواهد بود و ذکر و خواندن  
پیش که که پروید بر کرد و اند و چه مزیت و چه فضیلت این است و حرام و واجب ماید و چه دلیل بر صدق این  
و دعوی خواهد بود اگر بجز دعوی آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر افعال مزیت ندارد  
تا آنکه قولی که بصحت رسول است معلوم نیست از کثرت اختلاف دانش اگر ببحث معجزه این انبیاء و مطو  
است معجزه ثابت شده و اما بنقل و دیوفا و اما چون از دیرگاه خانه نقل خرابست اعتماد در اندیشه و بر تقدیر  
تسلیم علوم غریبه بسیار و فضایل حرام بی نهایت و بی شمار است چنانکه این مصنف که از معجزه می  
اتهامی از فضایل غریبه می شنود و در علم غریب رنج نماید و نزد او شوق فقر که شنیده معجزه است پرا

فرع است که میگویند بر مبنی مانا گفت که تراجم بسیار کردی و او تاربان با منزه انبیا اند حکیم گفت اول شجاعت را مجرد میدانید و باز میگویند که حق را مجرد و فرو داده جسمی عظیم گرفت حق لایس جد که عبارت از امکان و احساس است ناشد و همچنین فشکار از فی قرار داده و آید و بشن را که در بعضی عبارات افزیده دوم در بعضی جاها ای مطلق میدانید میگویند از پایه خود فرو داده و با پی خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد و نشان را می بیند بعد از نادان بود و کسب علم بشا کردی یکی از دانا یان مندر که تا از تن رست و در کسوت کشتی پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید درینست در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در عهدش در آمده و انسان را که اعدل و اگر م انواع حیوانات به پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر جهاد و یو که او را هم بعضی جاها میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان افزیده دانا نتواند بود و مجرد و بیضا مستند پذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خیس شریف را کمال نیفزاید و برین دلائل و بر این اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت یقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اگر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بعدی امر فرماید که عقول ایشان بان تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانع توانا و فرزانه است و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم فاضله فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آنکه با نوا عقول خویش در وقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود در آلاهی او سپاس گذاریم و چون معرفت مبداء تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر حمدی بشوایان فایض کردیم چون بانکار و عدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم سختی عقاب کردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مائل ما باشد و بغضب و سبوت و حرمان از وجبه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر را را معرفت و شکر کند ما معاونت عقول خویش بان فایض می شویم و اگر بخالفت عقل آنچه اقتضا کند ما نمایند انقبول لیل بر کذب و باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را عباد و می امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید و بد آنکه زیست نماید ما مورد ندارد و در رعیت بیشتر امور که عقل از اقلیج و شکر و شل حکم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشری احب کشف و صعود با حبه عنصری بر مساوات و توجه بنجانه مخصوص در عبادت و طواف و در خیال آید و سعی و رمی جبار و تلبیه و تعقیل حجج الاسود اگر گویند بی جتنی مبداء تعالی را نتوان پرستید و مکانی است با طمعین باید کردانید ذکر و سپاس گذارید اجمالی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه که

جبار  
مغزو و حبه  
مدل خرامیم  
گویند

در جسد است پیوسته خود را با او وابند و عریان پیوند او باشد تا نوبت انقضا از جسد برسد برترین مردم آن  
که تعلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی حبت نایبند و از لذایذ اطعمه و شراب و لباس و نکاح اصلا در گذرند و  
فروتر از قوم آنکه رغبت به تناسل و لذت و شراب و طعام بقدر کمی خواهند طلب داشت و چون طبعی سوار است  
که نبی کامل و رسول که عطا فرمود که متابع آن بر آئینه شیطان نفس هوائی و آئینه گنجینه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب  
و لذایذ اطعمه و شراب و نفاق و ثیاب و نوا و جمبلیه و شتم بر نبی نوع که کافر خوانند جائز بل توده هستند بدان که این بعضی  
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت بسیار اختیار کرده اند و بهر حال بخار و دروغ آن طایفه واقف اند  
به سخاوت و فرصت با حیا طاعت و رعایت ساعت این را نگیرند و در انجمن از عهد جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید  
حکیم آن مجتهدی که داشت بر بون رفت حضرت خلیفه الله مریدان را فرمودند که حق را در مستدین ناکند است و  
مقربان او هستند و در ضرورت و انسان بر تنه که اکسب کسی نیست چنانسانا پانیه کو کسب بود و بدو متعال سالک  
را چیزی می گیر غرض نباشد یعنی به کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلاً چیزی از آن بخرد و نماند کی خدا تواند کرد و  
نیکوئی آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خدا پرستان آن بوجود آید  
و انوار و کو اکسب برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکنند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع  
اوقات در بندگی و طاعت حق است و محظوظ از نماز فاضل بود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان  
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه و سبزه را بی احتیاج قطع نماید و هر جای زمین را عبث طوط نکند الا سالک  
مخصوص و آب آتش را نکوسید و جانین از دو کو اکسب در دو و بد پس با خیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت  
کند و ایشانرا اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر با گشتان فرو بندد و مقصود حضرت نیز اعظم کند تا درین  
دور شش بجائی رسد که بهر جز چشم پوشیدن حاضر شود پس هرگز از بزرگان و شرکان میند و ایران و یونان و  
خران خواهد بود و حاضر آید و انوار برینند و اطوار در نور و صاحب فنا و بقا شود و طبعان حضرت خلیفه الحق  
از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت با آئینی مامور بودند به پرستش کو اکسب و قبله شد  
اختیار و در کتب تقدیم بند و پارس سجده فضایل کو اکسب بطور است از این عبت شنیده شد که حضرت  
علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین آیه هیچ رهن واجب نیست بلکه اگر کسی رجو و مستوجب  
عذاب است بدین دلیل که راه که از خشکی منجر از عراق است و از راه دریا بخضرو کجرات و بنا و فرنگ و  
بخشکی از قول ایشان ناسناید شنیده و از راه دریا عید و قول از فرنگیان گرفته بود فی بابیکشید زیاده درین

و ده کاشع  
معنی ماه بام  
است که گنایه  
است از خوار  
و ماه و شان ترک  
هم هست

ماه کاشع حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چاسامری را که کوساله گوید دارد و کلیم تر از موسی  
تخوانی و اگر گویند که هر عقل را بوقت آن نیست که تعقل امری عالمی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب عقول  
و نفوس را ترتیبی خاص نموده که بعضی را از بعضی علی السبیل و در حجت نور الانوار یعنی هدایت بسیار  
بیشتر از آن عقول رسد پس بنی خلائق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان در آن نکند و عقل ایشان میزند  
و او بیشتر خواهد بود و روان گرداند چه با فروزان گوید آورد و من از عقل شما و الا تراست و فکر شما به آن میرسد  
بعقل گوید این من فوق طوع عقل است پس این اونه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمندان فساد دیگر لکن در ادب  
عقل و اعطای آن مردم همتی و فایده نباشد و بنی خود گوید لا یكلف الله نفسا الا وسعها و هر چه در آن  
آن در وسعت عقل نچند رستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی با آنکه سخنان عقلی دیگر مراتب بهتر از  
حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده کسره آید که بسیار حق اند هر کس بر دعوی که خواهد کند  
چه المهان بدان کرد که عقل او فوق عقل است چه عقل بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فوق  
و دیگر نه اسباب بسیار و گفتار و کردار بسیار است و ناصوابی دیگر آنکه چون بنی را در پذیرفتند و در شناختی  
و حق پرستی اقتدا بدو کردند و بعد از چند کاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر  
فرماید و ایشان در مانند که مکر آن بنی در وضع بود و اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان  
باید تا در حق شناسی اختلاف نهند و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گوید در اهل حق  
خود را نمی شناخته و کمان اهل را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع  
پس نه و عقول متعصب استگاری در شناخت حق متابعت فرمان بنی کامل صاحب ناموس که بر عقل است  
و عمل متاع و کلی از دنیا نقص تهوات و لذات و سبکامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال مردم و  
زنا و کذب و نیت و شتم و ایذاء و سفه و شمعیت نقاب و همه چیزهای آخرت و اشکال حق به به حضرت  
تمام شود اول خود و کرم و دوم عفو از بدکار و دفع غضب بکلمه سیوم تعفف از تهوات دنیا و به چهارم  
انکار غایب از بند عالم کون و فساد و از غار بسیار بنده آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب  
و کثرت نظر در حقایق امور ششم قوت تصدیق عقل در طلب حقایق امور هفتم صوت مردم دین قول  
طیب کلام با هر فردی ششم حسن معاشرت با اخوان با آنکه خست یا ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم عرض  
از خلق بجای و توجه با کلیه حق و به نبل روح از شوق حق و وصول بحضرت کریم بدینموا که تا در حید است



بی برسد که عالم قدیم است لغات دائمی و برابره دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر آنند  
و حاج العارفین شیخ حاج الدین ولد شیخ ذکریا جو دهنی دهلوی بطحیات مقصوفه و مقدمات و صحت وجود  
و سنده ایمان و مخون که در خصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک  
عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پسندید صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده بخیز کردند  
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه  
ارضی اند انسان کامل یا که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه رسیدگان به شبه بدین پروا نداشتند و کعبه قدیم  
نیز انسان کامل را خواندند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست یعقوب فرزند  
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة بهمانی نقل کرد که محمد مظفر السیوطی  
است پسین مظفر اسم الفضل را محمد زیدی خلفای ثلاثه طعن کرد و توضیح صحابه کبار و تابعین کرده از انچه شیخ  
ضال مصل خواند و باب انجیل آورده دلائل بر ثلث ثلاثه گذرانید که حق است اصراحت اثبات نمود و چون  
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکر معجزات حضرت را دیده بود و جمیع  
آن امور گشت و بجای بسم اللہ این بیت ای نام تو دیزر و کرستو بجای آنک لا اله الا هو را چه بیری بجا  
نشان ساخت که آفتاب بظلمت نام است و پختن غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از دست  
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه بظلمت حق اند و تشنه و زار را جلوه داد و حکمای معرب بقوی آورده  
اند که آفتاب نیز عظم و عظیم بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب  
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز منو و ند که خدا را  
در وجود مجردات و مجرد واجب لوجود خلافت و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب ضیاء و فیض  
اینچ یک کار تواند کرد و حضرت چون از حق باز گردند داعیه که شتم است بر تعریف آفتاب با پرسی و نهی  
و ترکی نازی میخوانند از آنجمله بود و عائی که میندوان میرانید نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن کا و و چون  
آن جسم ساقند چه اطبا گفتند گوشت کا و جرب قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض آید و در وی مضمر  
است و بند و آن سر و دند که چندین منافع از کا و است و از کشتن بی ایضافی است و یزدانیان گفتند بطن  
بی از کشتن بتکریت و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم را مسمی الله  
محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آبادی آورده و منو و ند که نیکوید آنکه مشهور است افضل طعام الدنيا

عبدالصمد صورت عیسی مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد  
النبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت تائید زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظواهر  
عبارت فانکونوا مطاوعا لکم من النساء و مثنی و ثلاث و ذلایع نموده تا برده زن هم را روا  
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق معتدله آنقدر که زن خواستن میر باشد مباح است این به مذمب امام  
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرمودند که از متعه حاصل شود از غیر آن کرامی تراست و نصیب خان موطا  
امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرانت که میباید که  
حوت لکم فانوا احسنکم انی شئتم نظردین برآه قبل و در رفتن جایز است و دخول در پیش و  
پس روانین حوت کوید همچنین چون تاریخ مسلمانان میخوانند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و علما جمیع  
شرایع را قیدایت نام گذاشتند و گفتند ما روین عقل است و حکیمان ایشان در بحث برابری نکرد علمی و فک  
می دهند و سخنهای گفتند و شیخ بها و ن نام بر همین دانا از ولایت دکن بکین خویشان خود آمده مسلمان  
شده بود و این نام یافته و بعد چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارت می نمود که لام بسیار دارد  
شماره کلمه لا اله الا الله است و در اینجا بود که تائید این عبارت را خوانند نجات نیابند و دیگران که گوشت کا خود  
بشر میباشند و دیگران که میت را دفن میکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر برابری غالب شده بود و این حوت  
کوید میگویند که این عبارت را در جمیع کتب معتبره در حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تاریخ و جغرافیه و طب و  
کوشش کا خود در نیز مخالفه طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن نوعی کفر و مکروه و در دین مسلمان  
جایز نیست حضرت همه بدان بر همین خندیدند و فرمودند که بیه مسلمانان و هندوان را که با چندین حشر  
بیچ یکی بنرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف علی در منزل دیالپور  
آمده حضرت را دید و علامه از ظرف محمود و احوالی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت به و هم  
سایه عاطف کستردند و اختلاف مذمب بجائی رسیده بود که علما کفیر هم میکردند و علما و صوفیه و مجلس  
بهشت آئین می گفتند که عقلا در سجد و این میجو بود و میباید و ترجیح بلامرج از کجاست با آنکه زیاده از نیاز  
سال برین دین نگذاشته و همچنین جمعی از اطمان باجمل موسوم بکنک محل گذاشتند و جمیع ما یحتاج با ایشان  
نمودند کسی حرف نیارست و اینها چهارده ساله شد کنک ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان  
در مردم نیست یعنی وضع نیارند که الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که

باید شترک این چارچرخ کرد پس امر از دانست که ازین چارچرخ بگرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند بزرگوار  
که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد و دیگر وجوب غسل جنابت مطلقاً ساقط گشت  
و عطلای می کنند که خلاصه انسان منی است که تخمه آفرینش پاک است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب  
نشود و بخروج این طوریشی لطیف متوجّب غسل کرد و بلکه مناسب است که اول غسل کنند و بعد آن جامع و همچنین  
طعام جهت روح متیت نخفتن که جاداست چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید از روزین تا  
سازند و از آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمیدار رسیده جامه کهنه او را روزگار  
گذارند و بزم شادی کنند و از روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ سنده تاریخ هجری عریبی را هم تغییر داده  
ابتداء از جلوس سلاطین که گفتند که صد و شصت و سه باشد و ما بهار بزم ملوک عجم حتمی بار کردند و عهد با  
موفق اعیان در دشتیان در سال چهارده قرار یافت و از سال هجری میگذشت و این بدست حکیم شاه <sup>تقی</sup>  
شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و بخدمت  
حکمت و صاحب حقوق شرف تواریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و  
سوار عرب را بجائی رسید است کار که ملک عجم را کند آرزو تقدیر تو احمی سپنج گردون تقو خواه  
عبد اللطیف که از بزرگ زادگان و اولاد النهر بود و در شمال ترمذی از آن حدیث که کائنات جیب و شند  
شبه آورد که گردون حضرت محمد را بگردون بنی شبیه داد و چون باشد پس بت پرستی ستوده است و  
همچنین حدیث ناقه قضوی که در سیر مشهور است و زدن قافله قریش و اوایل هجرت و همچنین زدن خوسرو  
و تحریم شمار بران و اوج بخوبش گردون پیچید و وقوع آن دین و روان صحابی آن در وقت خواندن کتب سیرت که میشد  
و در خلافت خلفای ثلثه و قسه مذک و جنگ صفین شیعیان غالب سنیان مغلوب گشتند و مجلس نوح روزی  
ناظمی و مفتی را بفتح نوشتی آوردند و شیخ الفضل بعلک تفسیر آیه الکرسی که تالیف داده بود و خطبه مقدار دو جزو بر  
و بهارت که حکایه قدما می بیند کان هند است نوشت و بعضی علما قسه زفاف محمد را با صدیق مطلقاً  
منکر بودند و چنین نگوشتن و او برای زن او را میگرداند چون خواجه که از آل میان بود و در وقت تن کشتن  
حضرت بابین و یوم مردم دفن نفرانید لاجرم او را در قبر با چراغی خاص شبکه مقابل حضرت تیرا که گذاشتند که  
روغ او پاک کنند و کنا با است و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم را ذل را از خواندن ناس و ناسی  
ب علوم مانده آیند و دیگر عاقلان را از این معنی و انما بقطع رسانند و قاضی سلمان معاضد سلمان را فصل

در الحکم ثابت نشده و در باب فضل بر سه چیزی واقع نشده و در باب فضایل خود سه چیز  
 واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است ولدا الزنا عیالاً بدخل الجنة ثابت نیست و اصل  
 است و حضرت خلیفه العقی خود هم میفرمودند که گاه نباید گشت و همچنین آتش پرستان که از قصه نوساری  
 که از ولایت کجرات است آمده بودند وین نزد دشت راحق و تعظیم آتش عبادت عظیم می گفتند حضرت  
 ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کیانیان و قوف حاصل نمودند و هم از کشیر نام زردشتی و انار از  
 فرستاد از ایران آوردند و آتش را با تمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر  
 این می بود ان بطریق که آتش که طوک هم همیشه بر پا بود و احوال اوقات چه در شب و چه در روز در اندرون  
 نگه میداشتند که آتش از آیت خداوند و نور است از انوار ایزد بلند و همچنین از گمان آتش پرستان بخواند و قاف  
 وین زردشت از ایشان پرسیدند و ما می آید ذکر کیوان که سر کرده یزدانیان و آبا و اجداد ایشان بود و می گفتند و او را پسند  
 طلبیدند از کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از صنایف خود فرستاد و در سایش واجب اوج و عقول  
 و نفوس سهاوات که اکثراً خاصه و در مضایح یا دشا مثل رجا پاره جزو بهر اول مطران پاریسی بخت در می  
 بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میگردند ترکی بود چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت توانا  
 علامی شیخ ابوالفضل اعتقاد می تمام با ذکر کیوان داشت عجم عربان را قطع الطريق نام نهادند و اهل اسلام  
 را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتنه و با عباد افاد بداد می گفت که ما از مصنفین کتب کلا است از و  
 سبب یکی آنکه چاره احوال انبیای سابق را تفصیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه بیچین از اهل حرفه  
 نماده که در تذکره الاولیا و نفعات الانس و امثال آن اسم آنها ذکر نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در  
 آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود و در باب  
 تفصیل امام عادل مجتهد میگوشتید و تجویز و ترجیح اوجمعی دیگر روایت درست کردند و علماء بر آن تذکره  
 هر که دندکان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائة و حضرت مأمور شدند که کلمه لا اله الا الله  
 اگر خلیفه الله بگویند اگر چه مردم سراسر خواستند بدین در آیند اما حضرت گفتند این دین باید بخواست انبیا  
 روانی گیرند و بجهت لاجرم چندی که متراض صاحب طایفان بود و بدخشی خود این انبیا نمودند و فرمان ایزدی  
 رسید که اخلاص بخداوند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس  
 و ترک دین باشد امر الهی شارت بدانت که اگر قضیه اگر زیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بیا بدیش



شده و برخلاف در جات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقرران حق اند  
و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله حقیقی ملک است و عقیده حکما آنست که بر صاحب ناموس یکی از کواکب عالمیتند  
چنانکه موسی زعل از آنست که نزد یهود و مشرک است و موسی بر سجده و جادوگران که منسوب زعل اند  
غالب بود و علی بن قناب را بدین سبب کشتند و او سزوده است و آخر و خوش بخورشید پیوست و محمد  
زهره بالا جرم پیش آوردینه مقرر است چون اشکارا بعوالم این معنی میخواستند بگویند پوشیده داشتند و از  
وضع غیر عجبی اشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از آن رغبت به بهایی خوش و مثال آن در اخبار پارس  
آمده که فریوش ملکی بود در عهد آبا و اجداد و بیستم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله گفت شاعر بود  
هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میخواندند و روز یکشنبه که ایشان از  
خویش روز گویند پادشاه بکرابه رفت و از کرابه برآمده به یکل حضرت تیرا عظم امید پیش بجای آورده بخانه  
آمد و ملک سخن طرازان که شنید و شناسم داشت حضور پادشاه بود و چون پادشاه آیین نزدانیان داشت  
و ایشان زندبار نیاز دارند با آن روز خوشید و برای شهریار سر دین یعنی خشک و پر دین که در هفتاد  
هفتی گویند آورده و پوستش را بر داشته و مقشر کرده بودند و از شنید و شناسم رسید که این خوش  
بچه میماند و ابد و بیارانی که از بهر کنار و سترای پنهان گشته باشند شهریار را خوش آمد و بان و را بد و خوش آید بگوید  
وزن شاه شکر نام دل ز خسر و برداشته بدان سخن سزای شیرین تکلم است چون شب شد شکر را خفته میباش  
بیکل بیرون رفت خسر و نیز از پی و روان شد چون شکر بخانه شنید و شناسم رسید در میان او و شنید و شناسم  
بسیار رفت پس شنید و شناسم او گفت زن این بیکل نرسد از زن باید پرسید که تو فریوش خسر و پادشاه است و چون  
من پرستاری میجوایی پیوندی لاجرم زن نامید بخانه آمد و شنید و شناسم بیکل هر روی آورد و نظر او یکی از خوش  
که از پرستاران هر بود افتاد و او را به پیش خورشید خواند و خسر شکم بیکل هر رسید و گفت من پرستار توام  
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار را بناسد خواند چون شنید و شناسم بیکل آمد خود را  
رخز یافت شرمزده باز گشت پس نزد خسر و رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود و بخت ای  
شنید و شناسم اگر راست نگوئی کشته شوی آن حدیث که زن این بیکل نرسد شنید و شناسم گفت بخت زن شاه  
وز و او ز کردای گذر کرده و ندارد و بیم از کس و نه در پاری معنی شجاعت و صب هر دو آمده و  
کردای و پاری محط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بد و شنید و شناسم بیکل هر چند عذر

و بد و چنین اویان و مذہب دیگر را مٹور شدند که سرسیت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب فرستادند و  
 کردند نیز بهین طریق قرار دادند حکم شد که الیمین از علوم غریبه نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و عمر  
 کرامی صرف آنچه معقول نیست ننگند تحریم کشت کا و قرار یافت و حکم که زن بسند و که همراه شوهر  
 خود را بسوزانند مانع نیایند و فرمودند بچیر و اگر او نیز سوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیش او فرج حیوان  
 باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه  
 و بازار میگردیده باشد و در انحال روپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن را سازگار که باشد بر بستیزد  
 محله فواحش برند که کار ایشان متعذر کردن است و دیگر در <sup>مظالم</sup> محاصره پروما و در امیرد که بفرزند  
 نابالغ را بفروشد و چون استطاعت یابد زرواده از قید رقیبت خلاص سازند و دیگر بسند و اگر وقت  
 طفولیت با گواه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین ابایی خود خستیا نماید مختار است منع نکنند و  
 بکس بر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی که خواهد بدین دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن بسند و مسلمان <sup>بختی</sup>  
 شده خواهد بدین مسلمان در آید جبر گرفته بابل و سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بسند و فرقیه شده  
 خواهد بسند و گیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانه و کینه و آتشکده و دزدان مانع نیایند و مسلمانان  
 را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صد جهان الهی کیش شد و زن را حیوانات سلیمه نیامند و از قتل زنده  
 بزار بوند فلاحه بر این باین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیت خفی کیش در هزار و پنجاه  
 شست شنیده شد که روزی با سکنر بطواف رقد و زیارت حضرت عرش شایانی رفیق و یکی از رفقاء با  
 او مشغول مطهر کشیده شول کویش حلیقه الحق شد و آرا گفتند اگر حضرت عرش شایانی باطنی دار و او را  
 آسیبی سد متعارف بدین انگشت پای او بد زنی از در زبای سنگ فرو شده شکست و در ناموس  
 اکبر آمده که حق را پرستیدن ناکزیر است و مقربان او رستون ضرور و در انسان برتره کواکب کس نیست  
 چه نسا را یا نه کواکب بود و حضرت مریدان را فرمودند که جزایز و متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد  
 یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق  
 عقل و کشف و وحی آغا ثا و بمون یعنی شیت و همسرا اهرامه یعنی درین فلاسفه گفته اند که مبدأ  
 تعالی اجرام ظان ملک اکب خایان افزیده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر  
 شود بلکه حادث نخلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعی علامه و تجربه معلوم شد

نوشته بود و نیز بسته داشت از آنجا ایطایفه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کو اکب  
نمودند و حضرت علی شایانی نیز بدین مأمور بودند و تواریخ ترکان آمده که چکنیرخان کو اکب پرستی  
و او را به پیروی محیب بود و اول آنکه حالی داشت کونیند بعضی از روحانیات کو اکب و را باور بودند  
چند روز را اعتق روی دادی و در آن بهیوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بهیوش  
واقع شدی و گفتند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد بار و حانیات و فتوح و خبر دادن از غیبات  
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و هر کرده با خود میگردانید هرگاه  
که خان نامدار را آنحال پیدا شدی آنجامه را بر او پوشانیدند و هر حادثه و فتوح و غیبت و ظهور و خفا  
و شکست گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان آوردی و یک کس بخبر را در قلم آوردی و در خریطه کرده  
هر بران نهادی چون خان عالمستان بهوشان را آمدی یکی یک برویخوانند و بران جمله کار میکرد و سر آن  
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو داشتی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بیان  
که بر شانه نظر نمکنند کونیند خان جهان کشای قسکه بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیادری سپهر شایان  
رست میرزا کورمادیان کرنگی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام و از حیات خان ناامید  
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کو چک و طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم برمادیان کرنگی نشسته  
ایستای بد و در چهاروز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند  
راه اخلاص و نیکویی سپردند و در عدل داد چنان بود که در لشکر او کسی بایامی برداشتن تازیانه و راه افکند  
بر روی جز مالک آن و در مرغ و وزی و در روی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنیده داشت  
کسی به تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ماضی آمده که چون ملک تاج الدین که او را خضر و غوز لقب  
داده بودند از طرف طالقان با جارت چکنیرخان بغور باز آمدین حکایت از روی شماع افتاد که گفت  
وقتی ما از دیک چکنیرخان بیرون آمیم و در خرابی شستم غلان حربی که با او آمده بودم و چندین نوین  
دیگر حاضر بودند مغلی و منغل آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پس خوابفته بودند و ما زبانه برپا  
ایشان زدیم که شما که کار شدید که در خوابید و بگذرتم و امروز ایشان حاضر گردانیدم غلان روی بدان  
دوش را زد که در خواب بودید هر دو قرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حید و دیگری  
بند و کرد و شمشیر انداخته اندیک را بکشند چنان کردند و در تعجب مانده با غلان حربی گفتیم که کو اجمعت

## در فضایل کواکب

۲۶۰

خسرو پندیده لاجرم محبت پادشاه را بجا نبرد اما از بخور محبت گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که  
 از خانه توانستی برآمد تا آنکه سپهر یار بدیدن پادشاه آمد و باید گفت سخن پیوندان خود را بمن بنمایند  
 شش تن را که آورده فرموده باشید و شش و پس پوه نشسته اشعار خود بخواند و شش از استماع این  
 فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش برافروختند و در میان درسی آیین بر پا کردند و بالای آن نشینی  
 ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت شیخ اعظم را بنمایند اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در  
 آتش اندازند تا بسوزند پس بالا رفت و ایاتی که در مدح خورشید نظم گرفت در زمان خدام بر طرف  
 و هنوز ایات با تمام نرسیده بود و متعلقان او پنداشتند که حضرت شیخ اعظم خواست و نپذیرفته و انیم  
 جان خود را آتش می اندازد و آن نشین را بنحیر پاکشده و آتش انداختند چون شد شش را آتش افتاد  
 آتش در و تصرف نکرد و اجسرو و با نخواستن سایش گران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر گفته  
 بود و بخواند و گفت ای شهریار ازین کار زشتی درین شاه بود و دنیا مده اما آرزو در هنگامیکه زمان بهیکل  
 رفتم و هنگامی که مرا شاختند و نص سرکش مرادبان باز داشت که او را بی شوهر برآمده آن پارسان  
 سخنان نامزد اکتفم لاجرم پادشاه رسیدم و همچنین شکر و در منت و پوششک شاه در همین فیه که داد  
 تقدیس کواکب است از بهر ستاره معجزات شکر برآمده و همچنین در مهابارت آمده که راجه جی  
 از پشندی آفتاب بگام رسید چون مهابارت همه مراست چنین باز نموده که آفتاب بصوت  
 شخصی برپید آمد و میگوید تو خوشنودم و دوازده سال تو را خویش ساختم پس از سیزده سال سلطنت  
 شکر می آنگاه یکی مدو داد و گفت خاصیت این دکنه است که هر روز بر لون طعام آنگاه که  
 خواهند از در بآید بشرطیکه اول بر همان و نقاره و پی پس برادران کمتر سال را و پیرو و شصت صاحب  
 قصص نویمان آورده که در مدینه رومی در یک کلاهی که مشهور بهیکل است یعنی آفتاب است صحنی بود  
 بصورت انسان ساخته بودند که هر چه زوی سوال کردند جواب گفتی و اضع بصورت اسکالمی  
 بود و در زعم مجوس و میه است که حکم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعة سیاره در  
 آن سناسبت اوقات کرده بود و بهیض بکرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی  
 حلول کرده بود و لهذا هر چه زوی سوال کردند جواب گفتی و نام آن صورت سکالمی بود  
 و صاحبیه را عقیده آمنت که در بعضی از سیاه کل ایشان بهیضانی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته



و بیابان طواف می نمودند و نظرش بر استخوان افتاد و در آن لحظه ناله نمود و پرسید که سپید این چیست  
استخوان این چه بگوئید گفتند پادشاه بفرمان گفت از مرغ او میخوانستند مظلومانند امیر هزار درگاه کن  
سر برین او غلط داشت طلبش نمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزار و از امیر صدقه که آن  
نواحی غلط بدو داشت پیش نمود و بعد از مبالغه و تفطیش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله آن  
موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند و بجزیره ای از آن مالها  
در دست مجربان باقی بود و آخر اموال را با خونین بوزیر مقتولان که خراسانی بودند عطایت فرموده گویند  
چون شکر مغول بجا صده قلعه اطلاق که او در بعضی حرهای خوارزم شاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ  
کشتان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکاههای آن آب باران جمع میشود  
که سالها آب این حیثیاج نمیداشتند و در آنوقت که شکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین شست باران باران  
ایستاده و راندن روز در برکاه قطره آب مانند در کان خاتون و ناصر الدین روز دیگر بآب تشنگان  
با ضرورت فرو دادند و همان ساعت که ایشان به پای قلعه رسیدند و شکر مغول در آن  
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از اشیانه حصا بروان آمد چون این خبر سلطان محمود را در رمش  
رسید بیوشش شد چون بیوش آمد و در او ان موت او گفتن یافتند غرض آنکه اسلاطین مغول پیش  
کو آنکه بگردند بر همانستان متولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت  
و اگر اندرون و بیقدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش شانی  
نخستین دستور العمل است که نواب علما و جماعتی شیخ ابو الفضل بنموده حضرت عرش شانی فرمود  
فانما تحقیق وائیده تا مالکان و مالک محرومه و مقصدین حیات بدان عمل نمایند و آن اینست الله أكبر  
این دستور را رب الهی و دستور العمل کار کاوسی از منبع عاطفت سعدن رافت شامشاسی صدور یافت  
که منقذان کار کاو سلطنت و کار پردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالند و نوغان اعلامش  
و امرا و علما و سائر نصیبداران و عالمان و کرم تالان باین روش عمل نموده و انتظام بهای  
و قیامت و سایر قصبات فرمان پذیر باشند و بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات  
و رضای آن پادشاه و نیازمند درگاه ایستاده بوده خود را و غریب را منظورند داشته شروع در آن  
کار گشتند و کار آن عورت دوست نباشد که آن طرز در ایشان صحرا گزین است و پیوسته با عام

# در فضایل کواکب

۲۶۲

اغلا

آن سواران بودند و منقول چون میدانستند که چندی ایشان کشتن خواهد بود چراستار کردند اگر کسی  
از کشتن بستاند کسی است چه عجب می آید ترا شما تا جیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان رو و منقول  
دروغ گوئید و خلیزخان او کتانی قاتل را بهتری و خلافت بکنید و جتای خان با آنکه برادر بزرگ بود  
مستی با او کتانی قاتل سپخته در گذشت چون بهوش آمدند بیدار شدند که ازین برابری ظلمت را دید و غمخیزان  
پادشاهی هندی هم نرسید و در رفته بار در گفت تا آن مردم چه پادشاه پادشاه کردند و ندیدیم و استپانیم ازین  
جست کناهی کارم و بجرم خود معترف اگر بیکشتید اگر چه بفرزند حاکمید او کتانی گفت چنین محقرات را چه حاصل  
این باشد که تو قاتل من آئی یعنی تو بزرگ من کو چاک عاقبت جتای از استپان داد و گفت بشکر ازین  
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده کناه بنده بخشید چون او کتانی قاتل جتای غوغا نوان را با شکر  
شکر دفع سلطان جلال الدین خوارزم شاه فرستاد و در حین ارسال لشکر یکی از اماره که تابع جتای غوغا بود  
فرمود که هم جلال الدین بدست تو کفایت خواهد شد چنان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین  
رنجیده او را مستاصل کرد و انید خود و کرم قاتل از نظر من اشمست چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرين و ستار در حین  
از ابطال مغول ابولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان  
مسلمانان روی نمود بدین وجه که دیان در میکرو و دیوانهای جمعی بیدار و روزی هفت میشدند ملک مانگیر  
خوارزمی حاکم قلعه شیخیان مقرر کرد که بقصد دیان در کمین باشند چون از اطمینان شک از دروازه شرقی  
برآید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه برون آمده در عقبه آید بنا بر آن صبح دروازه  
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجهت اشتغال چون طبل نوحه است کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت  
بعد از آن شخصی با حبت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای خلیزخان  
با فرزندان در حین شتقار شدن فرمود که از دین نگرید و او دیان دیگر را قوی سازید زیرا که در دین خود  
ثابت و اسخ اید مردم شما و هدیان شما را بزرگ دین خود دانند و مقترض الطاعت شمارند چون از دین خود  
ببین دیگر نمی فصل کنند آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما  
ازین آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکس بدین من اندیش از شما نیز آید و که ایشان بدین بدستند غوغا  
با شکر جان کار گویند غوغا بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب همه  
کایا بود و گویند که کواکب خان که از ترا او جتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

مندمی باشد که مبادا و گفتن من صاحب جمع بر بخت و من در بدیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را  
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمد دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمدن کوهان ناست  
میماند و یکبارگی بانیان بد نباشد که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن وادخواه  
بفرغ و بقدر وسع آن تمام نمایند ببت بدیوان میبند از فریاد او که شاید زیوان بود داد او  
و اسامی و اطلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیشستان  
خدمت را مایای تقسیم و اخیر نماید و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی نماید و تقصیر  
کند که سخن بنابر مقرر بسیار است و راست کوی نیک اندیش کم یاب در هنگام غضب سرشته عقل از  
دست دهند و بابتکی و بر دبار می کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفرزونی خرد و  
اخلاص متناز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلام الحق و خود  
بدو ع کوئی متهم ساختن است و محاصبت بیدگانی نسبت دادن و بدشنام نمودن شکست که شیوه اجلا  
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاضای دادن ایهام کنند که سال بسال امصار و قربات  
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزونی  
جنس کار کوشند و دستور العمل را جاکانه گاشته پیش نهاد خاطر جد کریز خود سازند و با بجهل و بیسواد  
ریزه خرد و افسرد از قرار هیچ اسم و رسم نگیرند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای  
ایشان فرود نیاید و در کار با بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانایان و افاضی از خود نمایند اگر نیابند  
هم مشورت را از دست دهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یا بد چنانچه گفته اند ببت گاه باشد  
زیبیر و انشند بر نیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر بدف زندگی و نیز  
بایست که مشورت نمایند که عقل درست کار معامله دان و او خدائی است نه بخواندن بدست افزونه به  
رؤ کار و در گزیندن میسر شود و مبادا جمعی دان در امری مخالفت نمایند و تراد آن کار خدوک شود و از عقل  
خود و درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و به کاریکه از ملازمان شود و بفرزندان نظر نمایند و هر  
از فرزندان شود و مشکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود و تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت  
شود تلافی آن بشکال شود و عذری نویسی و اغراض نظر از تقصیرات خودی او باشد که آدمی بکناه و بی تقصیر است  
گاه از تنبیه لیر میشود و گاه بعزیت آوارگی اختیار میکنند آدمی باشد که بیک کناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

نشستن و کثرت بودن عادت کنند که طریق اول بازار است با بچه و رماند و بود توسط و میانه روی بکار  
 برند و سرشته اعتدال دوست ندهند یعنی کثرت کثرت کنند و نه وحدت وحدت و بزرگ که  
 نیز و چون غریز دارند و بیداری شش شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کار خلق  
 خدا فارغ باشند بطالع کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه  
 جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مملکات احیاء العلوم و کیمیا می سعادت و مشقه مولوی روم  
 مشغولی کنند تا از غایت مراتب و بیداری آگاه شده از تسویلات ارباب ترویج و خراج از جانروند که  
 بهترین عبادت الهی و نشاء و تعلق سر انجام مدام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانهی را منظور  
 نیست بکنشاده پیشانی تقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان تخصیص گوشه نشینان و مجنونان  
 که در حیرت و دخل بر جو رسته و زبان بخواهش نمیکشاید بقدر طاقت خیر کنند و صحبت گوشه نشینان  
 خدا جو رسیده الخامس همب نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده باریه بر یکای  
 بجای خود دارند و باین میزان دانش اساسی و دانش برکی نمایند و بدل قیقه شناسی و یابند که ازین گروه  
 کدام تقصیر پوشیدنی و کذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دانی است که بسا  
 تقصیر اندک سزا و اجزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار عذاب گردانی است و ستمردان بوضیحت و ظلمت  
 بر رشتی و زرمی بر تفاوت و رتب و رتبه نمونی کنند چون کار از وضیعت گذرد به بختن و زدن و بریدن و عضو  
 و کشتن بآب تباین طایفه عمل نمایند و کینستن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که توان سر  
 کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل شستن را بر کاه فرستند و حقیقت از امور وض دارند اگر کاه داشتن  
 شمرفته و یا فرستادن موجب فساد می باشد در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست کردن و در  
 قیل انگندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور  
 حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را الت سوزمندانی و بر  
 را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشد حضرت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیزور  
 صوت بگوید و اگر احیاناً کونیده غلط کرده باشد او را سزایش نمایند که سزایش سزا راه حق گفتن است  
 و کسی که از بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید غریز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمیع  
 بد داشته و سر براند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که بمانند و آنکه نیک ذات است ملاحظه



گاه کاهسی بان روید و یکبار ده فله را بجنسش را گرفته به نیت کرافنی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع  
در بخش عالم و نمیشب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشد و در وقت بخواب حضرت سید عظیم  
از برجی برجی بند و قجایی و توپچانی بند و توپ سردهند تا جمهور نام اکاهسی یافته شکرانه الهی بخارند و  
یکس با بدگاه گذار که عرایض او را بنظر اشراف آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون از انیک  
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و در ستانیان این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عیال  
عظمی هسته تمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال بر سر و قضیه و ده بانفاق اهل قلم خانها و عمارت  
آن را نویسد و ساکنان بر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته باشد  
انصال بخشد و محلات قرار داده و بر هر محله میر محله مقرر سازد که نیک بدان بجا و بدید او شود و جاسوس محله قرار دهد  
که وقایع شبان روزی بدو شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه در دمی بیاید آتش افروخته یا دیگر  
ناخوشی سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله را این رعایت نماید و اگر خبری در  
فاصله نشوند گناه کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبر دار بیجا پس سافرت مرید  
و کسی را در محله نکند ارد که فسر و دآید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در  
سرای علی ده آبادان سازد و سپهر محله و خبر داران سرای بیغین نماید  
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دو بینی دریافت ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر یک  
از روی دو بینی دریافت ملاحظه نماید چه هر یک دخل و کسرت است و خرج او بسیار یقین که بی بلا می نیست  
پیروی نماید و نیک آتش خیر اندیشی از دست نهد و این کاوش پایا نظام داند سرایه و خد و جراب بدگاه  
هر قسم ضامن گرفته در بازار اعتین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشند و مقرر سازد که  
هر که بی اعلام خرید و فروخت نهد بد جرمیانه بد و نام مشتری و باج در روزنامه می نوشته باشند و  
چیزیکه در بازار خرید و فروخت شود به اتفاق بر محله و خبر دار محله اطلاع شود و اگر آنکه چکی محله بحد و کوه بر چه  
و نواحی شهر بجهت حفظ چوبی شب تعیین نماید سعی کند که در محله و بازار و کوه مردم بیکانه نباشد و به بخشش  
پیروی از دوان و غیر آن به سعی نماید و اثری از آنها نکند و در هر چه اسباب کم شود و یا  
تاراج رود از بازار و انش پیدا سازد و الا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی بخش نماید که اگر واث  
باشد با و بگذارد و اگر نه بهین سپارد و شرح آنرا بدگاه نویسد تا جگرگاه که صاحب حق پیدا شود با و وصول

در بعضی انجمن عیش شانی

که در دنیا بیکدانه غصه که کار سیاست نازکترین مهات سلطنت است و بهشتی فهمیدگی تقدیم رساند و راهها  
بر دم خدایه جدا و سپارد و نیک و بد از این سپارد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری  
عبادتند با سبانی است و بکسین فطن خدا تعالی شود که خردمند در کار دنیا که فایده یز است زبان خود  
نگزیند در معامله دین که بایده و باقی است چگونه زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق باوست خود با حق  
در مخالفت و لغوی داری و اگر حق باست و او نادانسته خلاف آن بکند است خود بهنجار سپاسی نادانست  
محل ترجمه و ثبات است نه جای عرض انکار و نیکو کاران و چیز اندیشان هر کرده را دوستدار باشد و  
حواش خورشید از انداز و گذراند و مقدار ضرر و زیان و کمبند تا از پایه حیوانات فراتر گشته و بر تبه  
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شد بد العداوت نباید بود و سپید از زندان  
کنیده نباید ساخت اگر از سیرت کرانی بهر سزد و در هر طرف سازد که و نفس الامر فاعل حقیقی از دیو نیست این  
خوشه را برای نظام ظاهر تجویز و دوا اند و خنده و هزار کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و سخن بگوید  
جاسوس عتقاد کند که راستی و بی طمع بی کیاب است پس در هر امری چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر  
خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند از آن بی مقصود بر دو جاسوسان شهرت گزین با معزول  
ساخته از نظر اندازد و بدو آنان و شیران را بخود راه نهد اگر چنان جماعت برای بدکاران دیگر خوب اندام شده  
حساب از دست نند و آن کرده را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی مقصد یگان کند و از یگان  
و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیده نزدیک می ستم کنند و از چوب زبانان نادست کو که در لباس دوستی کا  
و دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد با این بد بگذر بدید می آید بزرگاز بواسطه فو فی مشغله فرصت کم و این که  
بدکاران و از اطراف جوانب خود خبر گیران باشد که در از نفس کوتاه ساخته لایق عرض با معروض دارد  
و در ترویج و انش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانها  
قدیم بهت بحار و از سامان سپاسی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در کرد  
است که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احتمالی است و هر که خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه قاعلی نیست حق  
هم نیست و طرح اقامت هم نباید از همواره مستعد ملازمت و فقط طلب باشد و در وعده کلف نوزد و دست  
قول باشد خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بند و ق اندازی باشد و بیایا  
در ورزش فرماید و بشکار شغوف باشد بلکه بخت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ملکزین شایع تعلق است

بسیار  
معنی امور و شرف  
طریق و نظر فاعل  
قانون و نیکو کاران  
در شده و بعضی جوده  
و نه استیم  
آید

[illegible]

بدین معنی نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت  
 نماید که از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کفنده آن را با اتفاق ماکم آنچنان تنبیه نماید که  
 مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دو بکار برد و تعرض احوال او نباید کرد و درازانی  
 نه با اهتمام نماید و نکند که مال داران بسیار خریده و خیزه نمایند و مبرور فروشند و در لوازم جشن نوروز  
 و عید با اهتمام نمایند و بیک روزی است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نوربخش عالم سیرج حل و آغاز ماه فروردین  
 است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردیبهشت ماه است  
 و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در  
 دی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیست و یکم و عید دیگر دوم همین ماه است و عید دیگر پانزدهم  
 اسفند است و عید های متعارف را بدستور مسکروه باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق  
 بات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صبح آن عید باشد نقاره نواز و در روزهای عید بر سر پل نقله  
 نواز و وزن بی ضرورت سوار نشود و گذرهای آب ریاری برای غسل مردان و آب برداشتن جدا  
 سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس  
 صفوی رحمه الله اند و آن نیز کاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چندان آن نامی نامه اینست طبقات  
 خلایق را که ذایع خداین یزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و در  
 عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل و نسله بمعنی هر پنا مندر خود را بکلیه همیشه بهار صلح کل در آورد و همواره غضب  
 العین مطلقه دولت افزایی خود باید داشت که از ذوق نابر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال  
 در قیض شوده پرورش می نماید پس بر دست خدای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این  
 را از دست نهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهره  
 امام آورده است که نگهبانی عرض ناموس طبقات نام نمایند و شاه سلام الله در میان دیده شد  
 در دست مجر و موح و مراض و از خلایق رسیده گفت با جلال الدین اگر صحبت بسیار داشته مگر از شنیده  
 ندیده این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از هر خود خفت نگر فتمی چه زمان بزرگ تراور و همسالان  
 خود را و در زمان نبات من اند و این معنی غریبی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بشکر خان مشهدی  
 ستم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت



و اوصاع کواکب ماده عناصر بسیط و مرکب بلیت خیر می پدید آید از عقل فعال برومی تلفض شود  
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان مبایخی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان او و روح غمیری است  
فرشته نزدیک و زود اشراقیان حبیب است النوع انسانست که بپارسی او را و خشنود و سرورش پیام سپا  
نماند و جسم حکما فلک اطلس شرق فلک ثوابت کرسی است حضرت نفیر اطقه لامکانی است و در بدست  
پیوندی دارد بجسم خون تعلق عاشق معشوق و زود اشراقین قدیم است چنانچه کثرت مقالات او و شوقها  
و زود معلول است و توابعش حادث است اما اتفاق بدی است لا تحسبن الذین فیلوا فی سبیل الله  
اموالا کابل لخصاء عند ربهم یؤذون و پیوستن روح بدن باندن آدم است ز بهشت و  
میل بدن روان بدن حاکم و او را گوینده خوردن بر شجره منهیه و طاعتش شوق و گفته اند این  
عبادت از قوت همی که پیرو محمد سات است عالم معقولات را منکرست و با قوت عقلی و ستیز و آنچه  
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس شایسته این معنی که همه قوای جسمانی که در سنگاه  
ارضی اند مطیع روح آدم اند کمر قوت و همی که سرکش است و گاه بر خرد بر تری می باید چنانچه عقل گوید و  
حکم جاد و از و نباید ترسید و هم سراید راست است اما باید هر اسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که  
تس نواج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین کتاب  
در مراتب المحققین آورده و در احوال الصفا گفته ملا علی که عقول و نفوس اند ما موی بودند و سجده آدم چه در  
ایم بر تراند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس انسا کبر ما تم کنت من العالین و این را  
است بلکه ما موی سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفیر حالات کو بر می صلی خود چنانچه  
شاید بفعل آورد و از پیوند جسمانی رستگاری باید بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق حبت است یا  
انها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه و من کان من جوف القاع ریه قلب  
تعالی را محال لا بشرک یعباده ریه احدا و دیدن و دیدار خدا درین مرتبه تواند پس گروهی  
که گویند حق دیدنی است راست گویند چنانچه اطقه بدیده معنوی بنکر و جمعی که انکار رویت کرده اند  
چشم راست رفته چشم بسته می بیند لا بدیرکة الابصار و هو بدیرکة الانفس که از  
انسان جسمانی بردن مرده باشد اباحت و لکشمی لامکان ترسیده بواسطه گرفتاری مکان هر یک از  
مانها که نسبت پیدا کرد باشد بچشم آن پیوند گیر و بر ترقیب تفاوت در مراتب سموات را هم پذیرد و

تهمینه پناه شایسته بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مظلوم شود بنا برین عقل اول را که بپرسی همین  
 ولد خدای بر وسوسه و سر و سر و شش سر و شان و فریبک آیینی گویند ابداع فرمود و آدم خنوی او را  
 اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ یعنی مجرد و بیط چون عقل بر رخ و جوب و امکان جانب الیسیر  
 نفس کل از جانب الیسیر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است صورت  
 حواله نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور از جانب الیسیر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارات  
 شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن ابی نقیبه عبارت ازین عقل است چه از حق بواسطه صا در شده  
 حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم و همه بصورت  
 بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند  
 لَوْلَا كَلِمَا خَلَقْتَ اَفْلَاكَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط  
 عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک طلسم بدید آمد و روان ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط  
 عقل سوم و عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده تا عقل  
 ده گانه عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و ازین  
 عاشره بیوکی خواص و اعراض و نفوس غریبه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه  
 بدست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج باینها نیستیم  
 نه آنکه منع کرده شده است وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع  
 راز در است از جنس عقول و از ارباب النوع خوانند و بپرسی را اگر گویند مَلَكٌ لَا مَطَارَ وَمَلَكٌ الْجَارِ  
 وَاَنْ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكًا وَ يُنْزِلُ مَعَ كُلِّ فِطْرٍ مَلَكًا اشارت بدست اشراقیه احبام را  
 سایهانی انوار مجروده دانند اَلَمْ نَرَاكَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الْخِلْقَ و نیز حکما عقول و نفوس آسمانی  
 فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پروبال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود  
 از غنی بدیشان رسد بواسطه آن پر تو کردار کثافت پاک از ایشان صادر میشود و در آن صدور نیاز به چنین  
 است نیست چنانکه صدور فعل از ایزد ارادت بند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه  
 در انوار یافته فرشته با پروبال هزار ساله راه بریده گویند اسرافیل قوتیت از قوای اقباب و ملک الموت  
 از عقل سبعه ایله نامه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

است چنانکه در حکمت علی مقرر شده مثلا افراط غضب متور و تفریط جبر و افعال تجاعت و چنین  
میان روی سخت و سوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریک تر از موی و تیز تر از دسم شیر و باره جم که اعدا  
سه و نت است یعنی عاقل و غضب و شوت و بروی و وزخ و خضی است باید که شست تا ویل و با همی شست  
که شست و از وزخ که هفت است چنین کرده اند و اسطرلاب و پنج است و باطنه هم پنج اما به مدرک نیستند  
بل و در هم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و باطنی با پنج  
و اسطرلاب هفت باشد چون فرمان خود بنزد برای گرفتاری هر کدامی وری باشد از وزخ که زیر طاعت  
ما است و اگر فرمان برند با عقل نهم شست در شون برای رشکاری و ازادی و درآمدن بهشت که  
سموات است فَاَتَمَّامَن طَغَىٰ وَاَتَوَّالَجَبَّوْهُ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْحَجْمَ هِيَ الْمَاوِي وَاَتَمَّامَن  
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَفِي النَّفْسِ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي در بیان فرشتگان  
عذاب باید دانست که مدیران جهان برین هفت ساره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده  
نوزده باشد عَلَيْهِمْ سَعَةُ عَشْرٍ و متاثر این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده و میگردانند  
بر این هفت هفت قوت باقی غاویه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و باطنه و دافعه و دوازده قوت  
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شوت و دیگر می غضب انسان تا در زندان  
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن سزیده ناکزیر اثری از آثار مدیران علوم و عقلی و هیوسیه باشد  
و بخوبی دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سراسر سحر باشد و نکر و منکر اشارت بگردار  
ستوده و نکوهیده کورتن است و شکم مادر و بطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول  
فرشتگان و شیطان بر یکسان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و  
کردار با ایشان می ماند و چون جانها بازنگردانند اثر آن پائیده شود چنانکه کنایت از دانش فخر اگر فتن  
و بهر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لقی  
باشد کونیا اعمال و را یک یک نوشته بر بعضی کرده اثبات نموده اند چنانکه محمد بن محمد بن ابی  
کریم الکاتبین که قومی بر زمین باشند و قومی بسیار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان  
می گویند و آنچه نکوهیده از اشیای طین می نامند اینست آنچه پیغمبر و نبی گفته از حسن و شرست و وجود آید و از سیه و شیطان  
و در او از میزان رعایت او است در جرای کردار چنانچه تفاوتی بین و اعم نشود و گفتای میزان اعمال نیک

صور چند ووصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از دست نموده اند  
 تخیلات و تصورات محطوط و مثلند و باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان بخت باشند  
 یا در قول خود شمرند **وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ** اشارت بدین مراتب است و حجت عبارت  
 از مساوات است چه طبقات بهشت بهشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف بهشت است  
 چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسان را از چاه طبیعت ظلماتی آتشجانی برون نیامده باشند اما خیریت است  
 افزون بود بطرقی ترقی متقل شوند از بدنی بدنی اصفی از بدن نخستین تا به مقام عروج بر معارج کمالات نقطه نشانی  
 بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن کشته بکلیتی قدس پیوند و این انتقال را نسخ نامند **وَمَا نَنْسَخُ**  
**مِثْلَهُنَّ إِلَّا وَفَنِيْنَهُنَّ نَارٌ مُّجْتَمِعَةٌ مِنْهَا أَفْوِشٌ** و بعضی گویند این مرتبه اعراض است چه اعراض عبارت  
 از پاهای سوره است که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی  
 نموده اند تا به مقام در آمدن جازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس تنزل نبوده در ابدان پویا  
 و آیند بنا سبب صفت عالیّه خویش چنانچه روان شجاعان شریرو مستوران و رشیه ان و از متکبران در  
 پلکان و از ترسناکان و در کرکان و از آزبین و حریصان در بدن مورچگان و چنین در همه درنده و چرخند  
 و پترکان و خزندگان و این گردیدن نسخ را نامند که **كُلَّمَا نَفِثَتْ جُلُودَهُمْ بِذَلَّتْ نَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا**  
**لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا تَظُنُّوا بِطَيْرٍ بِجَنَاحِهِ إِلَّا أُمَّامُ امثالكم** و گاه تنزل کرده باین  
 بناتی پیوند و این را نسخ نامند که **فِي لَيْلٍ صَوَّرَهُ مَا شَاءَ وَ كَبُك** و گاه پیوند با جسام جمادات  
 نمایند چون معنیات و از افخ گویند که **وَنَسِيتُكُمْ فَمَا تَعْمَلُونَ** حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن  
 صفت کوشش که در عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ و آند و غنم  
 طبقات دوزخ نزو اهل شرع بهشت است و عاصی بهشت چهار است و مرکب سه با هم بهشت باشند هر آن  
 روح که از عالم غنا صر بگذشت در طبقه است از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام  
 تعلی اخلاق نکو سیده و اسم آورده کبد و رت صفات بشریت که نقصان روح است قبلی و متالم کرد و  
 برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات روحیه او در کسوت مار  
 کشیده و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر  
 او در کسوت حور و حضور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است



است و خاص تر است از عمل آنکه بر اهل دنیا حرام و اهل بهشت حلال طهور است و سقا هم و قسّم  
سرا با طهور و جوهای شراب و بهشت اشارت از جوهای علوم خاص الخاص و لذات خاص  
الخاص در بهشت ازین جوهاست مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من تحت  
عجل سين وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذی للشاربین وانهار  
من عسل مصفى و در دوزخ مرد و دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن جوی عظیم  
و قطران و مهل که نید یعنی موت و جهل و جهل بیط و جهل مرکب که فلك الامثال نخرها للناظر  
ما بعقلها الا العالمون تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ  
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر گوشکی از گوشکهای بهشت  
شاخیت و آن عبارت از درخت حر است که از شاخه است بر گوشکی یعنی بدنی خواه عنصری  
خواه مثالی یعنی بر بدنی که بر توان آفتاب عقل باید منور شود و نور عقل گفتار و کردار او مقتضای عقل است  
و از انجام کار بنیدید که پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی است تاویل حور و مقهور  
باید دانست که حور و مقهور اشارت با سر اکنونات و علوم است که از منظر ناظران دور پرده و در خیام  
عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام است اهل حس و خیال با ایشان نرسیده است  
و نخواهد رسید که یطیّقون انفسهم و لا جنان از برای آنکه ایشان برای مردان خدا نرسیده  
و محققان اند بر نوبتی که بین کمالان با ایشان برسد ایشان را همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند  
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رونمایند و خوشتر از  
اول اگر چه این چیز پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند  
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان که مانند دشوند بر این لذات و اما پس از آن بیشتر  
باشد چرا که موانع بر خیزد و آنکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلقی و دانست  
که از آن بهنگام که از او تعالی سپرد با دستار کمال و آخشیان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده  
بدت دنیا است تا آنوقت که باز همه را بدم برود و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب  
کمال آدمی اجتماع روح با کالبد کینوت است اگر چه زادن و زنده شدن او و نوبت است یک نوبت  
و نوبت عالم حیوانات و یک نوبت عالم عقل و معقولات من کمر بولک ما بین لمر

و بدین یواین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمَامُنْ  
 قُلْتُ مَوَازِينُهُ فَوَقَّ عَيْشُهُ رَاضِيَةً وَ اَمَامُنْ خَقَّتْ مَوَازِينُهُ فَأَمْدُهُ هَاوِيَةً  
 که اقوال افعال ستوده را خاصیت قار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار بخوبی هدیه را خاصیت  
 اضطراب شک و تردید یقین و جمعیت و قار رساننده است برضا و رضا کجور بهشت است که رضوانا  
 باشد و شک و اضطراب و بیانی بسیار است بسخط و سخط خازن و دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها  
 و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون بشم زده شود  
 و در بعضی ضربت زد که کوهها منهار را گویند که کشفاند و دریا با سموات را و بهم از کوه اجسام را توان چاست  
 که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای ایزد پره و خدا جو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی  
 اینست چون منال جسمانی و روحانی طی کند و در مقصد صدق عِنْدَ مَلِيكِ مُقْتَدِرٍ اَرَام  
 گیرد و حجابهای ظلمانی چون بشم نکن زده شود که وَ يَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریا های  
 حجاب نورانی از پیش بر خیزد و چون رضا و تقابل و سازگاری که از خواص جسم است بطنای جسم فانی شود  
 موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاری است آشکارا شود و پیرایه در بدکی و اخلاق رسیدگی نماید و بر مارها و  
 کژدم با منیت کرد و در کرب با کوسفند و باز با ستمو کانه کرد و جمعیت میان رسیدگان پدید آید و اِذَا هِ  
 الْوَحْشُ حُشِرَتْ چون بدن مانند مرک نیز مانند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرک را روز رنج خیز جان  
 کند و بکشند و چنین فرمود و روز قیامت دوزخ را شایده کند وَ يَوْمَئِذٍ الْجَحِيمُ لَمِنْ بَرْنَى و دوزخ  
 را جزو آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود و دریا را چون تواند دید چون  
 بر آید بگویند ع باز سزگنا عرصه بهتر پدید است تاویل جوهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در  
 هنگام ترقی روح و باز ماندن او کفتم و جوهای بی آب اشارت بحیات که عموم بهشتیان از آن برخوردارند و شیر  
 سبب پرورش است و آغاز طفولیت و خاص تر است از آب پرا که اگر چه سودا و نیزر ساست همه اما بعضی  
 اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارت از جوهای دانس حوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذت  
 بهشتیان از این جوهاست که در حکم اطفال اند و شد سبب شفاست و بهاران را و بخور از او خواص است  
 شیر برای آنکه منفعت او خاص است بعضی را جوهای می شود و در بهشت عبارت از جوهای علوم خاص  
 است لذات خواص بهشت از این جوها باشد و شراب سبب و رشدن برلس و بیم داند و است

تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دوشادوست نخت در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرماز و آسمان  
و شهوت اند و درین نشان همه ظایق در رنج خیال و غرور پیدا رند پس نغمه اول ز جنت است که زمینیان که  
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور بیدار میگردانند که اوصاف  
نشان اول زنده بماند کویان صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفع فی الصور فصعق من فی  
السموات و من فی الارض الا من شاء الله و نفع دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان  
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرکب جالت خواب غفلت زنده شوند و بر خیزند و از  
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که  
آن سرست و روحی دارند و چیز را چنانچه آن خیر است بدانند که نفع فیها فاذا هم فیها یبظرون  
و فرومانده درین نشان کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شرع اند و انشراح لافضل نور ربها  
و وضع الکتاب و جاء بالنبیین و الشهاداء پس زمین طمانی با رض و رانی و آسمان طبیعت را  
بسیار روح تبدیل کنند بگویم نسیبک الارض یغیر الارض و السموات و یبدل الله الواحد  
الفقار و تاویل تاریک شدن سداگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبادت  
از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در بر جی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه  
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد و استغناطت نور از آفتاب عقل میکند و بر ما دون خود واقفیت نیاید و  
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود و حواس را کار خود بازماند که اذ النجوم انکرت و چون نور  
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون بتفیض یا مفیض جمع شوند صورت  
کیمیا فی روحی نماید که و جمع الشمس و القمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پیدا  
آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که اذ الشمس کبرت کونیند مواضع عصا پنجاه است  
مشموس کرده آماده خالق و بر هر موقوفی سوال در هر که گوید جواب خود و جواب طی هر موقوفی کند ثبات  
مواقف است برین تفصیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوس بنیاتی نفس  
یعنی جادوی بنیاتی حیوانی چار خط طریقه و الیه چار عنصر است مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بانزله  
اند بتقریبات و کتاب اشارت بعلم است و در قیامت و حشر احیاء و ایل ظاهر گفته اند که هر ذره از  
اجزای بدن آدمی که پر کند هشتاد و روز رستخیز میزند اگر در ده زنده میگردانند و در آن ساعت سوال از چگونگی

بر کسی است  
و موعود هر کسی  
و آخرت است  
و آنچه عام است  
ظاهر و باطن

بَلَدٌ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اِنَّتَ سَخِ حَضْرَتِ عِيسَى وَزَوْدِکِ اِیْشَانَ دُنْیَا وَآخِرَتِ نَبِیِّ  
و معنی دارد فاضل و عام آنچه حاصل است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیا است و آخرت باطن  
آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین نیست طبقات و آسمان نیز نیست تاویل چنین است که زمین قسم است  
بهشت اقلیم برهمنیت باشد آسمان نیز برهمنیت است چه کرسی و عرش و جلیس و غیره و آنچه میگویند که روز قیامت  
آسمانها در روز وند که **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكُتُبِ** گمانا اَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُ  
**وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ بِيَمِينِهِ** ای بندگان خداوند و تو را و زمین را زمین دیگر تبدیل کنند که **يَوْمَ نَبْدِلُ  
الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ** و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بحدوم ببرد زمین باشد چون فقره خالص و در آن  
زمین یکس گمانه کرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین  
دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت عالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ  
نیز در آنجا است چه از لفظ تنبیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده و او را سر و یار بجز  
او در تبدیل زمین نیاز تاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی کبوتر و دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس با اقلیم  
مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام  
از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است  
و کلام چون مصحف کرد و کتاب شود و چون امر که امضا یا بد فعل کرد و معنی کن قبکون نزد ایشان است  
و عالم امر از تقاضا و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مثل بر تقاضا و است و کثرت و  
بیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست **وَلَا دُخَانٌ وَلَا يَابِسٌ لَا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ** پس  
عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبی سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و غیر  
و تبدیل در آفاق و انفس اعاب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف  
حرف بر تیره عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطر پس از سطر و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن  
الفاظ و عبارات مکنون است دریایی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی **سَنُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ أُولِي الْأَلْبَابِ**  
**وَفِي الْأَنْفُسِ هُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغْنَ لَحْمَ الْأُحْمَىٰ** و چون کتاب را بکلی معلوم کنی مقصود رسی بر آینه نامه را  
پوشانند و از دست ببرد که **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَوَاتِ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكُتُبِ** و **السَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ**  
آینه را و برای آن همیشه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل



چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان آخرین نباشد زیرا که اثرات پسین است که ابتدا یافته بود و عود  
کرده بخوم و افلاک بر مرکز اقل دوران یافته ابعاد و انقضالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از  
وجه اختلاف یافته برآینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را  
بیاری همین چنین و تباری گویی نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصورت خیالی میباشند و  
خواهند کرد و موضع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کره آتش جبرم کردی غیر مخوف  
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید  
با آفتاب است همان باریز دانه است بر مرکز بوده که بنوده و پیرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث  
باز زمانست چنانکه گویند و ازین حدوث اتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم  
بازمان باشد **نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت** بدانکه علما گویند که چون افراد  
انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشان را گزیری نیست از قاعده و قانون و این که همه بر آن اتفاق  
باشند و سنم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام کسبی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا  
کنند و چنان خوانند که انبیشی خداست تا همه کس را بپذیرند باین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرد  
تا قوانین برای نظام آفریده کان وضع کنند و مردم را بطرف و عنف بر آن دارند تا بهما استمان شوند و  
احوال عالم منظم گردد و این واضع را علما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخلین نبی شارع  
و احکام او را شریعت و جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و  
نظم مصالح ایشان متیر شود و چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخلین  
او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که  
بسیب دشت است که در کالبد پدید می آید چون چشم و شور عیاید که نفسی باشد سخت نیرومند و سایر کون  
که نسبت به عالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با کالبد پس ابدات او سبب باشد حوادث را  
آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز آن هم در استمان اند و انشمنان بر آنکه سر و نفسی باشد بخت  
مدرک و تیز فهم چنانکه بر کون و دشت باشد چون بدان روی آورد و در یک روز تمام آن علم را فرا گیرد و فوت فطرت  
و خیال باشد که بر پیکر بار شود یا دگر و همچنین نفسی بود که در پیکر نگاه کند احوال و باز گوید از گذشته  
و مانده و دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند و خواب یا باهام و نفسی دگر باشد که در پیکر

کردن نمی‌شاید بلکه بتجسید آنچه ببارسید است از انبیا و کائنات بر ما واجب است اتفاقاً و کردن آنها حکما  
 گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پرس می‌آید و آن جوهرست مجرد که محتاج مبادیه است  
 که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها هم مجرد است و ازین دو محل علوم و دانستن همه چیز باستنباط  
 کمال و آنست که همه چیز با از اول انزل تا آخر ابد در و ظاهر گردد و او بداند که هر کس در بدین مرتبه برسد بمعاد  
 اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که انالایش و انیشش حیوانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت  
 از بیداری است و روز قیامت اشارت بمعاد و باز بر آنکه حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را  
 بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در و ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس مسئله معلومات و  
 مقتضات فطری ازلی در علم خدای که مبدار عبارت از آنست ثابت و مقدرات است و همه کس را بر آن اطلاع نیست  
 پس این عبارت که تقدیرات در وی پوشیده بود بمبدار شب قدر گفته اند و چون در معاد حجب پوشیده کیهان ظاهر  
 خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین عبارت بار او را بر وزن نسبت کردند چون در آن روز همه از کور قالب  
 برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند **مَقَاتِلُ فَفَتْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ** کعبه زو حکما  
 عبارت از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز عظیم است چنانکه حکیم خاقانی بدان  
 اشارت کرده بیت ای کعبه سپهر آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارت بجزمزل  
 است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر احباده را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب  
 دوران افلاک و تاثیرات در کرده خاک گفته اند رباعی هر بیت هر نقش که شد محو کنون در مخزن  
 روزگار کرد و مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و برون  
 گفته رباعی چون دور فلک بسپید و شصت هزار هر لحظه کند برگز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش  
 ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از بین و بسیار دور اعظم پیش ایشان بقول بزرگوار **سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لَكَ**  
**دُونَ سُبْحَتِكَ** هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دورست هر چه اوضاع فلکی نقصا  
 نموده باشد چون کسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و اکوار و رقی و قنق و انفصالات  
 و لغزات جزوی بیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در احوالی حکمای  
 و نسبی که چون حرکات افلاک دورست البته پرکار نقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور  
 دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایره دوم بر آید آنچه در اول دور افتاده کرده افتاده کند چو

روح قدسی بصورت امر بن پویت و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ماطفه مد و تازه و روشن  
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر بود و دودی نیکو و موی جعد و بریشانی  
آویخته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را بقا و هزار کیسوی بافته بود از یاقوت سرخ  
و ششصد هزارم و اید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال  
بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری یعنی  
هرگز چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلقی او برخیزد چنان شود در اثبات صانع یقین و تصدیق  
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوعی که نگردد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را  
بقا و هزار کیسوی بود بجزل و نرسد چندان نفیض داشت که گفت ششصد پروبال سپرد که روشنی و بخت و  
زمان نبود آنکه گفت بن رسید و ما در برگرفت و میان دو چشم من بود و او گفت ای خفته چند حسی خیزد  
یعنی چون قوت قدسی بن رسید مرا بنواخت و بکشف خورم راه داد و انوار نمود چندان شوق در دلش  
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت بر دل گفت چند حسی یعنی پنجایات مروری چنان قانع شدی عالمها  
در ای اینکه تو در اوئی و جنبه در بیداری علم بدان توان رسید و من از سر شفقت ترا به برمی خواهم کرد  
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن رتس از جای بر جستم یعنی از پیدیت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند  
و آنکه گفت ساکن باش که منم را در توجیرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او شناسائی  
قرار داد اما از بیم باز نشد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمنان  
گفتم چه کسی گفت برخیز و بسیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن و از متابعت من کن تا اشکال  
از پیش تو بردارم و آنکه گفت شگفته و درواشدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم  
و بعد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل باقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب  
بر قوتهای قدسی است مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است  
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد دکنده است در هر وقتی بمان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن  
کرد که در روشنی شب بود و در دنده مرکب بود و در آن سفره دکننده او را خواست لاجرم بنا  
مرکب خواندند و آنکه گفت از خرمی بزرگ تر بود و از ابسی کمتر یعنی از عقل انسانی بزرگ تر بود و از عقل  
اول کمتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی یعنی مایل است به تربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر

بمیزان آنچه بهت اوست آشکار کرد و آن جسمه خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاہدات روح نقاش  
 او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکلی آنچه شدنی است فرا گیرد و آنچه آئینه صقیلی  
 از آئینه نقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس ناطقه آن را با تخلیه بطریق جزوی حکایت کنند و از تخلیه  
 بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید  
 یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه مزاج سلامت  
 تر باشد و قوت تخلیه و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که  
 خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی  
 از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود و گمان برند که مگر  
 از برون می شنوند و از آواز باقی نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس  
 سبب حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی فتد و کامل که  
 نسبت او به عالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت او کاملد با پس را دت او سبب باشد در عالم کون  
 و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع  
 عقل کل اند مگر روح القدس است و واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام  
 ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و روح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه  
 عین کلام ایزدی کرد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد و تاویل معراج پیغمبر اکرام  
 سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میگوید چند روایت پیغمبر خدا  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانه اعمانی شبی بود بارعد و برق و هیچ حیوان  
 آواز نمیداد هیچ رند و صغیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری  
 موقوف بودم بدین میزان خواب که مدت دوازده تا آرزو نمند ادراک حقایق بودم بصیرت شب مردم  
 فارغ تر باشد که مشغله های بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری  
 و معنی میان عقل و حسن بجز علم در افتادم و شبی بود بارعد و برق یعنی صفت مدد علوی غالب بود  
 تمامت بعضی مرد و قوت خیال از کار خود فروایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت  
 جبرئیل فرمود که در صورت خوش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح



کرده که قوتهای او فریبند است و پوشیده و جهل انوار است چون غضب و شوق و غم و تر که کشنده  
این مرد و قوت است و طبعی با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بترتیب شکر دان  
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مددش و ناست و ماطقه شیر مانند از آن  
کرد که غذای مفید است لطیف و مصلحت انوار است و آنکه گفت خورشیدم که خربت با من نگذاشت تلمیستم  
زیرا که تیر آد میان از متابعت این دور و روح در گذرند طبعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیه ناقص باشد  
هر چه طلب جسم طلبد و لذت و فایده این دور و روح بدینست و آنکه گفت چون انبار رسیدم و مسجد در شدم و  
موزنی بانک نماز کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و طایفه را دیدم بر است و چه پستاده یکیک  
برین سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبعی فارغ شدم یعنی مباح  
روح رسیدم و بنور قوت و اگره را خواهد و با نامی خود تفکر خواهد و مبل آنکه قوتهای روح و ماضی خواهد بود  
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای حاطه او بود و در جمله قوتهای عقلی چون  
کسی خواهد بر بامی شود و نخست زبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بطبع بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای  
لطیفی چون زوایان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر شود و مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ  
شدم روی بیالانها دم زوایانی یافتیم یک پایه از سیم و یکی از یعنی از حواس ظاهری بحواس باطن مقصود از  
زیر و سیم شرف یکی است بر دیگری برتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم  
سمعی را دیدم بر گریخته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و دیدم و در گذشتم  
بدین فکر که مرا میخواهد و با سمعی حرم مرا و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و  
آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نمین تن  
او از برف و نمین از آتش و هیچ بهم در نمی شد و هر یک یک عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد  
مر ترا که همه چیز با و دولتها با است یعنی فلک عطار و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی  
معین داده اند یا در سخن یا در سعدا عطار در هر دو نوع اثر است به پیوند سخن و پیوند سعد  
چنانکه نمین نیک است و نمین بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است  
که او را این بر و آنکه گفت چون باسمان سوم رسیدم مکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم  
شاد و خوشم بود بر گریخته و از نور طایفه کرد و برگرد او در آمده یعنی فلک زیره و جمال او را بشرح حاجت

آدمیان که جنس را بر نوع و مانند کی او با میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست  
و دراز پا است یعنی فایده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر بی  
نشستم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی حکم آنکه در عالم جهانی بودم خواستم که صحبت او  
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغل های جهل و حوائق جسم تا مجرد شدم و بوسیله او بقیض و  
فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های مکه در گذشتم رونده را دیدم هر  
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت و هم را خواند  
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل جوهر کردم در گذشتم قوت و هم را بر اثر من  
آواز میداد که مروزیرا که قوت و هم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات  
را بجای خود است و روانها که متابع و هم کرد که نگاه با حیوانات مساوی باشد و ظل در شرف او آید پس  
توفیق ایزدی یاری او کند و همه مواضع اقتدا بوجهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده  
و با جمال که بایست تا در تورسم هم جبرئیل گفت در گذر و بایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مخرب  
است بزین مانند از آن کرد که بشیر طبیعتها بدو مایل باشد و مان در بند او باشند و دیگر آنکه بر چه او کند  
همه بی اصل بود و بیکر و فریب آید ده بود و اینکار زنان باشد که حلیت و دستان کنند پس قوت خیال نیز  
فریبنده است و در فرغ زن و بدعهد چنان بغریب مردم با که صید کند بنایش خود پس و فاکند که نود  
آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال بود و هرگز معقول نرسد که همیشه در آثار من خرافات بماند و  
در بند محبات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو  
رسیدی دنیا و دست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا و  
باضافت با معانی اخوت چون احوال منایش خیال است و باضافت با سر عقل هر که بد و موقوف شود  
از معقول باز ماند و در غرور و هوا سیر با و نیجهل کرد و آنکه گفت چون از کوه های مکه در گذشتم این دو کس را  
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس رسید و در رفتم کمی به پیش من آمد سه قدح بن داد یکی جزویکی آب و یکی  
خوبیستم که حمزه بن اسم جبرئیل گذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم  
و حال همه و خیال بدشتم و در ورون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم و بیت  
المقدس را بر روحانی و دیگر طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشد کرده

از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جلوه فلک با درین اوست ولو  
از همه بزرگ تر است و آنکه گفت چون در گذشتم چار و یا دیدم بر یکی از رنگی دیگر یعنی جوهریت جوهریت  
و مادیت و صورتیت که حقایق آن جمله تجرید و تصور هر یکی با از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بر یک  
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار بسیج و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن متفرق یعنی  
نفس محسوسه که از سودا و شهوانی آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرّد شود چون  
از بدن جدا گردد و حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بعبادت ابدی آراسته کند  
تشبیه ملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و پلّاک دور اند از تغییر شهوانی و متغیّر  
باعتراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز عالم زیرین نظر کنند  
برای آنکه بدن با ضافت با نفس خفیه است و شریف که بجل و دین نظر کند بضروتی بود یا برای مصلحت از  
مواقع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان متفرق گردد  
که عالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندازه علم و ادراک مرتبه و شرف  
میفرماید **فَمِنْهُمْ رَاقِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ يُرْوِغَانِ** و بعضی مسبح و بعضی مهمل و بعضی مقدس و بعضی  
مطهر مقرب هم بین قاعده می رود الی ابد و آنکه گفت چون از پنجه در گذشتم بدیاری رسیدم پیکرانه خند  
تال کردم نهایت و کرانه و ساحل او و دراک تو شستم کرد و در بر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که  
آب آن دریا در آن جوئی میریخت و از آنجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل او را میخواست و بدین  
جوئی نفس اول ما و آنکه گفت در برابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که از آن بند کتر بسیج ندیده بودم که  
هر چند تال کردم سبزه و منتهای او نیافتم و هیچ چیزش حد تو شستم کرد که هیچ فیت از و عامتر و ادراک  
وجود مجرّد و جزل عقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فرو بها که  
هر دو نیمه بفرشت تال میگرد و مرا بنحو و خواند چنان بوی رسیدم که تمام توحیت گفت میکانیک من  
بزرگتر همه ملائکه هر چه شکست از من بپیش بر چهرات آند و کند از من بخواجه تا ترا همه را دباشان و همه  
یعنی چون این جمله بدانشتم و تال کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملائکه  
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند و تلمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت  
چون از اسلام و پریش فارغ شدم کفتم با بنجار رسیدم بسیار بیخ دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

نیست و او بر شادی و لیلیت و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با سباب  
تمام تختی از نور شسته سلام کردم جواب باز داد بگفت تمام و با همه کنیز سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و نه تنه  
چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد همه چیز با و دولتها در تومی بینم بشارت با و مرزا یعنی فلک  
چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان لیلیت و بختی تاثیر اوست  
بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر کسی و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم  
اطلاع افتاد برو و زخ و ولایتی دیدم سیاه با سبب و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن شسته  
و بغداد مردمان مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مرئوس را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشنویسان  
دلیل است بد و زخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد مختص اند و آنکه گفت چون بر آسمان ششم  
رسیدم فرشته را دیدم بر کسی از نور شسته و تسبیح و تقدیس مشغول بر پا و کیو با داشت مصع بد و  
یا قوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین با گفت و بشارت با داد بخیر و سعادت و مرزا  
پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواند و او بر اهل صلاح و دیر و علم  
دلیل است و بدان بر پا و کیوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعادتمند است و  
همه نیکوهای اندی بر خیزد و آنکه گفت چون بر آسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کسی از یا قوت سرخ شسته  
و بر کس با بد را و بود اما چون کسی بدو رسیدی نوحته یا فتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت  
بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او خمس اکبر است اما بر اثری که کند کمال کند و تمام کند  
و چون سعادت کند زیاد و تر از همه بود و بر کسی بد و زسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت  
افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بصدرة المنتهی عالم  
دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست بر چند نگاه کردم در نگاه  
روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند ای قوم گفت اینها مرکز کاری کنند جز عبادت  
و تسبیح و صومعه دارند معین که هیچ جای شوند و صامتا الا که مقام معلوم برین فلک  
هفتم را خواهد که ثبات است و صورتهای که الکب انجا اند و بصومعه دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان  
طرف معین ساکن باشد بیک جهت کنند چنانکه جنوب یا از با شمال یا بیچ کاری نباشد و بر کس موضوعی برین  
یعنی از صورتهای در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم هتر از همه



دانست که واجب الوجود دستی همه ثانی است اما دانست که بزبان ثانی او نتوان گفت که ترکیب حروف  
باشد که تحت زبان افتد و این چنین پس بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نباید که  
جزو است نه کلی دانست که ثانی او بزبان راست نیاید که کار و حس است که بعقل راست آید و عقل  
که مدوح کامل مداح در خور او باید که علم او ضد قدرت ذات مدوح باشد تا گفت مطابق مقصود  
آید واجب الوجود و احد است مانند ندارد پس مدح کس در خور او نباشد پس هم بعلم او حواس  
که در که او همه علم است و علم او بیان ثانی ذات اوست بحرف و بی صوبت و نه بعقل خود و زینت  
خویش است و خود بیای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتیم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بگویم  
تا اشکال بخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتیم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل  
محقق نموده بود که بحضرت واجب الوجود رسید که شناسا باشد بود حدانیت جز بعلم عطا نتوانست  
خواست که در خور او بود و در ثبت وی از علم تمام بوی داد و ندان پس از آن بر اشکال که بود عرض میکرد و  
جواب ثانی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شمع ممد میکرد و بظنی که موافق اجتماع خلایق آمد  
تا هم معنی بر جا بماندی و هم پرده مصلحت بر نخوابد باشد و هم مد آن علم بود که چنین سفری را که شرح  
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را و قوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت  
چون این همه بگردم و بجانم باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بطرف  
در عقل نیست ادراک میکرد و موجودات را تا واجب الوجود و چون بفکر تمام شد بخود باز گشت بیچ روز  
بگارشده بود و زودتر بود از آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند  
معذور باشد و روایت این کلمات را بجا لای عامی نمودن که بر خور داری ازین جز عاقلان را نیست  
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقل شنیده  
شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جسمی از فلکست شکافه نکرد و در استیلا  
صورت بر محالات صورت نبسته و نمی بند و پیش شوق القمر که در قرآن آمده رمزیت صریح و اشارت  
یا ضحی زیرا که هر ساره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال مینامند  
و هم در اصول این طایفه و الاقرار است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیع است است آنست که بعضی  
فعال پیوند و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد هر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند هیچ

است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم ولالت کن مرا بوی نامراد خود در رسم و نگانه خود بازگردم یعنی از  
 مرا پاک که کلمه محض است در خواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او  
 شد که هر چه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و  
 شناسد و مدت و چنانکه در آن کثرت بخند آنکه گفت آن فرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب  
 گذر داد و بر دبعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب  
 آمد من که فراتر آیی یعنی حجاب قدس این دیاکت از جسم و جوهر و عرض که دین عالمهاست و آنکه گفت در آن  
 رسیدم و حرکت همه فراغت و خفا و سکون دیدم یعنی معرفت بجدی وجود او چنان یافتیم که بجن  
 هیچ جانور بخند که اجسام محض ادراک کند و صورت و خیال نکند و جوهر تحفظ عقل بقدر کند اما واجب الوجود  
 ازین مراتب برون است و بجز خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت  
 تغییر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیز است و آنکه گفت فراموش کردم از  
 سبب خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل  
 آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت و حدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات  
 و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو ایستاد و چندان مستغنی  
 پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالی و جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتیم که لرزه بر من  
 افتاد و خطاب آمد که فراتر آیی فراتر شدم خطاب آمد که ترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم  
 بدستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است تبریدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود و در  
 اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیک تر آیی یعنی امر بپندار خود و از سر برسم  
 خوف فراتر آیی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که مرکز بافعال حیوانی باز  
 نبقد و بیم اسید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند من رسید که مرکز مثل آن  
 سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست  
 بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بخود محض در روح آنکه خواهد بطریق جللی نه بطریق تفصیل  
 و آنکه گفت خطاب آمد تا کن گفتیم توانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد و جمال وحدانیت را  
 بدست حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

گفته اند کسی رتبن پیغمبر نمی نشست اشرت بدانکه از وحی نداشتند نظر سیوم در پروان حکما  
وره پیران این مذهب والا ازین گروه مردم دانایی بنظر رسیده اند اما که و بی که  
بدین آئین ثابت و کامل بودند بر شمرده می آیند حکیم آتی میرید که در لایه نامه نگار بدو رسیده او مروی  
بود از نژاد زردشت و خثوریان در دانش پاریسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده  
و با فرسنگیان فرنگ صحبت دهشته انجام بند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسانیت  
و ادعیه پاریسی و هندی و عربی در بزرگی نوزالانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام  
بخش رقبه میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقبول انیکو کمال قتل دریافته بود و دوم حکیم میر است  
نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه مد کامل او را دریافت و او این استات شیراز است اما در عراق عجم  
یک عمری پذیرفته در حکمیات نیکو با بر بود و مجرد و آزاد و متراض میر است چون میرید از حیوانی جلای  
و جالی بر سر داشت و ادعیه که از شیخ مقبول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی  
و این مرد و تن از آفتاب اشراق نورند و زنده دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلا  
آمده اصل او از اسپهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاکردان طایفه بزرگان تحصیل حکمت نموده  
پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر و اما و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم قنبر کی و فضلا  
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته باها اندوخت و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از  
بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب بطور است میخواند و در تعظیم کواکب  
بغایت میکوشید اگر چه متراض نیست اما از فسوق مجتنب و بر مسلک اعتدال است و بطریق سودا  
گری کارن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائیان است علوم عقلی و نقلی را نیکو  
مستحضر بود و بعد از کسب کمال کوه که از بنا در فرنگستان و دیباستان ایشان رعیت نموده و بکیش رضایان علوم  
گرامد لاجسم انجیل انیکو کموت و از علوم ایشان ابریا اندوخت و بعد از آن به بند آمد و بارها شناسا  
شد بکیش ایشان که مزد داشت بند و می یعنی علوم ایشان نزد برائمه فاضل بخواند و در آن نیز سر آمد و دلایا  
بند شد که چه بظاہر و پنهان مذکور پی سپرد اما بر عقاید حکما می تسلیم بود از دیوغ و دزدی و زنا و  
اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از گشتن جانور اخراج داشت اما کاه کاه شراب  
خوردی گفتی در وفایده بسیار است و عییه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

مرتب در کمال و می و رای این نیست پس سه گانه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شتران  
 ظاهر او باطن که عقل فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده دور قمر است شکاف قمرین  
 باشد که باطن قمر رسیده اما این مذیب حکمی مشاین است اشراقیان گویند عل این رمز است که  
 در اصول ایشان آمده که نور و عبارت از اصل پیدائی عالم است و هر چه در اوست از ابد و قسم  
 نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه تاریکی جسم منسج شود  
 شد نور اقل را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق حاصل  
 افتاده است اما قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده و هر طرف پر تواند اخته علم و بکلیات و جزئیات  
 محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسله موجودات  
 و غایت تمامیشان است که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند  
 هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر زبانی عبارت از آن باشد که نور متمسج که قابلیت آن داده که علمها  
 که در او بالقوه نهانست بفعل آید و بواسطه تعا کس اشعه کمال پیدا کند کسی در و متحقق شده علمها چنانچه هست  
 از و بیرون آید پس تسکین است از آن نور متمسج باشد و شق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا  
 کنندگیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از  
 پیغمبر عربی بنی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت بر پیوستن عقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره  
 اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین نبی عقل اول است که آدم معنویت خاتم الرسل عقل  
 عاشق است و آنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد و در نیک او کرد چنانکه صمد رسول ملاحظه  
 را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را  
 اما اشراقیان گویند اولین نبی حضرت نور افرست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست  
 یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع باریافت و مقرب و کشت قایم مقام او شد  
 بلکه حکم انکس بخود باطل کرد دید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه غیری گفته است سر ای پی وجودم دوست  
 شدن بعد اگر خواهیم که بسیم و دست را آئینه پیش خوشتن را قاسم خان گفته است بیت یکانه خویش را با تو  
 چنان خواهیم که کردی بجوئی خویش این در میان پیرین با شتم و در حل آنکه رسول سایه ندشت  
 اشارت بفرزندیت قابل چون از محمد علیه السلام نبوت به سپر رسید کویا سایه نداشت گویند آنکه گفته



مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغریط و اغورخان اند و ایشانرا بولماسر می‌نامند و  
پیغمبران اسلامی که از آدم صغی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین بسیاری جمعی دیگر را بزرگ صاحب  
میدهند گفتند و نیز که بعد ازین نبی نباید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب  
ماه کاشغر را هم نبی می‌شمرند و همچنین تراعی که بر سه خلافت است و در تفصیل و در تقدیم تاخیر صاحب بر یکدیگر نظر  
نمیدهند گفتندی بر چهار حکیم مآمار بودند اگر تراعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از او  
بشری اصلا معصوم نیارود بود و همچنین در حق معاویه طعن نکردند گفتندی که حکیم سترک بود اما عقیده حکیم  
و ستوران بود که گفتی نوامیس پارس هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان نویسنده تقریر  
قسم عملی و بعضی اقسام علمی و حکما با دقت عقل مستند بوده تقریر قسم علمی ننماید و بطرف حکمت عملی  
نیز توجه فرمایند نهایت حکیم است که متجلی شود عقل و جمیع احوال و مشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان  
و نهایت مقصد نویسی است که متجلی شود و ایشان را نظام احوال تا بروقی آن نظام مصالح عباد و نظم  
دارند و انتظام مصالح عباد و از ترغیب و ترهیب و تشکیک فانی نتواند بود و هر آنکه چیزی که اصحاب شریعت  
و علم را روشن داشته اند و این شده با آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی  
و ابدی بیکان بعد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگهد و آنرا استوار سازد اما حکیم کلامی  
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بر نظام عالم و ظایق را بر آن  
دشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر کروی هم رسیدند هواپرست دنیا دوست و  
راست از ظایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بفریب اقربان از سیمیا و امثال آن کردند  
البیان بدادم آوردند چون تنظیر با عنوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکنندگی کردند چنانچه صاحب  
طالع اندوید یافتن مردم ایشانرا به برتری ضعف نفس ظایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا بسری  
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادو کردند و نستی و ربی موسی خوانندی و ربی یهودان دانا  
را گویند موسی علی اطیب شجره دی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعراء عرب  
امیدی و کشتن او تا را چنانال یعنی شهوت پرست و زانی خوانندی و چنین بسیاری مشهور گفتی هر چند دانا  
برین دانا است که مبدع تعالی حرف نزنند اما سخنی که عوام دریا بند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی می‌شمارند  
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود و خاتمه از زبان گذشته و گذشته گمان چنان آدم و نوح خبر داده بایستی از زبان

## در عقاید حکما

درستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب بخاندی و از کنس چیزی نپذیرفتی تجارت مشغول بود آنما به که او را  
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قدس سکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر  
مینوشت و در هزار و پنجاه و سه الف شرح که نزدیک با کبریا و سپهر بنیاد است تجرد کرد و گویند در بیماری آنچه  
داشت همه را بفقیران بدل فرمود و زرقدر را بر همه بشنو و مانند آن انسان داد و چای ایشان حیوان از از غنای خود  
بدست محمودامی داد و تا بدو ایشان راه کشید و کابل که در آنجا سرمای شکر فاست بدید محمود خان کرد و  
خوشش آنچه موجود داشت بجا و خزان و مسافران و مساکین داد که ایشان باریکنند و کتابهای حکما را به شیاری  
سپرد تا مردم حکیم مشرب حکمت آن ساند و بهوشیار در اگر کتابهای او را بخش کرد و به یاران فرستاد و در  
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمه اصول و جوامع مشغول و شادان می سرود که بالو بیت مبدع تعالی  
و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب بگریزیم  
و در بسکام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند  
تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سرود  
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تراست اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا سر مشرق و پانچرب  
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعان چنین عابیده اند و بهشیار چنین کرد و بهشیار بعد از مرگ او به  
قبش ایکه هفته هر روز و شب بخوان کواکب که آن روز و شب بدو تعلقی دارد و بیخروخت و آن خرد و  
پوشش که منسوب بدان کواکب است بر همه مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کواکب را  
شعاع می ساختند تا روح حکیم کامران بجزات پیوندد و بهشیار بگردد که این کتاب دیدم بخط بهشیار که نوشته بود  
که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقع دیدم با لباس نیکو با حضرت شری شسته گفتم چون آمدی گفت  
مجردات مرا چون بخوابش و نبوی یافتند جذب کردند و شعاعت بهمین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه که در  
و عقیده حکیم سیرید و مندر حق تو امیر آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل خداوندان طالع نیک  
اند در رفتار و کردار پائیه کمال رسیدند و حکمت مطالب حکمی علمی و علمی را بمقران صریح گفته اند و برای عوام بر مرز  
و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شریع و طریق را بگویند بدین  
الافه است و همچنین فارس که با دوز و دشت امثال آند و ایشان را و خوشتر گویند در سولان یونان و یونان  
و یونان و یونان امثال ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای سید که رام و کشند

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و ائمہ بین الماء و الطین خوانند گفت این  
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری انکار که قبول کنند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود از ادا  
و محمد بگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کاران بخانه این کرده که ترفتی و از ایشان کنار کردی چون  
پنواران اناس بخانه اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحن نشستی و زود برخواستی طعام این کرده بخوردی  
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدند می فرمودی که نفس همی و سعی بر شما غالب است و با  
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود عبد الرسول بکاران کینه  
و کام بگفته اند که اشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کاران نیز همان شده و او را بعد از صرف و  
نوش و شرب شمسیه انگاه طبعیات شرح هدایه حکمت حسین ابن حسین بدین میبوی و پس امور عامه شرح حکمت  
العين و بعد از آن شرح تجرید با حاشی و بعد از آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین  
علامه یعقوب زاده او تحریر اقلیدس شرح تذکره زانند و بدو گردید و چنین شهر شریف مطول و توضیح ضیاء و خوانده  
و بر راه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلمیح که در اصول فقه حنفی است خوانده  
سپهر این و گشت اما ملا سلطان مرچند آن مراتب را نزد او دید بدو نگریید و حکیم کاران گفت نفوسید مکر شده  
که ملا سلطان اثبات تجرد و بباطلت نفس مسکند و بر طبق آن بر بان و دلیل می آورد اما گفتی عقل نفس نمی تواند  
کرد و درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کاران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش  
کاران خوانده است و بدو اتفاقا دی شکر ف داشت و چون کاران تجارت کار است و حکیم کاران در حکم  
و حکمت سر و دست و پا بآب کشیدی و بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر عظیم بودی روی آوردی و شاگرد  
نیز بدین عمل نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت فرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم فرمودی  
با عوام که صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه شمل بر سه نظر نظر اول در لحنی  
از عقاید نظر دوم تاویل ظاهر اقوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در لحنی از  
عقاید صوفیه صوفیه و این فرقه نیز مثل کما در همه اهل عالم بودند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را و شیره  
در و ن و روشنل و یکنانه بین و باندی که بیشتر و بیشتر و کیانی و اما کیانی خوانند حضرت مولوی  
جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و حاجت بلکه هر واحدی از ذرات  
و خارجی از انواع وجودند من حیث هستی لا بشرطی مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه

آئینه و آئیندگان صریح جزو ادوی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس  
شهر از فلان کوه و از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین سیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست که بتلقین  
تا بجان بر خیزد بسیار بنزد و چنین بسیار دیگر چه اگر در کتاب عیسی علیه السلام گفته که در وقتی معین خا که نمودیم شخصی که  
بتازی نام او محمد باشد پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد  
همه عیسویه او را قبول کردند و بدینسان در کتاب موسی علیه السلام جزو ادوی و از وقایعی که تا عیسی شد پیشتر  
بیان کردی و حال آنکه نگردیده مگر آنکه پیر و ان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسبند  
اصافغان گفته قل هو الله احد اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم  
شد که انطاغیه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بر آنکه هر زمانی با شرعی درخواست قائل شویم  
چرا عقایدشان مختلف است و شناخت واجب الوجود چنانکه در تورات و در قرآن و در احکام و در جبهانی و در  
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبهه ایشان میارند اگر خدا قایل این همه کتاباست مثل ایشان  
که خود را شناسد و هر زمان و حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و و پیشان شود و اگر گویند مدعیانیت  
امروز و اشارت است ظاهر است که کتاب رسول بیان فرستاده اند تا خلق بحق بگردند آنکه سرگردان شوند  
و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بعرفت الله  
نیستند پس چپا در کتب آمده که در چنین شبانند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر این بسیار مشهور بشماریم عاقل  
ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه هر من بیان کن جواب داد که  
عقیده سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوٰه الله و رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات  
و الفاجرین و الفاجرات و عقیده شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات  
و المسلمین و المسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفهانی سپر غیاث  
بیک اتقما و الله له خطاب بقول یایان کامران شاکر د او بود چنانچه از مکاتیب ان رفیع القدر که بحکیم  
کامران نوشته بود و نامه کار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاکر و میگرفت و او را ستاد و  
بدانسان که شاکر د با و ستاد و نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک از غون نژاد کا بلی زاد چا  
خطاب که به بابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند اعیان تمام داشت بر عقیده کامران  
مخلص بود و در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار تعظیم یاد کرده و خود را امری معتقد باز نموده



وجود نمی‌بند بر آنیه موجود حقیقی هم‌بزرگ عدم می‌کند و ذات هیچ چیز را معدوم نمی‌سازد مثلاً  
اگر چوب را با آتش سوزی ذات او معدوم نمی‌گردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیأت خاکستر ظهور کند واجب  
الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال که تبدل می‌یابد ایجاد حق عالم  
را ظهور نور حقیقت مطلقه است بصورت مختلفه متعلقه که مشایده می‌کنی **اِنَّ الشَّيْءَ نُوْرٌ لِّتَقْوَاتٍ وَّ اِلَّا**  
**فَقَدْ خُصَّ** در کتب محققین دیده شده که جمیل آزان از جمال خود بهر و یاد که حسن خود را در آئینه بنید و مشایده نماید  
بنابرین وجود مطلق در هر ایامی تعینات و محال شخصیات تجلی کرده حسن خود را در آئین ایامی مختلفه  
در بر آنیه بصورت مناسبت او نمود و به بحسب تقدیر و نظام هر کس پدید آید و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزله  
است از منزله و تشبه و در مراتب اسما و صفات موصوفت بهر دو کسی که از تشبیه تنزیه می‌گیرند و نمیدانند  
که تنزیه تشبیه است بجدات و دوستان خدا گویند اسم ستم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار  
امر محمی است و لور اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف  
بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیت که تعقل او موقوف بر تعقل غیر  
است لور اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع اند و رحمن است اما اسم عظم در غایت خفاست از حق  
شیخ بایزید بطامی شخصی پرسید که اسم عظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من تو اسم عظم نمایم  
یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققان نیز زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود  
مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسما الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا  
اعیان ثابتیه گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بعض  
افدس پس صور علمیه بعین نمی‌آیند با جمیع توابع و لوازم بفيض مقدس اعیان ثابتیه نسبت به اینها  
نسبت با سماء ابدان اند و نسبت با عیان فاعیه احوال و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را  
با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات حینه است  
و بهر یکیت در وقت خود موجود می‌شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی  
متدبیه می‌شود بر ذات ممکن با صفات مثلاً ذات تو بر انکشاف اشیا می‌تواند نسبت با صفت و تش  
به با انکشاف است بهر تو قائم باشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف  
اشیا مستقیم است بهر نفس که قائم باشد با و ملک ذاتش مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحدند

خاص نه عام و نه واحد است و وحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم  
حضرت بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معماست بر تبه احدیت و جمیع  
اسما و صفات درین مرتبه مستملک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع  
اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مساوست با اسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه  
را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود بشرط شئی و نه بشرط لاشی را هویت گویند و اوست  
و جمیع موجودات و بشرط شئی و لاشی صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن  
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معارف  
و لسان محدود از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مرید و رایعنی وجود و عدم را این  
باشد که وجود عدم است و عدم وجود و حضرت واحدیت مبداء کثرت اسما و صفات  
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهرا شنید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان  
ثابت بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای کثمت  
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابت را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند  
و هرگاه که علم حق با ستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر اساسات مکنه ترجیح داده درین مرتبه  
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم  
حضور است قبل از وجود خارجی اعیان مکنه و درین مرتبه اسم بصیر برپداشته چون اطلاع حق طمست  
اعیان ثابت زمان استعداد است و قبول آن التماس اسم سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا ارتکا را شد  
پس ارادت حق تعالی با خیال منظم گشته متعلق شده کاف بدون پیوسته تا با مرکب قبول ظاهر شده  
این خیال را کلام گفتند و اسم تکلم درین محل ظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوشتری در ردیه حق یقین  
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطرار است از آنکه اختیاری مسبوق است بحقوق  
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی ازین جمله محتاج  
آمد بایجاد اسباب علل بی حصر که ان منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاب است چون  
تکلیف و اختیار خود مضطر باشد اختیار علی اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین مسیدی در فوائج  
نقدیه که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم منزل نشود و موطن وجود

دارند بدین و تصرف ایشان را در دجانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند از دجانیان آنکه در مساویات تصرف  
میکند و ایشان را اهل ملکوت علی خوانند و قسم دیگر آنند که در رصیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت  
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا بهشت و شش باشد بر که از ایشان  
بدون نیاید مراد بدین هفت و شش همان قوامی است که در محاسبه است و همچنین ادعای که ایشان را جن و شیاطین  
خوانند از جن ملکوت اسفل اند و ابلیس متر در رسیل ایشانست و حضرت شیخ محمد و شوشتری گویند که ابلیس  
و همه است آنچه حکیم لورایمی گویند صوفی آنرا بنیاد جوهریاتی بقا گویند و بیوی همیشه صوفیه معدوم است  
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در و خارج آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانکه  
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض نباتی چند مختلف که در مجاز  
طاری می شود آه ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح کاشف از آورده که نفس رحمانی  
عبارت از تجلی حق است در مجال کثرات و در شرح مختصر کاشف دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود  
و صوت حرف میشود و نفس همانی هم جوهر شده جوهر روح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی تقضی  
است که شیون <sup>و غنچه</sup> از بطون بطور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شد و پنج است حضرت  
غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس  
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه قرب است و آن عالم مناست و حضرت  
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامع و آن عالم است بقضیل و انبساط  
با جمال و صوفیه گفته اند عالم حی و مطلق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس بر قوف اعتدال از اجابت  
گاه فیضی به کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بشیر استماع همان شود چه سنت رسول اکرم باشد  
انس و دیت که جبریل رسول علیه السلام را مرده داد که فخر می آید و پیش از آن غیا پانصد سال به بهشت در  
آیند رسول از خوشدلی فرمود که سپاس از شاعری تواند خواند یکی و دویست سر آید شعر **فَلَا تَسْعَتْ حَبَّةُ**  
**الْحَبِّ كَعَبْدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا دَافِي إِلَّا الْحَبِيبُ إِلَهِي شَفَعْتُ بِهِ**  
**فَإِنْ عِنْدَهُ رَقِيقٌ أَوْ كَوْنٌ لِي** پس حضرت با صحابه و جد گردید بر تبه که رد از دوش مبارک بقیاد  
پیش محقق صور محسوسه ظلال صورتها لیانند صوفیه گویند روح بی جسم نتواند بود و چون از جسد غصری گسلد  
مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدان کتب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاول

بنابر این امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کمال التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ وَحُضْرُ شَيْخِ دَاوُدَ قَصْرِي  
 و شرح قصص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالَم صور شایست و در خوا  
 کلی و خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق با اعتبار وجود حقیقت  
 غیر از باعتبار تقيید و تعیین پس حقیقت عال و محل نیست بلکه یکچیز است بصورت عالی و محلی و  
 منوره قضا حکم احوالیت باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان و تقدیر تفصیل این حکم است شش  
 اسباب و از سه سبب قابلیت مثل حکم بموت زید و زلفان و روز فغان مرض و قضا علم ازلی است موجود  
 و این علم تابع علم باعیان ثابته است بر شئی با استعداد خاص قبض خدای طلبد صوفیه گویند حکم خلق الله  
 آدم علی صوریه نسبت تقدیر فعل باهم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از است  
 راست باشد و اگر گوئیم از حق است حق است صاحب کائنات فرماید شنوی اثر از حق شناس اند هر چه  
 منزه بیرون ز حد خویشتن یا نه پس اگر مذہب غیر حیر است بنیانه مود کو مانند کبر است چنان  
 کان کبریز دان ایمن گفت ماین نادان احمق او دمی گفت بما افعال نسبت مجازیت نسبت  
 خود و حقیقت لهو باز است چه بود اندازل ای مر فاعل که این باشد محمدان ابو جمل و قرآن مجید آیه  
 اِنْ تَصِبُّهُمْ حَسَنَةً يَّقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ نَصِبْنَاهُمْ سَيِّئَةً يَّقُولُوا هَذِهِ  
 مِنْ عِنْدِكَ فَلَنْ تُكَلَّفَ شَيْئًا وَلَوْ كَانَتْ جِبَالٌ سَائِيَةً وَلَوْ يَبْغُونَ كِتَابًا مِنْ عِنْدِكَ لَسَاءَ لَكَ يَوْمَئِذٍ نَصِيبٌ  
 روح دست و نفس کلیه طلب و غایات کواکب سبب سواره و ثواب و عذاب آن قوی ما خلقکم و لا  
 نَعْلَمُکُمْ اِلَّا كَفَافٍ وَاحِدًا و شیخ محمد الدین و رفص بودی فرماید عالم صورت حق است و او روح  
 و مدبر اوست پیش انسان کبیر حضرت مولوی جامی و نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند  
 قسمی آنند که بعالم اجسام بوجهی از وجه تعلقی ندارند بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را گویند خوانند و ایشان  
 دو قسم اند قسمی آنند که از عالم و عالمیان بسیج وجه جز ندارند و ایشان را ملائکه میگویند خوانند و قسمی دیگر آنند  
 که اگر چه بعالم اجسام تعلقی ندارند و در شهوت و قیوت شیفه و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و  
 ساطع فیض بویت در پیش ایشان فرشته است که آنرا روح اعظم خوانند و ازو عظیم تر فرشته نیست و باعتبار  
 دیگر قلم علی و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح که او اجبریل  
 گویند در صف آخر و اما مثلاً اِلَّا کَذَ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلقی دارند



خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كنت بين النجوم والبقطان امد  
ببان وفقت الله لتعبر الاحوال لمكنوننا على الانبياء ولا ولياء عليهم السلا  
که از مسجد الحرام میسر بعضی بدون صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی به مقامی امامت کردن در  
نماز انبیا را صورت است که در است و می ورثه انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب  
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است  
اجزای براق از جواب نفسیه صورت متمثل صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق الهی  
همت نفسی با سوسا عدد و نماز است رسیدن براق و مد و نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثل نفسی  
خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متمثل علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت  
متمثل ترقیت بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی رسیدن  
بسمان اول که فلک قر است صورت متمثل رسیدن مقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از پیدائی جبرئیل  
صورت متمثل فتح دل است بدگری که بتدبیر کفنه باشد رسیدن بفلک عطار و صورت متمثل ترقیت  
در اطوار قلبی بسبب تفکر و معرفت الله که تفکر سنا عذی خیر من عباد و سبعین سینه  
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و  
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی سبب  
اجزای حکمی دینی و امری معروف که از وصا در شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت  
که بسبب غزا با نفس مکلد واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و  
تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثل ترقیت از مقام روحی  
بمقام خفی برکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثبات  
صورت مثالی ترقیت برکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت  
در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثل ترقیت تا نهایت ملکوت برکت صفای طین  
و ظهور که از ماسکواتند باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثل آن معنی است که در عظم  
عالیه ملکوت و جبروت مطایای توای روحانی و اطوار خیالی بهر یک از مقام معلوم تجاوز ننمایند نمود  
و ما ینا الا که مقام معلوم بیان آنجا نیست چنانچه جبهه حضری از عالم غما صریح تجاوز ننمایند نمود

**ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال** صوفیه گویند بنی شخصی است که معیشت باشد بخلی تا بدایت کند نیکیا

بحالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد بقضای استعدادات اعیان ثابته خواهد آن کمال بیان باشد

و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است

بر وقتیکه حضرت رسالت پناه عتین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت او محو گشتی در آن حال

هر چه فرمودی از اکلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت که چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق

گفت آن کافر است و چون بصفعت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند

پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از چیرشیل آنست در میان این دو صفت خاطر می هست

که در عتین عبودیت اکاسی دینده اند ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کنجانی طینت از اینجاست

بیت در عشق پیایم در گنج خود بود که خود پیگیری کردو محققان صوفیه گفته اند که سبب تزلزل اصل وجود

در مراتب الهی و عالمهای گوناگونی و بر آمدن او در صورتی ظهور کمال اوست و آن ملته دو گونه است اول

دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود

که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده

و لا یرى الا فی کتاب مبین از وفوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در

بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است از خود و بطلب بر آنچه خواهی که توئی کلشی علی

لطیفه مودعه فی هذه المجموعه و مرتبه دوم از کمال وجود پدید آمدن کی و اظهار است

که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گرداند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب را تواند

بود و این کار بزرگ از و بایده و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن

این صورت در عالم داین محض در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را

خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قدر عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه

است چه در عرف سخنان صورت کامل را بقدر تعبیر کردن متداول جمهور است و شوق او کنایه از بروز

آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تا ملالات جعلی و ترتیب مقدمات کسی چنانچه موجود حضرت

حتمی پناه است حضرت امام محمد نور بخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم معراج

باجد رفت اما حدیث لطیف مکتب مثالی و در حالت غیب رفت که بزرگ است میان خواب

تصور کرده غلط بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می گفتم  
 اند اینست یعنی بگویم **ثَبَّتَ الْأَرْضَ يَغْبِرُ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ**  
**الْفَقَّارِ** و چون بان مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق بسیار با حقین معلوم کردند و نیز  
 دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و منتهای  
 و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند و بر بیان تار یک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب  
 عبارت از مبادی نور است که در دلهای قاطبان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت  
 و نهایت کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضة می کند پس آفتاب  
 مستفیض مطلق باشد و ماه از وجهی بغیر و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کل است ظاهر شود و  
 منبسط گردد و وحدت نو پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند و عتبد می نماید که اگر  
**النَّجْمُ أَنْكَرَ دَنُوتَ وَبَتَوَطَّ كَ وَخَسِيفَ الْقَمَرُ وَحِينَ سَتَفِضُ مَفِضُ يَوْمَ ذَکَ وَجَمِيعَ**  
**الْشَّمْسِ وَالْقَمَرِ** نه از استفاضة اثری ماند و نه فاضلت که اگر **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ** گفته اند  
 زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست  
 از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت  
 باشد و حاضر شدن خلق عالم بهیچ زمین مقصود و ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد  
 و حق اینست که زمین جدا نشود و مکرر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و بهیچ سری از اسرار بهیچ  
 زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم **ثَبَّتَ الْأَرْضَ** باشد و در بهیچ زمین جزای هر کس که  
 نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم **ثَبَّتَ الْأَرْضَ** باشد از حضرت در ویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه  
 بحال است هر آینه معاد و مظاهر جالی بجال حق باشد و در دوزخ جلالت لابد معاد و مظاهر جالی بجلالت  
 حق باشد و جلایان ازین ملت نشود چنانکه جلایان از جلال پس آنچه گویند و دوزخ محل عذاب است اشارت  
 بدان است که اگر مظهر جالی بجلال پیوندد و آزرده شود چنانکه جلال از جلال بخور کرد و دوزخ از حضرت نشود  
 سجانی شنیده شد که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در یقین آیت عظمی داشت و بر موسی  
 تسبیح رسالت بنا برین حضرت امام المحدثین شیخ محمد القزینی در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون  
 زنده و اوراق مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرصات از زمینی است که قصد و نیت حج

نشانده  
و سر از او  
ملکوت علوی  
م

و نفس هر چند مطمئن از ملکوت سفلی قدم تواند فرایند و در قلب از او ایل ملکوت علوی نکند و روح از او ایل ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و نفسی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست حقایق قافله الهوت و فانی فانی و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نماید و از آن مقام اعلیٰ تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا اسمی است و اصل در آن مقام انبانی اندر قید تعینات خلاص یابد و بمقام تقار با الله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود و در مقام فنا فی الله جبریل صورت تمثله عقل و منظر علت و موجب فرموده **لِي مَعَ اللَّهِ وَفَتْ لَا يَسْعِي فِيمَا مَلَكَ مُقَرَّبٌ وَلَا يَنْفِي مُسَلٍّ** محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محومی گردد و واضح محال می باید بنامی صرف با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پر تو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبریل مظهر آنست و در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و سقوط و حرف و صوت تمثله آن معنی است که مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامع خود کاهی ستغرق در یابی وحدت گشته حیرانست کاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسان است بدانکه شیخ غزیری نفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سماوات که سما عبارت از خیریت که بلند و فیض رساننده باشد بر تبه که فرو و اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کنند شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بجزیر تواند که هم انحراف شود و هم ساچون معنی سادات و ارضی معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفع صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است و در نشاء اول بصورت اشیا رزنده است و از طبایع خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سوم بصورت طبایع و خواص حقایق اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند **ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ** پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیداری تمام تمام شوند و کمال خود برسند و بدانند بریقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سوم دانسته بودند پنهان بود است بروحی که حق بقدر



الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب ببل نباشد و روزه داشتن اشارت  
بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارت  
بکشتن نفس بیسی روزه راسه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناباسته درجه دوم  
نگاه داشتن جوارح است از احوال و افعال ناشایسته درجه سوم نگاه داشتن دل است از غیرقی جفا و کفار  
اشارت به پیکار نفس بکار و مؤمن عبارتست از آنکه سیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر راسی که خواهد  
پوید که **الطريق إلى التَّوْحِيدِ وَانْقَائِصِ الْخَلْقِ** حضرت عین القضاات فرموده که مراد از توحید  
معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بود و از جمله مذاهب سوطانیه اینست **كُلُّ مَوْحَلِكٍ لَا**  
**وَجْهَهُ وَكُلٌّ مِنْ عُلُقَاتِهَا** فان و معنی آیه کریمه است که وقتی نیست کرد و چه امر و زبجه نیستند و  
خود عین مذاهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضاات صاحب وقتی گفته که  
صیغه اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس ملاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است  
و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا میگوید که صیغه مضارع است نکتت که مفید وقوع بلاست  
در زمان مستقبل امام محمد زکریا فرموده همه یک رویت حق مخصوص بندگان مقرب شود و اند حق است  
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را حتی لازم نیاید و  
نانکه بعد از رویت قایلند نیز محقق چه چشم سر ذات بخت را بنا بر تجر و نتواند دید و محقق گفته آنانکه تجر حق  
قائل اند صادق چه ذات بخت چنانست و آنانکه بجهت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرد و اند مثل  
الشر و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از او دانند درست  
چه موجودی عزیز او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل  
کار با اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار را پدر دانند باعث بار صرور موجودات و این معنی  
حق باشد و سنیان ابو بکر ارضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال و پس درست است و شیعیان  
سرخش کنند بجان فضل و پس در هر کدام از ابو بکرین بغایت باشد بر عزم ایشان و چنین در معاد اعتقادات  
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عللیا را بدین قیاس باید کرد  
که هیچ بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متعلق با خلاق آلی بودن نبوت  
ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت لی نبوت نبی است و ولایت

کرده متوجه آن زمین اندوز می در آن زمین دارند و بعضی و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر  
 در آن زمین روز عرفه را دریافته و حج گذارند حاجی شده اند و از آن سفر به جزواری یافتند و  
 مقصود حاصل کردند که مَنْ أَكَلَ حَبْلَ الْغُرَقَةِ أَذَرَكَ الْحَجَّ اگر در آن زمین روز عرفه را دریافته  
 حج گذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین  
 عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند  
 تا بر تبه انسانی برسند و چون بر تبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان  
 است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافته باشند کعبه را در رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و  
 حج در لغت قصد کردن است و در شریعت مقصد خانه است که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا  
 کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بکلمه این کلام قدسی است لَا  
 يَسْبِقُنِي الْخَفِيُّ وَلَا سَمَاءُيَ وَلَا أَرْضُهَا يَسْبِقُنِي فَلَبَّ الْعَبْدُ الْمَلُومُ مِنْ مَوْلَاكَ كَوَيْدُ بَيْتِ وَقْتُ  
 نماز مرتبه آدمیت است در یاب وقت را که مباد اقصا شود و محققین صوفیه گفته اند هر مری از  
 امور شرعی اشارت نیست بمری از هر احوال اشارت به برآید نیست با تمام از تعلقی غیر و ضوابط اشارت  
 ترک شواغل مضمضه اشارت بوجدان حلاوت ذکر استنساخ اشارت به شمیم روحی است  
 استنساخ اشارت بطرح صفات ذمیر و می شنیدن اشارت رومی بحق آوردن و دست  
 شنیدن عبارت از مناسبتی دست باز داشتن و پاشتن اشارت به تقدیم اقدام بر سباط عبودیت  
 قیام اشارت بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارت بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست  
 بستن اشارت به عقد عهد بندگی و دست کشا ده داشتن در نماز اشارت از ماسوی الله دست  
 باز داشتن بکبیر اشارت بتعظیم فرمان و قرارت اشارت بطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ  
 دل بواسطه ترجمان زبان و تجدد و قوف بر حدود و اامرو و نواهی رکوع اشارت بمقام رضا خضوع  
 و سجود اشارت بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشبه اشارت بمقام رضا و خضوع و شنیدن در محفل  
 در حق گذاردن پنج وقت اشارت به دریافتن و طی کردن حضرات خمس است که لا یتوکل علی شیء  
 ملکوت ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارت بذات مطلق و یقین چهار رکعت اشارت  
 به چهار رکن که آن امارسی و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع و

اوستانی تجلی جالی از درویش سجانی نامه نگارشید که آنچه بنی جز داده که زمین و آسمان از بعد هم بر بند  
مراد این فضا است نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اهل فانی است که حق با جمیع صفات بسالک  
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فضا است هم چار قسم است مرتبه علی بقا یا بعد است که  
چون سالک از فانی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بنده من رانی فقد رانی  
الحق اگر در فاشور ماند اثبنت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چار قسم است اول  
اثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسان اهل است و ثانی  
افعالی که سالک وجود مطلق را بنید متصف بعضی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیره  
یا خود را عین وجود متصف بکلی از صفات بنید و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملون باشد و به رنگی نماید  
ثالث صفاتی که وجود مطلق عین متصف بصفات و انبیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف  
بآن صفات بنید رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی  
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلی  
از قرآن و احادیث است **إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ** موسی از درخت شنید و مصطفی علیه السلام  
**وَأَبْنَىٰ وَجْهِي أَحْسَنَ صُورَةٍ** از درویش سجانی نامه نگارشید انیکه سید و ان و جمیع دیگران  
مختلف ساخته اند و خدا را برین بکرمید انداز است که بزرگان ایشان را تجلیات اثاری شده  
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و انیکه بعضی از اوتاران خود را حق میگویند از آنست  
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه بود و گروهبی دیگر که حق را جانی میدانند براسی همین تجلی است و آنکه  
فرعون خود را حق میگوید ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید یا برین نام الموحیدین شیخ  
محلی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان سه عون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت  
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن نیافت لکن عیسی  
خود را بر حق خواند آن بوده که دین تجلی خود را بر حق تعالی بافت حجاب برد و نوع آطلانی که آن از حجاب  
است مانند اطلاق و اشغال صوریه نوزانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب  
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی  
و حقایق اول را کشف صوری گویند و مضمون ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا مبشاهده است یا

رسول اکل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی خاصیت بنی است و الهام  
 خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا  
 که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جهانی را مسمولی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی  
 را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض قار و رده دلالت بر احوال ابدان دارند و خواب و دلالت  
 بر احوال نفس دارند و بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است غرض کنند صوفیه گویند  
 در سلوک حج بهجت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی  
 تزکیه نفس است از صفات شیطانی و بعضی و بهیمی چنانچه تا بصفت شیطانی گرفتار آماره است و آن  
 صفت نمار است در خیال ابلهسی است شرک و چون از آن خلاص یافت بصفت سببی مبتلا است  
 که نوار است و آن بصفت هوست پس لهر است و آن آبت بعد از آن مطمئنه است و آن صفت  
 خاکست در مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت غلیظت ثالث تجلیه قلب  
 با خلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و درین مقام  
 دل اگر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بنید و قلب پیش صوفیه صغیه عبارت است از صورت  
 اعتدالیه که حاصل شود و نفس را در اخلاقی بر کونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط  
 نباشد و صاحب دل را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تجلیه سر  
 از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و خامس مرتبه روح که متمثل  
 نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است  
 و نهایت سیر او عالم حیروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نیک  
 است فانی اندام و محو وجود و موم سوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا  
 اتحاد قطره ایست بدریا و ارتقا از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن  
 وجه قطره غیر در یابی نیست و قار و د و نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بکلیه  
 محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس قوی اول مقتضی سکر است و ثانی  
 مقتضی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بکلیه محو شود یا بتدریج اول  
 موالیه محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالت و ثانی



باشد و بعد از آن برای تحمیل خلق تعلقی گیر و بدنی و هنگام تعلقی نیز ماه چهارم است از تکرین و جنت  
در تنازع گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی حسبتواند بودن چون از بدن محضی  
جدا شود و او را جدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان کتیب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت  
آنجا منتقل شود و غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غلبت مکانی گویند و  
ثانی را غلبت محالی جمعی که شاید غلبت مکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار  
اند بخلاف غلبت محالی که مکاشف احوال موتی ندارد است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده  
که در مقصود تواریخ مذکور است که جالبقا شهریت در غایت بزرگی در مشرق و جالبقا نیز شهریت  
در غایت عظیم و مغرب و در مقابل جالبقا و ارباب تاویل دین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر  
فاطما این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیر بطریق اشارت و وجهی است یکی آنکه جالبقا عالم مثال است  
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس از آن  
شهری باشد در غایت بزرگی و جالبقا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء  
و بنویه در آنجا باشند و حور و جمیع اعمال و اخلاق و افعال حس و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند  
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است  
و هر بنیه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جالبقا است و خلق شهر جالبقا الطف و اصفی اند زیرا  
که خلق شهر جالبقا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشاء و بنویه کسب کرده اند بیشتر است مصور بصور  
منظومه باشند و اکثر انصاف نیست که هر دو برزخ یکیت فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت  
نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود و این برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا  
که مراتب تنزلات وجود و معارج او در نسبت به اتصال نقطه اخره بنقطه اول خیزم در حرکت دوری  
منصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء و بنویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاء و بنویست  
است و آن برزخیکه بعد از نشاء و بنویست از مراتب معارج است و او را نسبت به نشاء و بنویست  
است دیگر آنکه صوریکه لاتی ارواح در برزخی خیز میشوند صور اعمال و تنایج اخلاق و افعال و ملکات  
است که در نشاء و بنویست حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی از آن دیگر باشد فاما درین که هر دو عالم  
روحانی و جوهر نورانی غیر از بنی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

بسماع یا لمیس یا بشم یا بدوق و کشف صوری متعلق بچو ادشت دنیوی است آزار بهیانت گویند چه در  
را حجب مجاهده این مشاهده است و بعضی این کشف را از قبل استدراج و کمر آگهی نموده اند و بعضی  
از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سجانی  
شنیده که کشف صوری امور دنیوی در بهیانت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت  
او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش نیست و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست  
پس تابع رفر است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زیرا بهیانت  
نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علوی را فنا و بقا میرساند و باید دانست که در خدمت ملوک که دوی  
مقرب با هم دوست نباشند و دشمن بوند و ایشان خود را پادشاه رسانند پس بسیار  
بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهیروی منحصر چون در کتب دار و دگر  
آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد  
از نظر و این اعتبار معتبر خواسته است و او را کین مذہب و ملت مانده و هر که در بند دین و  
این از دوی ز رسته و هر که گوید پائیه مسلمانان بر تبه برتر از علوی است از وجود جز ندارد و کفایت  
پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتیم کفایت تعدد و کثرت طرق بسیار از قرونی است  
و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر بهد مگیر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله  
انسانی خلع بدن نموده بعالَم ملکوت روند اولیا مکلف اند تا ویل قرآن و عامه مکلف اند بقیه  
این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ**  
**يَاْمُنْ بِكَ الْيَقِيْنُ** و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت حواص را بمعنی آنست  
که آن تکلیف که اخذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدین  
را دنیا بد آن خورم و شادمانند کردند و حقیقت بر روز حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق  
در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی و چنین  
و قابل روح باشد در شهر چهارم از سنگام سقوط نقطه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و وصول  
بدین دیگر معا و است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کامل و فایض شود بر و تجلیات و او  
شود و نظرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و تواب و وفیه که نامه  
نکار در یافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن بالوف بهند آمد بتباید از وی مرید  
میان شاه سرقا در سی سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بگوشش کسب  
شناخت شد و از زاد بومی طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد اوز قدس علی نعل  
از عالم مطلق بقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد و رباعی الغا صر کامل و حضرت  
محمی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش کجام را و  
شافته کجام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ده سیران بهین دشت دریا  
تحقیق نموده بگشای که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند **هُوَ الْكُلُّ اِنَّ اللَّهَ**  
**يَنْطَوُّ عَلَى لِسَانِ عَمْرٍَا** سؤال پرسائی سؤال مسؤل عنه است اگر چه از زبان سائل باشد و  
استماع پرسؤل عنه از سائل است اگر سائل هم از انداند و **فَقَدْ كُتِلَ اَلْمَوْجُودَانِ فَاِجْدُ**  
بعضی این طایفه علیه قدس الله سرهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است  
چون سه لحظه تکلی میشود پس باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد  
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان  
نیت بد بختری را روشن تر از روز بهتری هر که در زیادت است در نقص است و از نبی ص نقل کند  
که **مِنْ اَسْكُوِيْ يَوْمًا هُوَ مَغْبُوْنٌ** و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او انقصا  
باید که در صد و طاقی و تدارک کرد و وجهی این طایفه چنین نقل کنند ما برین فقیه از برکت شیخ  
خود عو ثالافاق است و اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو افتاب  
روشن گشته و عالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت است از ترقی میماند بعد از کمال بلکه از  
این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیت چه در هر مرتبه کمالی است و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنان  
از همان حدیث که گسند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و غلط  
یو ماه دلالت بر زبان کند و همچنین قول مشایخ ما و مهمم الله نیز نمایند و حقیقت حال اینکه سخن را  
تفهمیدند بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل  
است که این حدیث صحیح نبوی راصل الله علیه و سلم **لِي مَعَ اللَّهِ وَفَتْ لَا تَسْعُنِيْ فِيْهِ مَمْلَكٌ**

که شیخ محی الدین عربی قدس سرہ و رفوعات تصریح کرده است کہ البتہ برزخ اخیر غیر اول است  
و جنبہ ثانیہ اول بعینہ مکانی و اخیر بعینہ محالی و نموده اند از برای آنکہ ہر صورت کہ در برزخ اول است  
ممکن است کہ در شہادت ظاہر شود و صوریکہ در برزخ اخیر است ممکن است کہ رجوع بسبب شود  
کنند مگر داخل در آن مکانشان بسیار اند کہ صور برزخ اول برایشان ظاہر میشود و میدانند کہ در عالم حقا  
چہ واقع شود فاما بر احوال سوتی کم کسی از مکانشان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نامہ نگار شنید  
کہ در عقاید صوفیہ صفیہ ہماست کہ اشراقیان راست اما صوفیہ اکنون عقاید خود بر مز و اشارت در تحت  
اند تا مایل در نیاید بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیدہ شد کہ ذات ایزد تعالی نور مطلق است  
و بیاض مطلق و ہویت غیبی از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزہ و معراست و عبارات فصحا  
و اشارات عرفا از بیان آن نور برینک و نشان قاصر است و افہام علماء و عقول حکما از او را کہ کہ  
ذات تحت آن نور قافراست و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرات **اَعْرِفْ تَحْتَ اَنْتَ اَخْلَقْتَ لَا اَعْرِفْ** طلب ظہور خارجی عین خود نمود کہ بجز او موجود حقیقی نیست درین  
مرتبہ تعین لمحوظ گشت کہ حکیم اورا عقل اول نامد زیرا کہ آن حضرت ظہور تفصیل ہر یک از معانی معقولہ را  
ملاحظہ فرمود و چون ذات باری تعالی ظہور تفصیل ہر صورتی را مبادی کہ ممکن بود کہ بدان صورت  
ظاہر کرد و ملاحظہ فرمود درین مرتبہ تعین لمحوظ گشت کہ آنچہ نفس کل کوینہ جزو است و از و شنیدہ شد  
در ناہمادیدہ کہ ابو الحسن ثوری گفت کہ خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید از احق و کشف  
ساخت و مسمی کرد و باند خلق و جوہ مطلق دوسر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید  
و کثرت و بدایت این نزد جمہور از احدیت است پس عقل کلی است کہ او محیط است بر حقایق بر وجہ  
اجمال و از اعراض مجید گویند و حقیقت انسانہ اوست و میان او و حضرت اکوہیت نزد محققین  
واسطہ نیست و آنچہ نزد بعضی منہق بہت سبحانی گفتی رمز است چہ از این جدائی از حق فیضی کہ بدست  
میرسد نمیخواہند پس نفس کلی محیط است بر حقایق بر وجہ تفصیل و اورا عرش کہیم و لوح محفوظ گویند  
بہ طبیعت کلیہ کہ ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و اورا عقاب گویند و نز حکما  
خاصہ بہام است و سبحانی فرمودی سر بیان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین است  
کہ وجود حق است و باقی ضلال پس جوہر بہت است کہ حکما اورا ہیولی و صوفیہ عقا کوینہ نامند



الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي خُود صِرَاحِ بَرِيعِ دَال  
است که هم این کمال پیوسته علی و آله و سلم ظاهر شود و آنکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی نماید  
می کنند درست بود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلی است و عین تجلی و متجلی شده درین  
حال در عین دوگانگی و شرک است و هنوز از دوی خلاص شده و آن را که ذره از غیریت باقی بماند  
و نزد جمیع مردمان و کاطان شرک است و نقصان مستثنوی را باید که جان و تن نماند و کر  
پیر و باند من نماند ز تو تا هست هوئی مانده بر جای بدان میگوی ماند بند پر پایی تو تا یکبارگی جان  
در بنای جنب نام ترا و نامازی چرا خود تجلی کنی که همیشه متجلی له باشی و چون این سلسله بسیار متین  
بود برین فقیر بدین روش عمل شده و بهرستان ارسال داشت اگر در مانی سخن باشد البته بنویسد  
که این هم واضح تر کرده شود و این ماسوا بهرست این سخن شایسته و عالم است باید  
که در اصل لغایت بهایونیه آمده که طایفه را که نشاء و جذب و جمع و وحدت در مذاق غالب است بهر  
سمی اسم الظاهر حق ابرو خلق باطن و محقق گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قریب  
گویند و این قریب را قریب فراتر دانند و طایفه را که بخواصیت اسم الباطن نسبت خلقت  
باز نسبت حقیقت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی و اصل شود که آن را قریب نواغل نامند  
و حضرت شیخ محمد نایبی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل و تق است و ورق احتیاج است از حق  
خلق همه خلق بنده و حق را غیر دانند و جمع شایسته حق بخلق یعنی همه حق هستند و خلق بنظر او در نیاید دیگر  
سیم و نگار خاطر زبان را عصا عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا یکم بنت ابو المنظر شهاب الدین  
محمد صاحبستان ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه  
مختار دل و سبک آورده و کامیاب شناخت نام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع و متین  
که آنکه بخار دیده است که در هزار و پنجاه هجری در حیدرآباد در خانه غریزی وارد شد یکی از حضار  
به یقین سرفراز کیفیت آیینی که از آتش به یکم صاحب رسیده بود پرسیدین گرفت و کردار کند  
بگفت جانم نازک روغن زده را چون آتش در گیر و در و سوز و آتشین بگفت یکم پیکر اهل  
حضرت رسید این شخص خمید و سرفراز میگرد قضا کسی از خانه بیرون آمد که پیشه که خواهر  
نرسوخت و آتش در خانه افتاد و گفتیم یکم صاحب را بدینسان آید به رسیده بود حق ترا نمود

مَلِكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا يَنْفِي مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه یک وقت  
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و برین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر را  
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من بگو وقتی است متصل که  
هر چه ملک مقرب و بنی مرسل در آن حال من میگذرد نفروند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت  
بنی عام است که از زمان من نه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لَكِنَّ عَيْنَكَ لَا تَبْصُرُ  
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءً و جز آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است  
و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان  
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا  
نصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت می باشد چه در  
نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیا بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت در جا  
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان نیست نشانی ما نیم و نیز آنکه ترقی را بی  
نهایت دانند اگر در ذات محبت و حقیقت صرف حق جل شانزه که متبر او منزه است از ترقی و تنزل و ملک  
و بود و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن  
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و تجلیت عین آن شده هم باید که تجویز  
کنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بمرتب فرائض برسد و حق او مَادَمْتُ اِذْ دَمِيتُ  
وَلَكِنَّ اللَّهَ رَحِيٌّ گفته شود یعنی که عین حق شده و دیده از وجود بی بود و از وجود کونین در  
نظرش نمانده و در مراتب یکانگی هم مرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه  
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور مع بالاتر از سیاهی رنگ و گری باشد الْقَفْزُ اِذَا نَمَّ فَهَوَّ اللَّهُ  
و هر گاه در مقام ترقی باشد بر تبه لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن  
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد  
حزن و خوف مرتفع گردد و آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آنکه کریمه  
فَاتَسْفَحًا اَمْرًا نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می آید چه استقامت ایستادن  
است از محمد با است و مستقیم شود در مرتبه وحدت که محرز است از اقامت تغیر و آیه کریمه الْيَوْمَ

بر آن رفت مآرف سبحانی در ویش سبحانی بدیشش از مردم بهر است اما توله او در درهند  
شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مدارتی نیکو هم رسانید و جاسم کشت انجام سراز آن باز  
ترک و بجز خستار و ده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میکردید و صوامع و خانقاهی میجوید و آنکه  
تردش شیخ محمد الدین محمد بنی قادر کرمی پارسا و از خلایق و در بوده مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف  
شیخ محمد الدین سبزی را پیش او ساد خوانده و استادش چنین باشد شیخ صدر الدین فویومی که او هم را  
از شیخ محمد الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جاکلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محمد الدین عربی  
و صوفیه صفیه را در مزی شمار و چون سیر حدیث میرساند با حکمت اشراق موافق است و عارف  
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت  
شمار مکار گذاشته و بی ریاضت تمام آورده و با اوقات داد خوارت و غلظت داد تا آنکه مرشد  
فرمود نه اکنون بحال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوان  
بعلالی و حمالی منجور و اصنام سنوال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی  
میل میفراید مسجد و تخانه را تعظیم میکند و در تنگه و بر این بند و آن پو جاوندت یعنی مراسم  
پست تر بجایی می آورد و در ساجد بطریق مسلمانان نماز میکند و نگویش هیچ دین و این نمیکند  
و گیتی را بکیشی ترجیح نمیدهد و تقصیر در شریعت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار  
انقدری ایستاده بایستی که بی دین چغوزه و امثال آن دست آلود و از تعظیم و کرامی و شستن  
ترجمه نمی شود و از حشرات و امانت رساندن رنجور نیک و در بار آنکه مردم او را شناسند و کوهستان  
انغانان و کافری و امثال آن میباشند کافری طایفه انداز کابلستان که ایشان را کافر نیز گویند و بیشتر  
در کوه و دشت و بیشه از حشمت این گروه هم نه است نامه کار او را در هزار و چهل و شش درنگش بالا  
دید شب اصلا نمیخوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد  
و کرامی می دارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش  
ایم فتم اوست و صاحب کلی و افعالی و اثار و صفاتی و ذاتیت و مراتب مدوک را نیکو  
همیورد آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گویه اند که و بی نفی مطلق میکنند  
و فرقی تا آن با امور معنویه عقنیه می نمایند چه از فطانت بخیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه

بیت چراغی را که ایزد بر و زو و هر آنکس پندرش بسوزد ملا اسمعیل صوفی صفهانی از ایران  
 کام جوئی را بسواد اعظم بندگرا نید در لاهور حضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و  
 از لاهور بحمیر شتافت و دست کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هنرا  
 و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هری که در راهم بود باقی است بت  
 خدا پرسیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر تکوینش  
 سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشغال شد و گفت اینها از ملا حده اند و جنمی ملا اسمعیل جواب داد که درین نشان  
 دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انبار نکشتم و همچنین در آخرت چون بر عزم تو محمدیم بدو رخ  
 رویم بهشت با تو در نیایم پس باید تو ناراضی و شاگرد باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاریم موبد کوه  
 قطعه زاهد و سامان پرستان را رضی اندازا که ما خود شریک هیچک در دنیا و عقبی زایم و شمنی خیزد  
 ز شریک ما بقصد دوستی آخرت را با ختمیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخرای قالی  
 حضرت را شخصی شناسم میداد و او متوجه جواب بنمود چون وجه آن از پرسیدیم گفت مردی چلباش  
 و مو اتموج کشت از ما چه برد فخر از تندیب الاخلاق بر ریاضت نکرده بود و بنا بر نصالح و اوقات انما به خود  
 با صلاح آورد و ترسنا تخلص کردی سفر نامه خود را در نامهیده بود و در آن نامه آورده مشنوی ماده  
 سکی کشت بر اسم دوچار هیچک نفس لک و شکار آنچه خود کرده ز خون زنگرنک بر سر رفته  
 بزنگ پلنگ باز سوس بازی بند خویش قوت کار ساخته فرزند خویش من ز تاشای جان  
 بوالعجب دست زدن بسته و کبشاده لب گفتش امی کلب طلبکار چیست بد دل خود این همه از راه  
 نوک ز بانم چو در از سفت همچو دم خویش بر شفت و گفت کامی تو نه واقف از احوال خود من کیم  
 سان عرضه و هم حال خود چون ز سگ این نکته بچشم رسید شعله زن خرمن بچشم رسبد یافت  
 در آن مرغ زیوانگی مرغ دلم مضرب پروانگی رفت ز خاطر سوس سیر باغ لاله صفت کشت دلم  
 داغ داغ هیچ ندید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتش امی شیرینک با صفا  
 کب کند از تو تک حال دل خویش عیان کن من صورت احوال بیان کن من بانک بر آورد  
 معانی ساز کرد شاید احوال خود این را ز کرد خون جگر کوشه از آن میخویم تا نخورد سگ کسی  
 سر بر بار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای ترسا در احمد آباد کجرات ازین کهنه سر ابرون



گفتم کویستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجود کل شیئی پس در جلوه دیدن گرفتم و در روی آب  
همین قلم مباحی رسیدم باور آن گذشته بودی راست نگاهی کردم کلشی دیدم پرازانواع ریاضین و  
کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بستی و سعادت آن بعیش مشغول و بر طرف چپ  
چاپا دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک و ارکروبی در و آویخته و اشقیاد در و مغلول شدند سوار بعد از  
سیر و نمودن باغ خواست مرا از گلشن برآوردن الممن باخو دانیدم که باید از اینجا در پس و در برون زوم  
پس بر و رسیدم و آن چو بهار استوار گفتم چون از خواب برآمدم دیدم لهبهای خود را بدو دست استوار  
گرفته ام لاجرم برین مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است هیچ از خود بطلب هر آنچه  
خواهی که توانی گویند بهادر نام مردی از هندوان کار آمدنی از کرده کار که در خانه او فرزند می زین  
من پائید بنزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید برد و  
و گفت این را بزین بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه آنس بوجود آمده او را بهیو نام نهادند  
و او باستانی دوستان خدا عارف شد و مخاطب باز آمده گشت چنانکه در باب کبابیان حقیقت او  
رقم و خانه صدق نکار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از اجتماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملائمت  
کرد نشود و آخر بابا از روی آشتی ریزه سنگی بر وزد چنانچه سهوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش  
آمد بابا را سجده کرده برون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه در ویشی بود و بکس نفس بر نداشت  
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بست یکی از مخلصان او با نامه بخار در کشمیر گفت که او مدتی خیری  
بخورد من ششی پیش او برخاستم گفتم بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی  
تا دل میبودی جواب داد که از عهده خورشش من بیرون توانی آمد گفتم تو انم فرمود بر و آنچه در  
بیار من بخانه شدم طبعی سترک پر خشک و کاسه بزرگ پر است با دیگران خورشها دیگر نبرد  
او بردم که ده مرد اکل را پسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بپخت کس  
ایل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم بپخت و  
چیزهای دیگر پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بیای او افتاد من نکتته بودم  
که از عهده خورشش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او کذات یوسف میفرمود که حق تعالی را  
به پیکر انسانی دیدم در خانه شسته نامه بخار بابا بیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجزاء  
لطیفه مثالیه ملاحظه نمایند و خضر و الیاس و پیرها و کنش و سایه بندگان و امثال این اخبار که در  
عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است مود این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره  
فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سجانی نامی که  
شعیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمار و اکثر اوقات او را در واقع بحال نیکو  
مرتبه او بر رفیع باید اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بداند بیشتر هنگام به بدی حال او را  
مشاهده نماید اگر چه پیش روی او جلیل القدر بود از نیست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید  
میفرمایند تا آنچه حقت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا  
بزرگی بحال تباه نکرده نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بینده است که این چیزها نقصان آن بزرگ  
متشکل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکو دی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی از حالت خوش  
هست و اگر او بداند بعقیده خود کم روی دهد که آنرا نگوید پسند طالبی از دالتاس شغلی نمود  
پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمان بفرنگ رود با آن گروه نشین و در نظرانی  
باهودی و اگر سنی براق شود سخنان طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات ایشان  
کوش کن برین قیاس در هر این که هستی بر مردم صد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه بخور کردی  
نفس تو در ریاضت ماند و راصلار بخت شوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلی صبح کل  
رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در و مردیت صاحب دوا و در جوانی زاهد بود و  
انجام بنابر کوشش عالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان  
سنائی بر ریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهری است در کشمیر میبود و  
چون بخدمت او رسید آنچه میبخت یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود  
عاشقی را مغروریشی بود آفاق و انفس هم بود و صاحب تجلیات آثارش گشت چنانکه در کشمیر  
از نامه بخار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از چیزی  
نمانده و من هم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سوار سی در رسید دیدم براسی با و پا  
بر بسته بر روی آب سب میبخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا تو را وارها نم کفتم

باید و هر بنی که می آید مخالف بنی اول نباشد و مشرعیّت خود پسند معتبر نگرداند و در دانی اند بعضی کلمات شرعیّت  
 نقل اند که بعضی از ظواهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و  
 نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شرعیّت <sup>ایشان</sup> موید است و بتائید شرعیّت خود نظر آرند  
 بر عقیده خوشتن پس از آنجا میدان نامه باز نموده می آید که بعضی اغزه میفرمودند که در ملل و نحل تبصره  
 العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب رومی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند  
 و یکبار آنکه بعد از ایشان بسی کرده و هم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در کتب و اشیاء  
 عقیده ابا و از اعتقادات فرقی مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست  
 و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخالفان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوسی  
 تعصب و جانب روی نیاید و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت  
 غرض نقشی است که ما باز ماند که هستی را نمی بینیم تقاضی  
 تم الکتاب بحسب المملک الوهاب

حسب الامر یائس عالیجناب سیادت آت سید میرزا صاحب در حمزه جمعی بتاریخ چهارم  
 شوال یقعده الحرام من شهر سنه ۱۲۸۱ سید سعید و مارتین عبدالصفت  
 من حیره المحدثه النبویه تحت قلع بیع پذیرفت  
 اللهم اغفر لکاتبه و لیه و لیس محمد و آله  
 الامین و

این طایفه والا شایسته صحبت داشته اگر همه را بنکار و نامه مطول کرد و تقسیم که ضابطه جمیع ذرات  
تواند بود آنست که طایفه قائل بوجوه محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات  
میدانند ایشان را سوفسطائیه و بیپارسی سمرادی خوانند و جاعلی که هستی را منحصر در محسوسات دانند  
و معقولات را مطلقاً منکر اند منتهی بطبیعی اند و بیپارسی منتهی و معتقد طبیعی آنست که عالم منحصر  
بمحسوسات و انسداد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگرد و دیگری تازه بر می آید  
و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سوار  
و امثال آن و ورای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بحد و حکام  
قائل نیستند ایشان را فلاسفه و مریه و بیپارسی جایز می خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات  
عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که لایکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات  
تعالی سعادت و حافی خود را بر تبه عالم معقولات رسانند بدانی جمیع سعادات فایز گردند و در  
کوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدگیری از بنی نوع  
نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف او ضلالت مستحق عقل و شرایع او ضلالت است که مصالح فانی  
افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهاده اند اما کردی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول  
و نیز وحی نه دایمان با نبیاء دارند که بنده این طبقه بر این کفر حق و انتظام بلا و شریعت برهانند  
و ایشان را علم بدین امور به وجه اتم و اکمل حاصل است مویند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام  
و تبیین حلال و حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال  
آن همه امور معقولند و حجت نفی عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی می کنند و همچنین از احوال معاد جسمانی  
از حجت و حور و مقصور و انهار و طیور و انهار بازمی نمایند محض قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب  
عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز این  
قبیل ترسب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان  
شان گویند عرض این طبقه از رمز آوردن پیروی بسیار است که حکمای کامل اند و ایشان را فلاسفه الهیه و بیپارسی  
جانبی دانند و گویند که قائل اند محسوس و معقول با حکام عقلیه تشریف قایل اند و قایل شریعت نیستند  
ایشان را صابیه گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلی دینی قائل اند و گویند شریعت انبیاء عقلی باید





11 1/2



16452